

به جای سخن سردبیر

انقلاب اسلامی؛ پایان فلسفه و آغاز تفکر

«در جستجوی فرا روایت‌هایی برای جهان پساغرب‌گرایی،

پساسکولاریسم و پسامدرنیسم»

♦ فصل تقارن نبوت، ولایت و مهدویت

در تاریخ کمتر اتفاق می‌افتد که سلسله‌ای از رخداد‌های حیاتی برای تاریخ یک ملت از جهت تقارن زمانی و همسویی مفهومی و عقیدتی در یک فصل قرار گیرند و معنای خاصی را به ذهن متبادر نمایند.

فصل تابستان امسال از این جهت یک استثنا بود. صرف نظر از رخداد‌هایی که به نوعی به تحولات سیاسی - اجتماعی دوران اخیر ایران بر می‌گردد، مثل: پیروزی نهضت عدالتخانه و

صدور فرمان مشروطیت در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ ش / ۱۳۲۴ ق و پایان این نهضت در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و شکست جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و همچنین تولد رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی قدس سره الشریف در ۱۴ تیر و تقارن آن با تولد بانوی بزرگ اسلام حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) که همه به نوعی تداعی آغاز فصل جدیدی در تحولات سیاسی اجتماعی دوران معاصر است. از جهات دیگر، تابستان امسال با رخدادهای تاریخ ساز دیگری برای دنیای اسلام، به ویژه برای پیروان مکتب اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم متقارن شده است که تقارن این رخدادهای را می توان نویدبخش آغاز عصر جدید برای دنیای اسلام به ویژه پیروان انقلاب اسلامی و اندیشه های امام خمینی (ره) دانست. تقارن بعثت پیامبر رحمت و مهربانی حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) با ولادت امام عشق و وفاداری و ایثار و عدالت و معنویت حضرت علی (ع) و میلاد قائم آل محمد (ص) برپا کننده جهانی آزاد، آباد و مملو از عدل و داد، حضرت مهدی (عج) در این فصل را می توان به نوعی تقارن و پیوستگی نبوت، ولایت و مهدویت نامید.

در فصل تابستان امسال، عصاره همه ادیان الهی و آموزه های توحیدی و تمام آرمان های بشری به طرز عجیبی در کنار هم قرار گرفتند و معنای خاصی به این فصل بخشیدند. نخبگان فکری ما کمتر از این زاویه به تقارن این رخدادهای بزرگ در این فصل نگاه کردند و از آن مفهوم و معنای بالنده ای را به دست آوردند.

آزادی، عقلانیت، معنویت و عدالت چهار نماد شاخص آموزه های نبوت، ولایت و مهدویت است. آزادی از بت های عینی و ذهنی، به کارگیری عقل در فهم حقایق خلقت و شناخت آیات آفاقی و انفسی، پرهیز از توهمات مادی و معنوی و زندگی حقیقی در پناه معنویت و از همه مهم تر رسیدن به جامعه ای آزاد و عادلانه تمام فلسفه رسالت پیامبر عظیم الشان اسلام و مکتب اهل بیت از امیرالمؤمنین تا قائم آل محمد است.

اکنون این تقارن مبارک را به فال نیک می گیریم و از زاویه هر یک از نمادهای این رخدادهای بزرگ یعنی نماد آزادی و معنویت و عقلانیت و عدالت، فضای عصر جدیدی را که با پیروزی

انقلاب اسلامی به وجود آمده است مورد نقد و ارزیابی قرار می‌دهیم.

در سه قرن گذشته نه تنها در کشور ما بلکه در جهان سوم، دیکتاتورها به برکت حمایت‌های تجدطلبان غرب‌گرا و دولت‌های مدعی صدور تجدد و توسعه به جهان عقب افتاده، در رأس قدرت حمایت شدند و باقی ماندند، همه می‌دانستند که این دیکتاتورها مایه برد و باخت‌های کلی جنگ قدرت‌های استعماری برای سیطره بر کشورهای دیگر هستند. در دنیای غرب‌زده و جوامع مدرنیته گزیده، هویت فرهنگی، استقلال، اصالت‌های اجتماعی و به تعبیر دقیق‌تر آزادی، عقلانیت، معنویت و عدالت به تعلیق درآمد، چرا؟ چون لازم بود در ابتدا به بهانه مبارزه با عقب‌ماندگی و تجدد و ترقی جوامع عقب‌مانده، همه چیز به مصادره امپراطوری‌های نظام سرمایه‌داری و عقل غربی درآمد.

فلسفه و تلقی‌ای که جهان مدرن از خودش داشت و اعلامیه حقوق بشر نیز شأنی از شئونات این تلقی بود، صرف نظر از اینکه تا چه اندازه بر بنیادهای دموکراتیک سینه‌چاکان مدرنیته سازگار بود، به خوبی زمینه‌های به تعلیق درآوردن آزادی، عقلانیت، معنویت و عدالت را در جهان نشان می‌دهد.

می‌دانیم که در انقلاب فرانسه مردم این کشور نمایندگانی را انتخاب کردند و آنها در مجمعی که نام آن کنوانسیون بود جمع شدند و اعلامیه‌ای را صادر کردند که این اعلامیه به اعلامیه جهانی حقوق بشر شهرت دارد. در این اعلامیه نمایندگان مردم فرانسه اعلام می‌کنند که مردم جهان آزاد آفریده شده‌اند و همه از حقوق مساوی برخوردارند. هیچ کس نپرسید که شأن نمایندگان مردم فرانسه در تعیین تکلیف برای مردم جهان چیست؟ آنها به نمایندگی مردم فرانسه می‌توانستند قانون وضع کنند یا حکومت عوض نمایند؟ اما آیا می‌توانستند به نام مردم فرانسه جهان را آزاد کنند؟!

این اعلامیه نشان می‌دهد که جهان جدیدی در حال شکل‌گیری است که در آن عده‌ای احساس می‌کنند به مرحله عقل رسیده‌اند و باید برای جهان محجور تعیین تکلیف کنند. آن جهان یک جهان بیش نبود که دارای عقل بود و آن هم جهان غربی و غربی شده است.

نمی‌دانیم آیا ما هم حق داریم که مثلاً فردا نمایندگان ما در جایی بنشینند و اعلامیه‌ای صادر نمایند و بر اساس آن بگویند از این تاریخ مردم جهان از نفس آزاد شده‌اند و باید از دنیای نفسانی چشم‌پوشند؟ آیا این حق برای سایر مردم جهان هم وجود دارد یا حق است که متعلق به انسان غربی یا غرب‌زده است؟ این هم سؤالی است که حداقل طرفداران حقوق بشر باید به آن پاسخ بگویند. آیا حق تعیین سرنوشت مال همه است یا متعلق به عده خاصی است؟ آیا هر کس از هر نقطه دنیا به نمایندگی از ملت خود می‌تواند اعلامیه‌ای صادر کند و برای مردم دنیا تعیین تکلیف نماید، آیا این حق فقط حق عقل غربی است؟

اینها سؤالات اساسی‌ای است که بنیادهای دموکراتیک حقوق بشر را مورد تردید قرار می‌دهد. نیاز نیست که این بنیادها از ناحیه دین، مذهب، بینش‌ها و گرایش‌های غیر غربی مورد تردید قرار گیرد. سؤال اینجاست که خود این اعلامیه تا چه اندازه با بنیادهای دموکراتیک حقوق غربی سازگار است!

راست است که قرن هجدهم و تاریخ بعد از آن دو بشر و یک جهان بیشتر ندارد. در اینجا بحث از آفریقا و آسیا و امریکا و غیره نیست. مسأله، مسأله بشر است. برای غرب بعد از آن اعلامیه‌گذاری دو بشر بیشتر وجود ندارد. بشر اروپایی که وارد مرحله عقل شده و بشری که هنوز وارد این مرحله نشده است. این بشر عاقل شده می‌تواند به خودش حق دهد که در امور بشر محجور و جاهل دخالت کند. دیگر بحث از آزادی، دموکراسی و حقوق بشر نیست. این حقوق و آن آزادی و دموکراسی مال همه دنیا نیست، مال بشری است که وارد مرحله عقل شده است. دنیا وقتی لیاقت برخورداری از این حقوق را دارد که وارد مرحله عقل شود. عقل هم آن عقلی است که بشر غربی تعریف می‌کند.

برای همین است که می‌بینیم در این دوران حتی تا سه دهه پیش که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید بحث از آزادی، دموکراسی و حقوق بشر برای مردم جهان غیر غربی اصلاً معنا نداشت. ما به ندرت شعارهای فیلسوفان غربی و غرب‌گرایان داخلی را شعارهای دموکراسی، آزادی و حقوق بشر می‌بینیم. از دو قرن پیش کشور ما بارزترین نمونه چنین افکاری هست. از

نظر غربی‌ها و غرب‌گرایان توسعه و پیشرفت و ترقی در این دوران مقدم بر دموکراسی، آزادی و حقوق بشر بود. چرا؟ چون تا بشر به ترقی و توسعه نرسد دموکراسی و آزادی برای چنین جامعه‌ای خطرناک است.

شعارهای تجددطلبان غرب‌گرا در این دویست سال در ایران نمونه بارز این مدعاست. تا قبل از انقلاب اسلامی غرب‌گرایان ایران نه از آزادی حرف می‌زدند و نه از حقوق بشر و دموکراسی. عموماً بحث از قانون، پیشرفت، توسعه، ترقی و تجدد است. در ایران حتی این توسعه باید به ضرب حاکمیت مستبدترین پادشاهان و سیاه‌ترین استبدادها تحقق پیدا کند. آزادی در چنین جامعه‌ای معنا نداشت و کسی برای حقوق بشر و دموکراسی در دوران رژیم پهلوی سینه‌چاک نمی‌کرد.

با انقلاب اسلامی آذربای غرب‌گرایی و سکولاریسم و مدرنیته دور انداخته شد و فضای مغناطیسی این سیطره وحشت‌انگیز آزاد گردید و آزادی و عدالت و عقلانیت و مردم‌سالاری و معنویت معنا پیدا کرد. اکنون ما در مقابل این سؤال بزرگ قرار داریم که آیا با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ پرونده ایدئولوژی‌های غرب‌گرایی، سکولاریسم و مدرنیته در ایران بسته شده است؟ طرح این پرسش در حالی که هنوز عصبیت این ایدئولوژی‌ها در ایران دست و پا می‌زند، تعجب‌آمیز به نظر می‌رسد. اما حتی اگر تردیدی نداشته باشیم که با سقوط نظام مشروطه سلطنتی در ایران، عصری به پایان می‌رسد، باز هم جا دارد برای درک بهتر پیامدهای این رویداد بزرگ، عصری را که این چنین به پایان می‌رسد، خوب بشناسیم.

اکنون، در آستانه بازخوانی دو حرکت بزرگ اجتماعی در تاریخ یکصد سال اخیر ایران هستیم یکی نهضت عدالتخانه و صدور فرمان مشروطیت در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ ش / ۱۳۲۴ ق و دیگری شکست جنبش ملی شدن صنعت نفت و پایان مشروطه‌خواهی در ایران با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

عده‌ای آغاز پایان غرب‌گرایی و سکولاریسم را در ایران از زمانی می‌دانند که نظام مشروطه سلطنتی میراث گرانقدر یک جنبش بزرگ اجتماعی را مصادره کرد و به کمک پاره‌ای از

جریان‌های مذهبی بر استبداد بسیط قاجاری پیروز شد. اما این پیروزی به بهای انقیاد ملت ایران تمام شد و استبداد بسیط قاجاری تبدیل به استبداد مرکب پهلوی گردید. آری ۱۵ سال بعد از حاکمیت نظام مشروطه سلطنتی و نبرد ایده‌ها برای جایگزینی دولت مطلقه قانونی! به جای دولت مطلقه ساده قاجاری، با کودتای ۱۲۹۹، سرانجام پیروزی دولت مطلقه قانونی! کامل می‌شود. ظاهراً تحول ایده‌های سیاسی جریان منورالفکری در ایران به مرحله نهایی‌اش رسیده بود و آرمان‌های دولت هابزی میرزا ملکم خان و اذناب او، کامل‌ترین صورت سازمان سیاسی را به دست آورد و تاریخ برای آرمان‌های منورالفکران غرب‌گرای سکولار، به پایان خود نزدیک شد. مگر نه اینکه تاریخ برای غرب‌گرایان سکولار در ایران چیزی جز قانونی کردن سلطنت و نظام پادشاهی نبود؟

عده‌ای دیگر این تفسیر را ساده‌انگارانه می‌دانند و معتقدند عصری که به پایان رسیده هنوز در ایران آغاز نشده است. به زعم آنها ایران هیچ‌گاه وارد فضای تفکر مدرنیته و غرب و سکولاریسم نشده است که برای آن پایانی تصور شود. به نظر این عده، با انقلاب اسلامی ما شاهد بازگشت ملت ایران به مدرنیته و سکولاریسم خواهیم بود نه پایان تاریخ آن. مدرنیته شکوهمند در ایران همیشه با عارضه‌های تاریخی که در رأس آن شعارهایی چون حفظ دین، استقلال، هویت ملی، اصالت‌های فرهنگی و غیره قرار دارد تهدید شده و می‌شود.

همه دست و پاهایی که غرب‌گرایان و سکولارهای ایران عصر انقلاب اسلامی در این سه دهه زده‌اند، القای چنین مطلبی است. در میان این جریان، طیف وسیعی از غرب‌گرایان مذهبی، ضد مذهب، بی‌تفاوت به مذهب، بی‌دین، ضد دین، بی‌هویت، ضد هویت و ضد اصالت‌های فرهنگی ایران اسلامی در داخل و خارج قرار دارند و اگر وجود آنها در پاره‌ای از ساختارهای نظام جمهوری اسلامی در جریان‌های چپ و راست و محافظه‌کار و اصلاح طلب و اصول‌گرا و غیره انکار شود، ساده‌لوحانه است.

نگارنده بدون اینکه نظر خاصی در رد یا تأیید این دیدگاه‌ها داشته باشد بسته شدن پرانتز ایدئولوژی غرب‌گرایی، سکولاریسم و مدرنیته را در ایران، دنیای اسلام و جهان آینده به

گونه‌ای دیگر ترسیم می‌کند.

از سال شکست ایران در جنگ با روسیه تا پیروزی انقلاب اسلامی را باید عصر «در حسرت تجدد و ترقی» در ایران نامید. وجه مشخصه این دوره تلاش مشرب‌های مختلف تجددطلبی و غرب‌گرایی برای ایجاد دگرگونی در ایران بود. این دوره مهر مجادلاتی را بر پیشانی دارد که هم در درون جریان منورالفکری و هم میان عناصر گوناگون جریان‌های مذهبی وجود داشت، مجادلاتی که پس از جنگ ایران و روسیه در ساختار الیگارشی نظام حکومتی ایران شکل مشخصی به خود گرفت. برای ملت ایران و تاریخ تحولات این کشور بی‌تردید این دوره به پایان رسیده است. اما دوره پس از آن را باید چه نامید؟ به نظر می‌رسد که پاسخ به این پرسش تا حدودی پیچیده است.

وقتی کمونیسم پس از هفتاد سال در روسیه و اروپای شرقی و سایر جهان شکست خورد نام دوره بعد را پساکمونیسم گذاشتند. اما آیا چنین اصطلاحی را می‌توان برای ایران بعد از نظام شاهنشاهی و یک دوره بسیار طولانی غرب‌گرایی جعل کرد و نام این دوره را «پساغرب‌گرایی» نامید؟ و آن را اصطلاحی دانست که نه تنها به کشوری مثل ایران محدود کرد که زمانی نخبگان فکری و سیاسی آن ادعا می‌کردند به سوی دگرگونی‌های غربی پیش می‌روند؟ یا معنایی فراتر از ایران دارد؟

اکنون این اصطلاح را می‌توان بیانگر دورانی دانست که دیگر در این دوران افراطی‌گری در سیاست‌های غربی و فراگفتمان‌های مربوط به آن را پشت سر گذاشته‌ایم و به سوی آینده عقلانی پیش می‌رویم. آینده‌ای که در آن عقل و تفکر تعطیل نیست و مفاهیم به معانی اصلی خویش نزدیک می‌شوند.

سقوط اسطوره برتری غربی و غرب‌گرایی در ایران و کشورهای اسلامی بی‌تردید به اهمیت تاریخی سقوط امپراطوری روم شرقی به دست مسلمانان است. اگر به قدرت رسیدن سکولارها و غرب‌گرایان پس از انقلاب مشروطه در ایران رویدادی دوران‌ساز برای ایران در قرن بیستم بود که نتیجه‌ای جز نابود کردن ذخایر و عقب‌ماندگی مطلق کشور نداشته است،

بنابراین اهمیت سقوط اسطوره‌های رژیم غرب‌گرایی کمتر از آن نیست.

تأثیر انقراض نظام شاهنشاهی و غرب‌گرایی به ایران محدود نخواهد ماند. هر جریانی که فروپاشی رژیم استبدادی و غرب‌گرایی شاهنشاهی را در ایران و همچنین پاره‌ای از کشورهای منطقه نوعی عمل جراحی تاریخی بداند که سایر قسمت‌های جهان را عمدتاً دست نخورده باقی می‌گذارد، نمونه بارزی از امتناع فکری و سیاسی است. سقوط غرب‌گرایی در ایران در سال ۱۳۵۷ نه تنها دلیلی بر پایان رویای تجدیدطلبی تقلیدی است بلکه بیانگر فروپاشی اتوپیاها و اسطوره‌های مدرنیته و گرایش‌های سوسیالیستی، کمونیستی و سرمایه‌داری نیز بود. این ستیز ایدئولوژیکی در سال‌های پس از شکست ایران در جنگ با روسیه که شکل رویارویی بین علم و دین، دین و سیاست، سنت و مدرنیته و... به خود گرفته بود، دینامیک آشکاری داشت که از سرنوشت دین جدا بود. اینکه با سقوط مدرنیته و گرایش‌های چپ و راستش، نقد مارکسیستی و سرمایه‌داری از اعتبار و کارآمدی دین و معنویت چقدر بی‌اعتبار شده است، مسأله‌ای است که به پژوهش‌های ویژه‌ای نیاز دارد. اما باید گفت که به چالش کشیدن دین در قسمت اعظم دو قرن گذشته در واقع بیشتر قدرت خود را از وجود جریان‌هایی می‌گرفت که به نام مدرنیته، مدرنیسم و مدرنیزاسیون عمل می‌کردند. بنابراین سقوط آن جریان‌ها در ایران به طور طبیعی نیروی این بدیل را نیز از اساس تضعیف کرد.

اگرچه اغلب جریان‌های غرب‌گرا و سکولار در ایران بین آنچه در این دوست سال در ایران گذشت و تحت عنوان تجدیدگرایی از آن نام برده شد، با نظریه‌ها و اندیشه‌های فکری و فلسفی مدرنیته که بنیانگذاران بزرگی چون ماکیاول، هابز، روسو، لاک، دکارت، کانت، هگل، مارکس و... خطوط آن را ترسیم کرده‌اند، فرق می‌گذارند؛ اما نمی‌توان از این حقیقت شانه خالی کرد که در ایران و جهان، جریان مدرنیته بیش از آنچه به چشم دیدیم استعداد دیگری نداشته و ندارد. با وجود این نمی‌توان از این واقعیت نیز غفلت کرد که بین مدرنیته‌ای که در اروپا و آمریکا جاری شد با آنچه پاره‌ای از جریان‌های غرب‌گرا می‌خواستند در ایران و جهان اسلام اجرا نمایند از جهات مهمی تفاوت داشت.

از زمان میرزا ملکم‌خان تا دورانی که نظام مشروطه سلطنتی آخرین نفس‌های خود را می‌کشید به نظر می‌رسید که تجددطلب‌های غرب‌گرای سکولار، در نظر دارند مدرنیته رنگ و رو رفته‌ای را در ایران جاری نمایند که تنها شبی از روایت‌های پرمطراق مدرنیته در اروپاست.

تجددگرایی رضاخان و رژیم پهلوی از آزادی، حقوق بشر و عقل که جوهر مدرنیته بود نه تنها مرده‌ریگی به جا نگذاشت و تمام میراث انقلاب بزرگ مشروطیت ایران را که خون‌های شریفی به پای آن ریخته شده بود در پای مستبد متجدد، مرتجع قربانی کرد، بلکه اصولاً با عقل و آزادی و حقوق بشر نسبتی نداشت.

اکنون پس‌اغرب‌گرایی و پس‌اسکولاریسم در ایران و جهان اسلام هم مفهوم عام دارد و هم معنایی خاص. مفهوم عام آن این است که سقوط مدرنیته در ایران نه فقط فضای فکری، فلسفی و سیاسی جهان اسلام بلکه فضای کلی جهان نسبت به کارآمدی اسطوره‌های مدرنیته را تغییر داده است. بنابراین اکنون همه جهان به نوعی پس‌اسکولار و پس‌اغرب‌گرا و پس‌امدرنیته هستند. در آغاز هزاره جدید، «پسا سکولاریسم» و «پسا غرب‌گرایی» به وجه مهمی از سیاست فکری، سیاست‌های جهانی، نظریه‌های اجتماعی و نظریه‌های فلسفی تبدیل می‌شود. اما در معنای خاص، پس‌اغرب‌گرایی و پس‌اسکولار برای کشور ما و جهان اسلام بیانگر چالش‌های رویارویی با دنیای غرب و ارزش‌های فلسفی و فکری و سیاسی و اقتصادی آن است.

درک این دو نوع پس‌اسکولار بسیار اهمیت دارد. پس‌اسکولار و پس‌اغرب‌گرایی در یک معنا برای جهان مفهوم سلبی دارد که حال را با توجه به تاریخ گذشته آن تعریف می‌کند و معنای عام آن با آرمان‌ها و اتوپیا‌های جوامع جهانی‌ای پیوند دارد که تصور می‌کرد بشر در پناه مدرنیته و ارزش‌های فلسفی آن به بهشت زمینی خواهد رسید. اما مدرنیته را به سر برده‌ایم، عصر صنعتی را گذاشته و رفته‌ایم، ماتریالیسم و سکولاریسم و سرمایه‌داری و توسعه را هم کنار زده‌ایم و همه روایت‌های تجددطلبی را نیز به گوشه‌ای انداخته‌ایم ولی به نظر می‌رسد ناخرسندی‌های مدرنیته و اتوپیا‌هایی که مدرن‌ها به ما وعده داده‌اند به مراتب بیش از دوران

ماقبل مدرنیته است و گویی بشر در زیر سایه‌سار مدرنیته به نقطه‌ای فروتر از نقطه اولش برگشته است و اکنون در انتظار زوال و انحطاط و فروپاشی وجود انسانی خود روزگار سپری می‌کند. آیا اکنون باید دوره دیگری از تاریخ عام مدرنیته در پای اتوپیا‌های جدید «جهانی شدن» قربانی شود؟!

اما معنای خاص پساسکولار و پساغرب‌گرایی به ایران و جهان اسلام اختصاص دارد. برای ما پساسکولار به مفهوم جستجوی آرمان‌ها و اتوپیا‌هایی جدید در ساحت تفکرات غربی نیست. ما با واگذاری مدرنیته به اصول و اصالت‌های اسلامی خود باز گشته‌ایم و به دنبال آن هستیم که عقلانیت، معنویت، عدالت و آزادی‌های در پناه دین را در حیات اجتماعی خود بازسازی کنیم. این مفهوم، مفهوم خاص پساسکولار و پساغرب‌گرایی برای جهان اسلام است.

ما اکنون با مشکل بزرگی روبه‌رو هستیم و آن این است که چگونه می‌توانیم واقعیت‌های پیوسته در حال تغییر و دگرگونی جهان و محیط خود را با آرمان‌ها و باورهای دینی خود پیوند زنیم و از جوامع در حال سیلان و پویای خود به شیوه‌ای نظام‌مند سخن بگوییم؟ در واقع آن چیزی که ما مسلمانان آن را مفهوم خاص پساسکولاریسم و پساغرب‌گرایی می‌نامیم آن است که آیا جز گفتمان‌های رسمی در حوزه سیاست، اقتصاد و فلسفه که نزدیک به دویست سال بر افکار ما مسلمانان سیطره داشته چیزی داریم که ما را در زیر یک چتر جمع کند؟ نظیر این پرسش البته برای جوامع غیر اسلامی که از سیطره گفتمان‌های مدرنیته ناخرسند می‌باشند نیز وجود دارد. وجه مشترک همه ما این است که ما جوامع در حال گذر از بحران هستیم. بحران گذر از سکولاریسم و غرب‌گرایی به آرمان‌ها و اصالت‌های انسانی. جوامع در حال گذر از یک حالتی به حالت دیگر در می‌آیند. ما در یک محیط تکوینی به سر می‌بریم محیطی که نظم کهنه و پوسیده را منحل کرده و در جستجوی نظم جدیدی است که در این نظم خطوط اساسی هویت تمدنی و آرمان‌های ایدئولوژیکی ما به درستی تعریف شده باشد.

ملت ما در انقلاب مشروطیت آمده بود که به این نظم جدید برسد اما آنهایی که مبشران این

نظم بودند درک درستی از خطوط اساسی هویت فرهنگی ما نداشتند. بنابراین تمام آن هویت را مورد سؤال قرار دادند و بر سر مسائل اساسی مربوط به مشروعیت، ساختار اجتماعی، کاربرد قدرت، ارزش‌های اجتماعی، باورهای ملی و اعتقادات مذهبی و بسیاری از اصول و اصالت‌ها کشمکش‌های بی‌حاصلی را به وجود آوردند. کشمکش‌هایی که برای ملت ایران در این دویست سال فرصت‌سوز بود.

رساله شیخ و شوخ که در دوره قاجاریه نوشته شده است این کشمکش‌های بیهوده و فرصت‌سوز را به خوبی ترسیم کرده است.

شوخی که نماینده نسل اول غرب‌گرایی در ایران است به شیخ که مدافع فرهنگ و هویت ملی است می‌گوید من در همین نقطه که نشسته‌ام به خط مستقیم می‌گویم که به هیچ زاویه‌ای از شکل‌های شما ایرانی‌ها و به هیچ دایره‌ای از دوائر شرقی معتقد نیستم.

شیخ پاسخ می‌دهد: تو کدام یک از علم را دیده‌ای که حد گفتن این عبارت بی‌مغز و حق این دعای یاوه را داشته باشی؟ عالم شرقی و غربی می‌تواند باشد ولی علم نه شرقی است و نه غربی، نه ایرانی است و نه تورانی.

شوخی می‌گوید: حضرت آقا ببخشید! شما خبر از علم ندارید. سقمونیا آن وقت مسهل بود که کافور سرد بود، حالا شیخ‌الرئیس باید بیاید پیش ما فیزیک ببیند، در این عصر کتاب قانونش یک پول سیاه نمی‌ارزد و اگر این وقت زنده بود می‌دید که به قدر یک یابو فهم نداشته، پس دین اسلام سست است.

این نمونه‌ای از کشمکش‌های بیهوده‌ای بود که غرب‌گرایان تلاش می‌کردند ضمن نفی دستاوردهای گذشته هر نقص و نقصانی در عالمان علوم را به دین نسبت دهند. می‌گفتند: آدمی حاصل چند خروار هواست و از هر آدمی روزی سیزده سیر آب جزو هوا می‌شود، پس دین اسلام پوچ است، از فشار هوا جیوه در ترمومتر پایین می‌نشیند و هوا که گرم می‌شود بالا می‌آید، پس دین اسلام بی‌خود است. قوه الکتریسیته مبنای همه علوم فیزیک است و در معالجات، طبیبه و مخابرات تلگرافیه به کار است. پس دیگر محل شبهه نماند که دین اسلام

بی‌خود باشد و...^۱

معلوم نبود که چه حرصی و اصراری به ابطال اسلام در جریان‌های غرب‌گرایی معاصر بود که بخش زیادی از انرژی فکری جامعه را به خود مشغول کرد.

عارضه تجدید در ایران آشکارا با آنارشیسم و فاشیسم وجه مشترک داشت. یک وضعیت فوق‌العاده بی‌ثبات و شکننده و طولانی و به دنبال آن بازسازی آمرانه و مستبدانه نظم سیاسی و تجدید فرمول‌بندی‌های هویتی جدیدی که اساسا با هویت ملی و باورهای اجتماعی همسازی نداشت و در تضاد آشکار با آن بود.

آنارشیسم و فاشیسم هر دو پاسخ‌هایی بودند به ناخرسندی‌ها و تعرض‌های آشکار و کینه‌توزانه مدرنیته نسبت به سنت‌های اروپایی. ایتالیا، آلمان و حتی ژاپن نمونه‌های عینی ظهور این دو جریان تخریبی در جهان جدید بودند که ناشی از تهاجمات مدرنیته به صورت‌بندی‌های جوامعی بود که هنوز شرایط لازم را برای تبدیل شدن به یک جامعه جدید نداشتند و به نوبه خود با دشواری‌های ژرفی روبه‌رو بودند. اروپای سرمایه‌داری برای حفظ بقای خود تاب تحمل چنین جوامعی را نداشت. فاشیسم و آنارشیسم در اروپا در چنین شرایطی رشد کرد.

در ایران عصر قاجاری چنین شرایط حادی به وجود آمد. تجدید فرمول‌بندی‌های جدید ناشی از نهضت مشروطیت به عنوان یک دولت ملی مدرن پس از حاکمیت نظام مشروطه سلطنتی با مدرن شدن افراطی جامعه همراه بود و به نظر می‌رسید که چنین حالتی برای جامعه‌ای مثل ایران سخت ابهام‌آمیز بود.

ترجمه‌ناپذیری مشروطیت، تجدید و ترقی، غرب و تمدن غربی در باورهای نخبگان فکری و سیاسی این دوران و تفسیرهای انحصاری و کاملاً بسته و انعطاف‌ناپذیر از مشروطه و مشروطه‌خواهی بر تشنگی و پراکندگی اوضاع افزود. انسجام دولت مشروطه سلطنتی در تفسیر

۱. شیخ و شوخ (بحثی انتقادی بین شیخ سنت‌گرا و شوخ متجدد)، رساله‌ای سیاسی اجتماعی از اواخر عصر قاجار،

به اهتمام احمد مجاهد، تهران، روزنه، ۱۳۷۳.

کاملاً غربی از دگرگونی‌های در حال گذار، گزینش‌های نخبگان مذهبی و ملی را در ایران آنچنان محدود کرد که به نظر می‌رسید ملت ایران برای رسیدن به غرب باید بهای گزافی جهت از دست دادن ثبات اجتماعی و سست شدن باورهای دینی و آرمان‌های ملی خود پرداخت نماید.

اولین قربانی آشکار فاشیسم و آنارشیزم و غرب‌گرایی در ایران دین و عالمان دینی، آرمان‌های مذهبی و هویت ملی بود.

عطسه مدرن‌ها و سرفه مدرنیته روزنه‌ای بود برای ابطال دین. نویسنده رساله شیخ و شوخ در پاسخ به غرب‌گرایان مقلد می‌نویسد:

ارواح ننه این بوزینه‌ها که این جفنگیات را به شما بیچارگان شیاف کرده‌اند باز. والله اینچنین نیست، بالله این طور نیست. به روزنامه تمس [تایمز] و به مقاله جمالیه سید افغان مصری ساکن پاریس قسم که این طور نیست. به ناقوس کلیسا و گلبانگ نکيسا و به ملکم حقه‌باز و آن زبان چرب و نرم و افسونگرش قسم همچین نیست و... تنها قاضی رفته‌اید... وقتی مردم اصول دینی را از روی تقلید یاد گرفتند آخر این طور می‌شود که تو شده‌ای. بی‌جهت فریاد نزده بودند که بابا اصول دین تقلید بردار نیست.^۱

♦ وجه مشخصه پساغرب‌گرایی و پساسکولاریسم

به نظر می‌رسد وجه مشخصه‌های پساغرب‌گرایی و پساسکولاریسم را در ایران عصر انقلاب اسلامی باید در ویژگی‌های زیر جستجو کرد:

۱. پایان انحصار سیاست، اقتصاد و جامعه در دست غرب‌گرایان.
۲. پیدایش تکتک فکری و سیاسی در تفسیر دگرگونی‌های اجتماعی و پارادایم‌های اصلاحات اجتماعی.

۳. ورود ناموزون عناصر التقاطی جدید با باورهای شبه مذهبی به حوزه اندیشه‌های معرفت‌شناختی، فلسفی، عرفانی و دینی.

۴. تغییرات سریع در قشربندی‌های اجتماعی و پیدایش قشرهای جدید.

۵. پیدایش تفسیرهای رادیکال در سیاست خارجی - داخلی که نوعا امنیتی می‌باشد.

۶. تکثیر نهادها و راه و رسم جدید که اغلب به صورت دورگه‌هایی از نهادها و راه و رسم‌های قدیمی که در عین حال به سوی اهداف بسیار متفاوت جدید سمت گرفته‌اند. اگر چه شیوه کار و نوع باورهای آنها اغلب یادآور وضعیت گذشته است. به عنوان مثال ارتجاع و روشنفکری، جریان‌های ملی مذهبی، روشنفکران دینی سیاست‌گریز و سیاست‌ستیز و...

۷. سرشت ناکامل دگرگونی‌ها که خود را در تداوم مهر و نشان نهادی، فرهنگی و اجتماعی دوره غرب‌گرایی و نظام مشروطه سلطنتی بر نظم پساغرب‌گرایی و پساسکولاری تحمیل می‌کند. این تداوم به ویژه در حوزه سیاست به چشم می‌خورد. سکولاریسم و غرب‌گرایی هنوز در جمهوری اسلامی به اشکال متناوبی در جستجوی تداوم خود در حوزه سیاست و برنامه‌ریزی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و آموزه‌های جامعه است.

۸. ضعف قابلیت‌های دولتی در حل مسائل و مشکلات روزافزون جامعه و سوء استفاده آناشیسست‌ها و فاشیسست‌های غرب‌گرا و سکولار از این اوضاع و مصادره اوضاع به نفع خود.

۹. تنش اجتماعی بین کسانی که می‌کوشند اوضاع گذشته را به رخ مردم انقلابی بکشند و آنها که بر این باورند که مرتکبان خشونت غرب‌گرایی و سکولاریستی و نظام مشروطه سلطنتی و اغلب افراد مؤثر در ایجاد این شرایط نابهنجار اجتماعی و عقب‌ماندگی‌های ملی باید مورد بازخواست قرار گیرند.

۱۰. القای این توهم که راهبردهای دولتی، ملی، هویتی و استقلال‌طلبانه دیگر کاربردی نداشته و امکان‌پذیر نیست و تنها گزینه ممکن ورود به اقتصاد و فرهنگ جهانی شده است (این هم

نوعی جدید از غرب‌گرایی است).

۱۱. وجوه گوناگونی از تفسیرهای اقتصادی از هویت، اصالت، ملیت، اسلامیت همراه با تنش بین گرایش‌های بومی‌گرایانه و جهان‌وطنانه که به نوعی انسجام عقیدتی و وحدت ملی را مورد تردید قرار می‌دهد.

به نظر من این نکات به عنوان نقطه شروع پژوهش برای ایران پساکولار و پساعرب‌گرایی بسیار سودمندند. اگر چه نمی‌توانند ابهام‌های عمیق کل این پدیده را توضیح دهند. پدیده انقلاب اسلامی که از شکل خاصی از نظم اجتماعی به سوی نوع جدیدی از نظم اجتماعی می‌رود اگر به سمت حل این چالش‌ها نرود خود دچار بحران عمیقی خواهد شد. مهم‌تر از آن جنبه‌های جهان‌شمول انقلاب اسلامی است. جنبه‌های جهان‌شمولی این انقلاب نیاز به ابداع، زبانی جدید برای سیاست و پارادایم‌های بدیلی برای پشت سر گذاشتن تعارض‌های قدیمی و کهنه‌نوسازی و دگرگونی‌های اجتماعی دارد.

بی تردید در کل مفهوم پساکولار عناصر غایت‌شناسانه وجود دارد. اما این مفهوم نیاز به تبیین دقیق‌تر و عمیق‌تری دارد. اکنون باید با قاطعیت گفت که دامنه عظیم پساکولاریسم و پساعرب‌گرایی در ایران، جهان اسلام و حتی دنیا حیرت‌آور خواهد بود که سمت‌گیری کلی خود را در آینده تغییر خواهند داد.

اصلاحات و دگرگونی‌های ناشی از انقلاب اسلامی، پدیده‌های جدیدی را آفرید که پرسش‌هایی را درباره خرد برگرفته از علوم سیاسی و اقتصاد پیش می‌گذارد. اگر چه بقایای مهمی از مرده‌ریگ‌های غرب‌گرایی و سکولاریسم به جا مانده است لیکن دامنه دگرگونی بی‌سابقه است. جوامع یکپارچه غرب‌گرا اکنون دیگر چشم بسته اسیر منطق پوشالی تئوری‌های غربی برای رشد و ترقی نیستند. روشنفکران جوامع اسلامی در حال تولد جدیدی هستند و دیگر آرمان‌های خود را در غرب جستجو نمی‌کنند. اسطوره مدرنیته پس از دویست سال حاکمیت بر جهان اکنون سرابی بیش نیست. از خاکسترهای ویرانگری مدرنیته آتش جدیدی در حال زبانه‌کشی است و ملت‌های جدیدی متولد می‌شوند.

اگرچه تحلیل پساسکولاریسم و پساغرب‌گرایی هنوز ناگزیر بر دولت‌های سکولار پیشین تمرکز می‌کند لیکن ربط گسترده این پدیده با مسائل میهن اسلامی و ایدئولوژیکی معنویت‌گرا را نباید از یاد برد. با وجود مشکلات درونی جوامع در حال گذار، فروپاشی مدرنیته خود را به صورت جنبش فراگیری نشان داده است. اما بیشتر بر آثار ماندگار فروپاشی نظام‌های وابسته به مدرنیته تکیه خواهد کرد تا بر آثار کوتاه‌مدت آن. اگر چه در ظاهر هنوز پساسکولار و پساغرب‌گرایی دارای هیچ مرکزیت و هیچ فرا روایتی نیست و پدیده‌ای چند وجهی، ناهمگون و آکنده از پارادکس است، اما در عین حال تغییر جهت‌های الگوگونه زیربنایی که در حال وقوع است نه تنها در نظریه بلکه در واقعیت و در عمل خود را نشان داده است.

اکنون شهروندان دلتنگ لیبرال دموکراسی غربی و غرب‌گرایی و سکولاریسم در حال انحطاط در ایران، با حسرت از فضیلت‌های مدرنیته، غرب، تجدد و اتوپیای ترقی یاد می‌کنند. اما، همان‌طوری که نجوای دیروز آنان نتوانست مشکلی از مشکلات کم رشدی، عقلانیت، عدالت و معنویت را در جامعه ما حل کند، مرثیه‌سرایی‌های امروز آنها نیز نمی‌تواند پیشروی ایران به سوی یک نظام اسلامی کارآمد و عدالت‌محور را متوقف سازد.

کودتای ۱۲۹۹ رضاخان و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پسرش علیه دو جنبش بزرگ ملت ایران نشانه افول یک دوره تاریخی طولانی غرب‌گرایی و تجددطلبی مقلدانه در کشور بود.

دوره‌ای که طی آن دولت‌های دیکتاتور وابسته به غرب به تدریج بر روی خرابه‌های یک نهضت باشکوه بنای یک استبداد سیاه و خشونت‌بار را گذاشتند. این شکل از استبداد که بیش از دموکراسی جنبه اروپایی داشت در دو قرن اخیر بر ایران تحمیل شد.

آنچه ملت ما و روشنفکران ما فرجامی ضروری پنداشته بودند، چیزی جز نتیجه ناپایدار یک همگرایی نادر تاریخی بین غرب‌گرایان، سلطنت‌طلبان و استعمارگران نبود. ما عصری را که از راه می‌رسد عصر آزادی، عقلانیت، عدالت و معنویت می‌نامیم. نخست به این دلیل که جانشین خردگریزی، استثمار و استعمار و دین‌ستیزی و دین‌گریزی مدرنیته و نظام‌های لیبرال و سوسیال آن می‌شود. همان‌طور که دین اسلام از درون یک نظام قبیله‌ای به دینی جهانی تبدیل

شد.

امروزه جامعه انسانی گسترده‌تر از آن است که بتواند بدنه‌ای سیاسی فارغ از جهان تشکیل دهد. شهروندان این جامعه انسانی رفته رفته از شکل مجموعه‌ای که یک حاکمیت جمعی بتواند آن را نمایندگی کند خارج می‌شوند و در یک فضای مجازی با مرزهای سرزمینی بیش از پیش نامشخص دارای حقوق و متعهد به ایفای تکالیفی هستند.

این چیزی فراتر از آرمان‌های فراگیر ادیان توحیدی و آخرین و خاتم این ادیان، اسلام عزیز نیست. اکنون دیگر نمی‌توان ادعا کرد که این شعار را فقط مدافعان توسعه امپراطوری‌های سیاسی و دینی عنوان می‌کنند. آنچه به عنوان جهانی شدن یا جهانی‌سازی در سرلوحه دکترین‌های جدید توسعه‌طلبی مدرنیته قرار گرفته است نشان می‌دهد که دیندار و بی‌دین در پی تسخیر این فضای جهانی هستند و ما نمی‌توانیم از این آرمان غفلت کنیم.

به یک دلیل دیگر نیز این عصر را می‌توان عصر آزادی، عقلانیت، عدالت و معنویت نامید زیرا همان‌طور که گفته شد ایده جهان‌نگری و انسان‌نگری به مدرنیته و اروپا اختصاص ندارد و نباید در بند سنت سیاسی غرب قرار گیرد. آرمان جهانی آباد، آزاد، امن و عادلانه، آرمان انتظار در آموزه‌های اسلام است. جهان در سیصد سال گذشته در زیر سلطه مطلقه مدرنیته تاوان‌های سنگینی را پرداخت کرده است. سازمان هر می قدرت در این دوران نشان داده است که هیچ تناسبی با دنیای پیچیده و ایده‌های متکثر و متضاد جهانی ندارد. مدرنیته با حاکمیت دیوانه‌وار خود بر جهان آنچنان پیچیدگی‌ای ایجاد کرد که تصور آن غیر ممکن است. بدون آنکه بدانیم این پیچیدگی مایه پیشرفت خواهد بود یا مانعی برای پیشرفت به درون آن غلطیدیم و اکنون همان‌طور که خود مدافعان مدرنیته غربی می‌گویند:

جهانی که امروزه در آن زندگی می‌کنیم جهان دلهره‌آور و خطرناکی است. این قضیه ما را واداشته است که در مورد این فرض که پیدایش مدرنیت به شکل‌گیری سامان

اجتماعی شادمانه‌تر و ایمن‌تری خواهد انجامید، تجدید نظر کنیم.^۱

گیدنز راست می‌گوید. در چشم‌انداز حاکمیت مطلقه مدرنیته بر جهان، تاریخ هدفی را تعقیب نمی‌کند. همه چیز از جای خود کنده شده و در فضایی تهی قرار گرفته است. به چیزی نمی‌توان اعتماد کرد. تکیه بیش از اندازه به نظام‌های انتزاعی در زندگی روزمره، صورت‌های تازه‌ای از آسیب‌پذیری روانشناختی را ایجاد کرده است که دلگرم‌کننده نیست. قرار دادن حالت غیر شخصی نظام‌های انتزاعی در برابر صمیمیت‌های زندگی شخصی در سایه‌سار مدرنیته، پیوندهای واقعی اجتماعی را به پیوندهای مجازی تبدیل کرده است. از جا کنده شدن چیزها حوزه‌های وسیعی از امنیت فردی و اجتماعی را در جهان زیر سیطره مدرنیته، به مخاطره انداخته است. به تعبیر گیدنز رشته مخاطراتی که از این طریق به وجود آمده‌اند، به راستی هراس‌انگیزند.^۲

بشر در زیر سیطره مطلقه مدرنیته در طول این دو قرن، در همه چیز خصلت توهمی پیدا کرده است و با این توهم زندگی می‌کند. مکان توهمی، زمان توهمی، مرزهای توهمی، اعتماد و امنیت توهمی، روابط شخصی و اجتماعی توهمی، عشق توهمی، آزادی توهمی، عدالت توهمی، پیشرفت توهمی، معنویت توهمی و... وهم تمام وجود زندگی بشر امروزی را پر کرده است. همین زندگی در توهم باعث گردید که بشر متوجه تأثیر ویرانگر و برگشت‌ناپذیر مدرنیته در حیات اجتماعی خود نگردد و متوجه نشود که چه غول وحشت‌انگیزی را پرورش می‌دهد و فرجه می‌کند.

اغلب فیلسوفان دوران مدرنیته در غرب تحت تأثیر این توهم بودند که می‌توانند این غول را مهار کنند زیرا باورشان شده بود که انسان هر چه را که خلق کرده باشد همیشه می‌تواند تحت نظارت خود درآورد. اما اکنون اغلب آنها به این نتیجه رسیده‌اند که سرمایه‌داری شیوه

۱. آنتونی گیدنز، پیامدهای مدرنیت، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، مرکز، ۱۳۷۷، ص ۱۳.

۲. همان، ص ۱۴۹.

نامعقولانه‌ای برای اداره جهان مدرن است زیرا بازیگری‌های بازار را جانشین تحقق نظارت شده نیازهای بشر می‌سازد.^۱

گیدنز تصویر معقولانه‌ای از مدرنیته ارائه می‌دهد. تصویر گردونه بی‌مهارى که قدرت عظیمی دارد و ما انسان‌ها تا حدی می‌توانیم از آن سواری گیریم ولی هر آن ممکن است این گردونه از نظارت ما خارج گردد و خودش و همه چیز سر راهش را نابود کند. این گردونه کسانی را که در برابرش مقاومت کنند خرد می‌کند و هر چند گه‌گاه به نظر می‌رسد راه ثابتی را در پیش گرفته است ولی برخی اوقات به گونه‌ای غیر عادی از خط خارج می‌شود و در مسیرهایی می‌افتد که نمی‌توانیم آنها را پیش‌بینی کنیم... از آنجا که مسیر این گردونه سرشار از مخاطرات پر پیامد است، هرگز نمی‌توانیم احساس امنیت کامل کنیم. احساس‌های امنیت و دلهره وجودی به گونه‌ای ناهمساز با هم وجود دارند... گردونه بی‌مهار مدرنیت یکپارچه نیست... بلکه سرشار از تنش، تعارض و کشمکش‌های متخالف است.^۲

این است آن سازمان سیاسی، اقتصادی، نظام اجتماعی و جهانی که فلسفه روشنگری غرب برای ما به میراث نهاده است.

اکنون جهان در جستجوی فرا روایت‌های دیگری برای دنیای پس‌اغرب‌گرایی، پس‌اسکولاریسم و پس‌مدرنیته است. به اعتقاد ما با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و مطرح شدن آزادی، عقلانیت، عدالت و معنویت اسلامی در جهان، فلسفه‌بافی‌های خیالی به پایان رسیده و راه برای تفکر جهت ساخت دنیای دیگری - غیر از آنچه تجربه کرده‌ایم - باز شده است. انقلاب اسلامی بارقه‌هایی از آینده محتمل را نشان می‌دهد و با آنچه در این سه دهه در ایران اتفاق افتاده است تا اندازه‌ای وسایل تحقق این آینده را نیز به دست می‌دهد.

ما هنوز در فضای فشار غرب‌گرایی و سکولاریسم به سر می‌بریم و این فضا برای انقلاب

۱. همان، ص ۱۶۵.

۲. نقل به مضمون از: همان، ص ۱۶۴ - ۱۶۶.

اسلامی و آرمان‌های امام خمینی (ره) سخت و شکننده است. انقلاب اسلامی بر ویرانه‌های ایدئولوژی نظام شاهنشاهی و غرب‌گرایی زاده شده است. ما باید استعداد این را داشته باشیم تا به ملت خود و به جهانیان نشان دهیم که در فراسوی این انقلاب چه چیز قرار دارد. آیا می‌توان معنای مشخصی برای مفهوم پساغرب‌گرایی، پساسکولاریسم و پسامدرنیته پیدا کرد؟ چه نوع آرمان‌شهرهایی را می‌توانیم به عنوان طرح‌های آینده‌نگر انقلاب اسلامی ترسیم کنیم

که با روندهای تحولات پیچیده و درون زای جهانی ارتباط داشته و واقع‌بینانه باشند؟ همه آنهایی که دل‌داده آرمان‌های انقلاب اسلامی و امام خمینی (ره) هستند باور دارند که آزادی، عقلانیت، عدالت و معنویت اسلامی می‌تواند بارقه‌های امید را در ایجاد یک سامان پساغرب‌گرا، پساسکولار و پسامدرن در جهان فراهم سازد. اکنون در ایران روندهای نهادی عمده‌ای وجود دارند که نشان می‌دهند چنین سامانی را می‌توان محقق ساخت. تردیدی نیست که چنین نظامی برای جهان پساغرب‌گرا و پساسکولار از جهت نهادی بسیار پیچیده است. اما تهاجمات بی‌امان همه ساختارهای غرب‌گرایی، سکولاریسم و مدرنیته در مقابل دگرگونی‌های انقلاب اسلامی نشان می‌دهد که نمی‌خواهند اجازه دهند چنین الگویی در ایران شکل بگیرد.

نخست باید نشان داد که در فراسوی غرب‌گرایی، سکولاریسم و جهان سرمایه‌داری چیزی وجود دارد، اگر این چیز سوسیالیسم، دموکراسی ارشاد شده یا دموکراسی قدسی، لیبرالیسم مذهبی و جامعه مدنی دینی شده نیست، پس چیست؟ ما می‌دانیم آنچه نظام جمهوری اسلامی به دنبال آن است چندان شباهتی با جوامع سوسیالیستی، کمونیستی، لیبرالیستی، راه سوم و غیره ندارد زیرا اگر چه این نظام‌ها در ظاهر با هم تفاوت دارند اما روش مدیریت آنها از جهت اقتصادی ناکارآمد و تولیدکننده فقر و فساد و روش سیاسی آنها اراده معطوف به قدرت، اقتدارگرا و فتنه‌انگیزی و شرارت‌آفرینی و روش فرهنگی آنها فساد اخلاقی و نابودی کیان خانواده است.

متفکران معتقد به جمهوری اسلامی، حوزه‌های علمیه و سایر مراکز علمی باید به دور از هرگونه شعارهای سطحی روی بنیادهای بارقه‌های سامان سیاسی، اجتماعی و فرهنگی

اسلامی و جمهوری اسلامی به عنوان سامان پساغرب‌گرایی و پساسکولاریسم و پسامدرن کار کنند.

ما باید به دور از سیطره گفتمان‌های رسمی در حوزه سیاست پیرامون مشارکت چند لایه مردمی در نظام اسلامی، نفی نظامی‌گری و اراده معطوف به قدرت در تفکرات اسلامی، نظام اقتصادی عدالت‌محور مورد حمایت اسلام و انسانی شدن علم و تکنولوژی در باورهای اسلامی و در یک ساختار کلی بر روی بنیادهای آزادی، عقلانیت، عدالت و معنویت دولت جهانی اسلام، اندیشه کنیم. باید بپذیریم با قالب‌های تفکرات رسمی غرب که امروزه به نام علم به خورد ملت‌ها داده‌اند نمی‌توانیم چنین سامانی را ترسیم نماییم.

نباید تردیدی به خود راه دهیم که اگر آنچه فراسوی غرب‌گرایی، سکولاریسم و مدرنیته ترسیم می‌کنیم بر اساس روش‌ها، بینش‌ها و گرایش‌های تحت تأثیر گفتمان‌های رسمی غرب باشد، ره به جایی نخواهیم برد و سامان پیشنهادی ما چیزی شبیه سوسیالیسم برنامه‌ریزی شده، سرمایه‌داری اسلامی شده و دموکراسی ارشاد شده نخواهد بود.

آیا انقلاب اسلامی در پی ساختن چنین جهانی است؟!^۱

۱. این مقاله با الهام و استفاده از آثار زیر نوشته شده است:

- ریچارد ساکوا، پسا کمونیسم، ترجمه محسن حکیمی، تهران، آشیان، ۱۳۸۵.
- ژان ماری گنو، پایان دموکراسی، ترجمه عبدالحسین نیک گهر، تهران، ۱۳۸۱.
- آنتونی گیدنز، پیامدهای مدرنیته، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، مرکز، ۱۳۷۷.



دولت مصدق، «جبهه ملی» و رژیم صهیونیستی

دکتر سید حمید روحانی^۱

◆ چکیده

رابطه کشورهای اسلامی با دولت غاصب صهیونیستی در تاریخ تحولات دوران اخیر، همیشه یکی از مبادی اصلی و اساسی اختلاف رهبران مذهبی با رژیم پهلوی و دولت‌های آن بوده است. اگر چه از دولت‌های وابسته به غرب هیچ‌گاه انتظار نبود که خارج از دستورات دیکته شده اربابان خود فراتر روند اما وقتی دولت ملی دکتر مصدق به کمک آیت‌الله کاشانی بر سر کار آمد یکی از انتظارات طبیعی مسلمانان ایران و دیگر ملت‌های مسلمان و آزادی‌خواه این بود که دکتر مصدق تکلیف خود را در قبال این دولت غاصب مشخص نماید. تا کنون در متون تاریخی دوران معاصر به ندرت مسأله رابطه دولت ملی با «اسرائیل» مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. در این مقاله با توجه به اسناد جدید، بخشی از این روابط تجزیه و تحلیل می‌گردد.

کلید واژه‌ها: فلسطین، دولت مصدق، رژیم صهیونیستی.

۱. مورخ انقلاب اسلامی.

◆ دریاچه

فلسطین بخشی از جهان اسلام و پاره‌ای از سرزمین‌های عربی می‌باشد که از شمال به لبنان و از شمال شرق به سوریه و از شرق به رود اردن و از جنوب به دریای سرخ و از جنوب غربی به صحرای سینا اتصال دارد. فلسطین دارای وسعتی بالغ بر ۲۷۰۰۰ کیلومتر مربع می‌باشد و از اواسط قرن هفتم میلادی تا کنون، در حدود سیزده قرن، بخشی از سرزمین اسلامی و عربی به شمار می‌آید.

در مورد فلسطین چند نکته درخور نگرش و بررسی است:

۱. انگیزه صهیونیست‌ها از رو آوردن به سرزمین فلسطین.

۲. نقشه و اندیشه استعمارگران از کوچ دادن یهودیان به فلسطین.

۳. شیوه‌ها و شگردها در راه برپایی دولت صهیونیستی و نگهداری آن.

نخست این موضوع باید مورد بررسی قرار گیرد که صهیونیست‌ها در فلسطین به دنبال چه اهداف و آمالی هستند؟ صهیونیست‌ها که پیوسته در اندیشه چنگ انداختن بر منابع اقتصادی و انرژی‌زای جهانند، چگونه به زیستن در دیار تهی از انرژی فلسطین که حد و مرز جغرافیایی آن از برخی شهرها و روستاهای ایران مانند ساوه و گناوه کمتر است تن در داده و همه نیرو و توان خود را در راه برپایی دولت صهیونیستی در آن سرزمین به کار گرفته‌اند؟ و در این راه قربانی‌ها داده، خون‌ها ریخته و کشتارها کرده‌اند؟

مسأله «ارض موعود» و اینکه یهودیان بر اساس وعده تورات به سرزمین فلسطین دلبستگی و وابستگی داشته و دارند و روی امید به این نوید رهسپار آن دیار شده‌اند و... دستاویزی بیش نیست و نمی‌تواند انگیزه اصلی و «علت محدثه» باشد. صهیونیست‌ها اگر اندیشه و انگیزه مادی و اقتصادی در سر نداشته باشند، نه به «ارض موعود» بها می‌دهند و نه نوید آن را باور دارند و اصولاً صهیونیست‌ها به هیچ دینی - حتی دین یهود - پایبند نیستند و ادیان را به کلی خرافی، پنداربافی و موهوم می‌دانند و یکی از هدف‌های آنان دین زدایی است.

«ارض موعود» و نوید آن برای افکار عمومی و پدید آوردن گیرایی در میان یهودیان عامی و کشاندن آنان به آن سرزمین دستاویز پرمایه‌ای است، لیکن نمی‌توان باور کرد که صدها کارشناس زبردست، مستشاران نظامی و متخصصان اقتصادی یهود از کشورهای پیشرفته جهان، از زندگی آرام و بی‌دغدغه خود دست کشیده و به فلسطین شتافته‌اند تا در پای دیوار ندبه^۱ به گریه و زاری بایستند و وعده تورات را در ارض موعود تحقق بخشند؟! اگر «ارض موعود» انگیزه اصلی و ریشه‌ای رو آوردن به فلسطین و اشغال آن است، باید دید شعار «اسرائیل بزرگ» و آرمان برپایی «حکومت یهود از نیل تا فرات» چه جایی دارد؟ و فرضاً اگر فلسطینی‌ها از میهن خود به کلی دست بکشند و آن سرزمین را در دست به صهیونیست‌ها واگذار کنند، لیکن از دست‌اندازی‌شان بر منابع نفتی و ذخایر گرانبهای منطقه پیشگیری شود و یا اینکه اصولاً منابع انرژی‌زای منطقه به پایان برسد و بوی نفت به مشام آنان نرسد، آیا در آن صورت نیز در چهار دیواری فلسطین به زندگی ادامه می‌دهند و خاک آن را به عنوان «ارض موعود» مقدس می‌شمارند؟ در این نکته تردیدی نیست که از دید صهیونیست‌ها «ارض موعود» آنجاست که روی دریایی از طلای سیاه و زرد شناور باشد و فردا اگر نفت و دیگر نیروهای انرژی‌زا و اصولاً منابع

صهیونیست‌ها اگر اندیشه و انگیزه مادی و اقتصادی در سر نداشته باشند، نه به «ارض موعود» بها می‌دهند و نه نوید آن را باور دارند و اصولاً صهیونیست‌ها به هیچ دینی – حتی دین یهود – پایبند نیستند و ادیان را به کلی خرافی، پنداربافی و موهوم می‌دانند و یکی از هدف‌های آنان دین زدایی است.

۱. دیوار غربی حیاط بیت المقدس، که از آثار اسلامی است و «بُراق» نام دارد، نزد یهودیان به دیوار ندبه معروف است. آنها در روزهای معینی پای این دیوار گرد می‌آیند و به گریه و زاری می‌پردازند.

زیرزمینی و ذخایر گرانبهای منطقه خاورمیانه به پایان رسید و در برابر، در منطقه دیگر جهان منابعی سرشار از نفت و طلا و... کشف شد، بی‌درنگ صهیونیست‌ها از تورات ساخته و پرداخته دست خود، آیاتی می‌تراشند که «ارض موعود»ی در آن منطقه دارند و باید به آن سرزمین مقدس مهاجرت کنند!

صهیونیست‌ها از آن روز که به منابع زرخیز خاورمیانه پی بردند، به یاد «ارض موعود» افتادند و بر آن شدند با همدستی و همراهی دولت‌های مقتدر این نقشه خود را جامه عمل بپوشانند و در کنار چاه‌های نفت مأوا گزینند و به آزمندی‌ها و زراندوزی‌های خود رنگ دینی دهند و با شعار بازگشت به «ارض موعود» بر سرزمین‌های اسلامی دست یابند و با هر مکتب، مرام و اندیشه‌ای که با آز و نیاز مادی آنان ناسازگاری داشته باشد، به نبرد برخیزند و آن را از سر راه آمال و آرزوهای خود کنار بزنند.

صهیونیست‌ها در راه چیرگی بر منابع زرخیز کشورهای اسلامی تا آن پایه آزمند و بی‌قرارند که در درازای تاریخ در هر مقطع و برهه‌ای که زورمداران خون‌آشام آهنگ خاورمیانه کردند و در راه چیرگی بر سرزمین‌های اسلامی به جنگ و خونریزی دست زدند، صهیونیست‌ها را می‌بینیم که در کنارشان ایستاده و آتش بیار معرکه بودند و چه بسا نقش ریشه‌ای در جنگ‌های خانمانسوز داشتند و دارند.

صهیونیست‌ها پیوسته بر آنند که با زورمداران و ابرقدرت‌ها بسازند و بر ملت‌های ناتوان و مستضعف بتازند و بدین‌گونه با همدستی ابرقدرت‌ها منابع سرشار و زرخیز ملت‌ها را غارت کنند و بر ثروت و قدرت خود بیفزایند. آنها با این استراتژی خود توانسته‌اند نقش بسزایی در رویدادهای گوناگون، در عرصه بین‌المللی داشته باشند و نقشه‌ها و نیرنگ‌های خود را در کنار زورمداران و جهانخواران به پیش ببرند.

در حمله مغول به کشورهای اسلامی، یهودیان با آنان همکاری داشتند و از اروپا برای آنان اسلحه تهیه کردند، سلاح‌های قاچاق را در صندوق‌های شراب جا می‌دادند و به مغولان

می‌رسانیدند.^۱

در دوران سلطنت ارغون شاه، سعدالدوله یهودی (پزشک مخصوص نامبرده) آنگاه که به مقام وزارت و سرپرستی «دیوان ممالک» منصوب شد (۸ - ۶۸۷ هـ ق) از فرصت بهره گرفت و بر آن شد در نخستین گام ارغون شاه را بر ضد اسلام و کشورهای اسلامی بشوراند و در راه سلطه بر سرزمین‌های اسلامی او را به جنگ و خونریزی وادارد. از این رو، به او پیشنهاد داد تا خانه کعبه را به بتخانه بدل کند و در برابر اسلام دین تازه‌ای ابداع کند. او تلاش فراوانی کرد تا ارغون شاه را به اتحاد با اروپایی‌ها - به ویژه صلیبیون - وادارد و با کمک او بیت المقدس را از دست مسلمانان بیرون آورد و به صلیبیون - که نمی‌توانستند بر آن چیره شوند - تسلیم کند.^۲

با نگاهی به پیشینه و کارکرد صهیونیست‌ها در درازای تاریخ می‌توان اهداف و انگیزه آنان را در یورش به فلسطین و برپایی دولت صهیونیستی در آن سرزمین چنین برشمرد.

الف: دستیابی بر منابع سرشار و درآمدزای خاورمیانه، به ویژه نفت از راه سلطه بر نیل تا فرات.^۳

ب: پیشبرد نقشه‌ها و توطئه‌های اسلام زدایی.

صهیونیست‌ها اسلام را بزرگ‌ترین و استوارترین سد در برابر منافع و مقاصد خود می‌بینند و به این واقعیت به درستی

اگر «ارض موعود» انگیزه اصلی و ریشه‌ای رو آوردن به فلسطین و اشغال آن است، باید دید شعار «اسرائیل بزرگ» و آرمان برپایی «حکومت یهود از نیل تا فرات» چه جایی دارد؟

۱. تاریخ فتوحات مغول، ترجمه ابوالقاسم حالت، ص ۲۲۵.

۲. تاریخ ایران از ماد تا پهلوی، حبیب الله شاملویی، ص ۵۰۵.

۳. نیل تا فرات از صحرای سینا، دلتای نیل (کانال سوئز) در مصر آغاز می‌شود، نواحی اردن، سوریه، لبنان و عربستان را در بر می‌گیرد و تا دجله و فرات در عراق کشیده می‌شود.

پی برده‌اند که با پیروی توده‌ها از اسلام ناب محمدی (ص) چیرگی بر مناطق نفت خیز خاورمیانه و غارت سرمایه‌های این کشورها با دغدغه‌ها، ددرسرها و آسیب‌های گوناگونی همراه است و چه بسا با خیزش‌های اسلامی دست آنان به کلی از سرمایه‌های گرانبار کشورهای اسلامی کوتاه شود. از این رو، پیوسته برآنند که با شیوه‌ها و شگردهای رنگارنگ و با به نمایش درآوردن مکتب‌ها و ایسم‌های وارداتی و اشکال تراشی‌ها و سفسطه‌های گوناگون ایمان توده‌های باورمند به اسلام را سست کنند و بی‌بند و باری، اباحی‌گری و سرانجام اندیشه‌های سکولاریزم را در میان جامعه اسلامی رواج دهند. آنها بر این باورند با پدید آوردن دولت صهیونیستی و ضد اسلامی در منطقه بهتر می‌توانند به این توطئه جامه عمل بپوشانند.^۱

ج: رویارویی با اتحاد ملت‌ها و پیشگیری از استقرار دولت‌های مردمی

صهیونیست‌ها به درستی دریافته‌اند که ملت‌های یکدست و متحد و دولت‌های مردمی که روی پای خود بایستند و از استقلال کامل برخوردار باشند، بزرگ‌ترین خطر برای آزمندان، فزون خواهان و تجاوزگران به حقوق توده‌ها می‌باشند و اگر در مناطق نفت خیز خاورمیانه دولت‌های مردمی، وارسته و آزادی‌خواه بر سر کار بیایند، راه رخنه و فتنه را بر روی غارت‌گران و نفت خواران می‌بندند و دست آنان را از سرنوشت ملت‌ها و کشورهای اسلامی کوتاه می‌کنند. از این رو، بر آن شدند با حضور فیزیکی خود در منطقه و برپایی دولتی به نام «اسرائیل» در گام نخست از اتحاد و انسجام ملت‌های مسلمان و استقلال و آزادی کشورهای اسلامی پیشگیری کنند و راه ترقی، پیشرفت و سازندگی را بر روی آنان ببندند و با همدستی

۱. صهیونیست‌ها در راه پیشبرد توطئه اسلام زدایی تا آن پایه حرص و آز داشتند که با همدستی فرماسون‌ها با آلت دست قرار دادن سید علی محمد باب، دینی در برابر اسلام پدید آوردند و برای رونق بخشیدن به آن شماری از یهودیان را بر آن داشتند که این دین ساختگی را بپذیرند و به بابی شدن تظاهر کنند! تا از این راه بتوانند اسلام را آسیب‌پذیر سازند. در کتاب سه جلدی «تاریخ یهود ایران» نوشته حبیب لوی، نکات درخور توجهی از گرایش یهودیان به حزب «بهائیت» آمده است.

دولت‌های وابسته، سرسپرده و ناتوان منطقه، ملت‌های مسلمان را با درماندگی، عقب ماندگی، نابسامانی، فقر و جهل و نادانی دست به گریبان سازند و اگر در برهه‌ای کنترل از دست آنان بیرون رفت و دولتی مردمی، آزادی‌خواه و آراسته و وارسته در یک کشور اسلامی به قدرت

دست یافت، از نزدیک بتوانند، در راه واژگونی آن دولت فعالیت کنند و با پدید آوردن اختلاف‌های داخلی، جوسازی‌ها، شایعه پراکنی‌ها، فتنه گری‌ها و آتش افروزی‌های خود یا آن دولت را در برابر جهانخواران و فزون خواهان به سازش و کرنش وادارند و یا به سقوط بکشانند.

د: به خدمت گرفتن یهودیان با شعار «ارض موعود»

صهیونیست‌ها برای پیشبرد اغراض و امیال خود در جهان و رویارویی با نیروهای مردمی و آزادی‌خواه جهان به یاری و همراهی یهودیان نیازی مبرم دارند و دریافته‌اند که بهترین شگرد برای به خدمت گرفتن یهودیان و کشاندن آنان به رویارویی با ملت‌های مسلمان این است که فلسطین را برای مردم یهودی مقدس بنمایانند و بازگشت به آن سرزمین را از آرمان‌های دینی و بر اساس فرمان خدای یهود و کتاب مقدس وانمود کنند و بدین‌گونه نه تنها یهودیان را از سراسر جهان به آن سرزمین بکشانند، بلکه از باورهای دینی یهود در راه واداشتن آنان به فداکاری و جانفشانی برای صهیونیست‌ها بهره‌برداری کنند. از این رو داستان‌های گوناگونی ساختند و آیاتی از کتاب‌های تحریف شده یهودیان بیرون کشیدند که یهودیان را به «ارض موعود» فرا می‌خواند!

ه: انگیزتن خوی نژادپرستی

صهیونیست‌ها برای وادار کردن یهودیان به همکاری و همراهی با سیاست‌های جنگ طلبانه

و تجاوزگرانه خود کوشیدند به اندیشه‌های نژادپرستانه و خودبرتر بینی در میان آنان دامن بزنند و با شعارهای «یهود نژاد برتر است»، «یهود برگزیده خداست»، «تفاوت یهودیان با دیگر انسان‌ها، مانند تفاوت آدم و حیوان و انسان و سگ است!» و... و نیز با طرح اندیشه «دولت جهانی یهود» و... یهودیان را به دشمنی با دیگران - به ویژه با مسلمانان - وادارند و زمینه را برای اشغال سرزمین فلسطین آماده سازند.

این نکته در خور یادآوری است که برخی از مقامات و سردمداران یهود، پیش از آنکه نقشه و انگیزه دست‌اندازی بر منابع زرخیز خاورمیانه را دنبال کنند، سالیان درازی در اندیشه پدید آوردن یک کشور مستقل برای یهودیان بودند تا آنان را از شرایط ناهنجاری که در کشورهای گوناگون داشتند رهایی بخشند آنها از دولت‌های مقتدر می‌خواستند که در یک گوشه جهان وطنی برای آنان در نظر بگیرند.

از نخستین مقامات جهود که اندیشه کشور مستقلی برای یهودیان را مطرح کرد «مردخای ایمان نوئل» سرکنسول امریکا در الجزیره بود. او جزیره‌ای را در کنار آبشار نیاگارا در اختیار گرفت و بر آن شد در آن محل یک دولت یهودی تشکیل دهد و طی اعلامیه‌ای یهودیان جهان را به مهاجرت به آن جزیره فرا خواند، لیکن این پیشنهاد او با استقبال روبه رو نشد. برخی از سردمداران یهودی بر آن شدند در آرژانتین، اوگاندا، کنیا و... محلی برای اسکان دسته‌جمعی یهودیان بیابند و پیشنهادهای نیز دادند لیکن با بازتاب مثبت یهودیان روبه رو نشدند، یهودیان این‌گونه طرح را نوعی تبعید دسته‌جمعی می‌پنداشتند و از آن دوری می‌گزیدند. اینجا بود که سردمداران یهودی دریافتند که برای گردآوری یهودیان در یک سرزمین و پدید آوردن یک دولت یهودی بایستی از ایدئولوژی بهره بگیرند. از این رو، آنگاه که بوی نفت خاورمیانه مشام آزمندان جهود را نوازش داد یکباره دریافتند که طبق وعده تورات و نوید پیامبران جهود، فلسطین «ارض موعود است» و یهودیان وظیفه‌مندند که به آن سرزمین مقدس برگردند! و با این انگیزه حرکت «صهیونیسم» را پایه‌گذاری کردند.

جنبش «صهیونیسم» در اواخر قرن نوزدهم در اروپا شکل آشکار پیدا کرد. یکی از رهبران

یهودی به نام «دکتر لئون پینسکر» طی اطلاعیه‌ای نگاشت:

... یهودیان نباید انتظار روزی را بکشند که دیگران به آنها آزادی و تساوی حقوق عطا نمایند بلکه باید سرنوشت خویش را شخصا به دست گرفته و خود را نجات دهند. بیگانگان شدیداً از ما منزجرند و تنها راه درمان این بیماری که «عداوت» نام دارد تمرکز و اجتماع ما در سرزمین خود و به نام ملت واحد است. برای نیل به این منظور عموم طبقات ملت یهود باید دست به دست هم بدهند...

این اطلاعیه به دنبال کشتار یهودیان در سال ۱۸۸۱ در بسیاری از شهرهای روسیه آن روز مانند «اودسا» و «اوکراین» صادر شد. «پینسکر» این کشتار را بر پایه «عداوت بیگانگان» نسبت به یهودیان وانمود می‌کند، لیکن واقعیت این است که این آزمندی و خودبرتر بینی و خیانت یهودیان بود که دیگران را به ستوه می‌آورد و به اعتراف خود «پینسکر» حتی قشرهای تحصیل کرده و روشنفکر و عناصر دانشگاهی را نیز به

صهیونیست‌ها از آن روز که به منابع زرخیز خاورمیانه پی بردند، به یاد «ارض موعود» افتادند و بر آن شدند با همدستی و همراهی دولت‌های مقتدر این نقشه خود را جامه عمل بپوشانند و در کنار چاه‌های نفت مأوا گزینند و به آزمندی‌ها و زراندوزی‌های خود رنگ دینی دهند.

شرکت در سرکوب یهودیان وا می‌داشت. ژرفای خودبرتر بینی یهودیان تا آنجاست که دکتر پینسکر در این اطلاعیه خود، مردم غیر یهودی را رسماً «بیگانگان» می‌خواند! و در آن اوضاع و شرایطی که یهودیان زیر فشار قرار دارند، از نیش و ناسزا به غیر یهودیان خودداری نمی‌کند.

«دکتر پینسکر» به دنبال این اطلاعیه به سازمانی به نام «حووه صیون» (دوستانان صیون) در خاک روسیه پیوست و در سال ۱۸۸۴ رهبری این سازمان را خود بر عهده گرفت و فعالیت

این سازمان را به منظور کوچ دادن یهودیان به سرزمین فلسطین شدت بخشید. شماری از یهودیان اروپای شرقی طبق برنامه‌ای که جمعیت «دوستداران صیون» برایشان می‌ریختند رهسپار فلسطین شدند و به خرید زمین و باغ دست زدند و به کشاورزی پرداختند.^۱

دیری نپایید که اندیشه بازگشت به فلسطین در میان یهودیان اروپای غربی نیز اوج گرفت و در پی گذشت بیش از یک دهه از اعلامیه «دکتر پینسکر»، دکتر تئودور هرتزل نیز در سال ۱۸۹۵ در کتابی به نام «دولت یهود» طرح اشغال فلسطین را مطرح کرد و روی آن پای فشرد. این موضع‌گیری او در پی سرکوب

یهودیان در فرانسه صورت گرفت. زیرا

که فرانسوی‌ها دریافتند نقشه‌های سری آنان به وسیله یهودیان به دست آلمانی‌ها افتاده است از این رو، به خشم آمدند و به سرکوب و راندن یهودیان دست زدند و سروان دریفوس را به اتهام جاسوسی و تسلیم نقشه به آلمانی‌ها، به محاکمه کشیدند و پس از محاکمه در دادگاه

صهیونیست‌ها پیوسته بر آنند که با زورمداران و ابرقدرت‌ها بسازند و بر ملت‌های ناتوان و مستضعف بتازند و بدین‌گونه با همدستی ابرقدرت‌ها منابع سرشار و زرخیز ملت‌ها را غارت کنند.

نظامی وی را به زندان انداختند.

هرتزل نیز در کتاب خود «عذاب دادن یهودیان» را زاییده پراکندگی و نداشتن کشور مستقل آنان می‌نماید او به دنبال پخش این کتاب و به راه انداختن تبلیغات گسترده‌ای در راه لزوم بازگشت یهودیان به فلسطین، سرانجام در سال ۱۸۹۷ سران و نمایندگان جهود را به گردهمایی در «کنگره صهیونیسم» در شهر «بال» سویس فراخواند. در این گردهمایی که

۱. صهیونیست‌ها با به کار گرفتن روش‌هایی همانند سندسازی، زور و خدعه و فریب، تنها توانستند ۳٪ از اراضی

فلسطین را از طریق دلالان غیر فلسطینی در اختیار خود بگیرند.

نخستین کنگره نمایندگان عموم یهودیان به شمار می‌آمد، سازمان جهانی صهیونیسم (WZO) رسماً پایه‌گذاری شد و برنامه تشکیلات صهیونیسم به صورت زیر به تصویب رسید:

۱. سکونت دادن یهودیان در سرزمین فلسطین و واداشتن آنها به کار زراعتی و صنعتی.

۲. متشکل نمودن ملت به وسیله فعالیت مؤسسات محلی یا عمومی.

۳. تقویت آشنایی و حس ملی.

۴. فعالیت سیاسی برای جلب موافقت ملل بزرگ.

تشکیلات صهیونیسم به سه شاخه «صهیونیسم سرمایه داری»، «صهیونیسم مذهبی» و «صهیونیسم کارگری» تقسیم شد و در راه فراهم کردن زمینه برای تشکیل دولت صهیونیستی در فلسطین هر یک از شاخه‌های سه گانه مسئولیت ویژه‌ای بر عهده گرفت. «صهیونیسم مذهبی» مأموریت داشت که به توده‌های یهود بباوراند که مهاجرت به فلسطین، بازگشت به «ارض موعود» است و طبق وعده تورات بر عموم یهودیان در سراسر جهان واجب است به آن سرزمین بشتابند! و دولت جهانی یهود را برپا کنند و بر همه انسان‌ها ریاست و سروری داشته باشند!

چنان‌که در بند چهارم قطعنامه سازمان صهیونیسم در بالا اشاره شده است، صهیونیست‌ها به این نکته رسیده بودند که سلطه بر فلسطین و برپایی دولت در آن سرزمین بدون پشتیبانی و حمایت همه‌جانبه دولت‌های مقتدر جهان - به ویژه استعمارگران غرب - تحقق نمی‌یابد. بیرون راندن ملتی از سرزمین آبا و اجدادی آنها و سلطه بر مال و زمین و دارایی و میهن آنان افزون بر داشتن سلاح‌های مدرن و پیشرفته و توانایی‌های مادی و نظامی، رویارویی با جهان اسلام و رویارویی با موازین انسانی و اصول بین‌المللی و نادیده گرفتن افکار جهانی بود. این سدشکنی‌ها، بی‌پروایی‌ها و حق‌کشی‌ها کاری نبود که بدون یاری و پشتیبانی ابرقدرت‌ها از مشتی جهود سرگردان، سرخورده و آواره ساخته باشد. از این رو، صهیونیست‌ها با دولت‌های گوناگون (چه ابرقدرت‌ها، چه دولت‌های مقتدر اسلامی و غیر اسلامی) به گفتگو و رایزنی نشستند و هر دولتی را طبق شیوه و شگردی کوشیدند به یاری و همکاری با خود

وادرند و از همراهی آنان در راه اشغال فلسطین بر خوردار شوند و آن دولتهایی را که در راه سلطه صهیونیست‌ها به فلسطین سنگاندازی و مانع تراشی می‌کنند، با توطئه‌های رنگارنگ به تسلیم و سازش بکشانند و یا از سر راه بردارند.

دولت‌های مقتدر - به ویژه
استعمارگران غربی - به ایده و اندیشه
صهیونیست‌ها برای اشغال فلسطین روی
خوش نشان دادند، آمادگی خود را برای
همه گونه یاری و همراهی به منظور
رسیدن صهیونیست‌ها به این آمال و
آرزوی دیرینه‌شان اعلام کردند.

دولت‌های اروپایی از همراهی با
صهیونیست‌ها در راه اشغال فلسطین و
پدید آوردن دولت جهود در آن سرزمین
چند نقشه و اندیشه را دنبال می‌کردند:

اروپایی‌ها از دوران جنگ‌های
صلیبی که از ۱۰۹۶م آغاز شد و طی
چند سده ادامه یافت، به ژرفایی
قدرت اسلام پی بردند و در دوره‌های
دیگر نیز نیرومندی اسلام را در
مبارزه با زورمداران و تجاوزگران
بیش‌تر آزمودند.

۱. رویارویی و ستیز با اسلام و اسلام خواهان.

اروپایی‌ها از دوران جنگ‌های صلیبی که از ۱۰۹۶م آغاز شد و طی چند سده ادامه یافت، به
ژرفایی قدرت اسلام پی بردند و در دوره‌های دیگر نیز نیرومندی اسلام را در مبارزه با
زورمداران و تجاوزگران بیش‌تر آزمودند. حکم جهاد علمای اسلام بر ضد روسیه در سال
۱۸۲۶ که ارتش نیرومند روسیه را در لنکران، شیروان، گنجه و شهرهای دیگر ماورای قفقاز در
هم شکست. حکم آیت‌الله مسیح تهرانی بر ضد سفیر گستاخ دولت روسیه تزاری در سال
۱۲۰۰ش که با کشته شدن گریبایدوف، سفیر و شماری از اعضای سفارت تزار در تهران پایان

یافت. قیام مردم ایران بر ضد فراموشخانه و فراماسوئری به رهبری ملا علی کنی و تکفیر ماسون‌ها از جانب آن عالم اسلامی که به آتش کشیدن فراموشخانه و تار و مار شدن ماسون‌ها کشیده شد (۱۲۳۸ش) مبارزه و مخالفت ملا علی کنی با قرارداد رویتز که به سقوط دولت ماسونی میرزا حسین خان سپهسالار و لغو قرارداد رویتز منجر شد (۱۲۵۲ش). حرکت سید جمال الدین اسدآبادی در دهه ۶۰ که کاخ امپراتوری بریتانیا را به لرزه درآورد، حکم میرزای شیرازی بر ضد قرارداد رژی که کمر کمپانی رژی را شکست (۱۲۷۰) و نهضت عدالت‌خواهی علمای عصر مشروطه (۱۲۸۰) و... هر یک به نوبه خود زنگ خطری بود که گوش‌های استعمارگران و زورمداران جهان را آزار می‌داد و لرزه بر دل‌هایشان می‌افکند. آنها از کینه دیرینه یهود نسبت به اسلام و مسلمان‌ها آگاهی داشتند و در این اندیشه بودند که با گماردن دولتی یهودی در میان کشورهای اسلامی، ستیز با اسلام را که طی چند سده دنبال کرده بودند، شکل تازه‌ای ببخشند و ریشه‌ای‌تر پی بگیرند. استعمارگران غربی می‌دانستند که استقرار جهود در فلسطین خنجری خواهد بود بر قلب اسلام، و خواه ناخواه جهان اسلام را به مخمصه‌ای گریزن‌ناپذیر دچار خواهد کرد.

۲. دور ماندن از فتنه گری و آتش افروزی صهیونیست‌ها

اروپا در درازای تاریخ از توطئه‌ها، کارشکنی‌ها و پیمان شکنی‌ها، آتش افروزی‌ها و فتنه‌گری‌های جهود خسته و آزرده بود. یهودیان در هر کشوری که حضور داشتند نقش ستون پنجم را بازی می‌کردند و به سود دشمنان آن کشور و ملت به جاسوسی، خبرچینی، دزدی، شایعه پراکنی و... دست می‌زدند، از این رو، یهودیان را در هیچ کشور اروپایی راه نمی‌دادند. در انگلستان نزدیک به چهارصد سال ورود یهودیان ممنوع بود. از سال ۱۲۹۰ تا ۱۶۵۷م دولت بریتانیا حتی به یک نفر یهودی رخصت نداد در آن کشور زندگی کند. در فرانسه مردم به سبب خیانت‌ها و جاسوسی‌هایی که یهودیان به سود بیگانگان داشتند بارها آنان را مورد حمله و

سرکوب قرار دادند و از فرانسه بیرون راندند، به طوری که در سال ۱۳۹۴م یک نفر یهودی در فرانسه یافت نمی‌شد. در اسپانیا، ایتالیا، شوروی، لهستان، مجارستان، سوئد و کشورهای دیگر اروپا نیز سالیان درازی ورود یهودی‌ها را ممنوع کرده بودند.^۱

اروپایی‌ها با کوچ دادن صهیونیست‌ها به سرزمین فلسطین به یک کرشمه دو کار کردند، از توطئه‌ها و آتش افروزی‌های پی‌پی و دامنه‌دار یهودیان خود را رهایی بخشیدند و دیگر اینکه این آتش فتنه را بر جان جهان اسلام انداختند.

۳. کنترل صهیونیست‌ها

استعمارگران با گردآوری یهودیان در فلسطین، آنان را در شرایطی قرار دادند که هیچ‌گاه نتوانند از دولت‌های مقتدر جهانی - به ویژه غربی - احساس بی‌نیازی کنند. استعمارگران می‌دانستند که یهودیان در فلسطین در محاصره

دولت انگلیس برای شکست نیروی عثمانی بر آن شد که با وعده‌های دروغین به عرب‌ها و انگلیختن اندیشه‌های ناسیونالیستی و نوید برپایی امپراطوری عربی آنان را در درون سرزمین عثمانی به خیزش و شورش وادارد و بدین‌گونه دولت عثمانی را از درون با ناآرامی‌ها و درگیری‌های شکننده دست به گریبان سازد.

دشمنان سوگند خورده خود هستند و از نظر تکنولوژی و نظامی هر اندازه پیشرفته و مجهز شوند بدون پشتیبانی استکبار جهانی هیچ‌گاه نخواهند توانست به حیات خود ادامه دهند و

۱. هم اکنون نیز طبق آخرین نظرسنجی‌ها، یهودی‌ها، به ویژه رژیم صهیونیستی مورد نفرت مردم اروپا هستند. لیکن سرسپردگی و وابستگی حاکمان اروپا به زرسالاران یهود و امیال و اغراض استعماری، دولت‌های غربی را به پشتیبانی بی‌چون و چرا از رژیم صهیونیستی واداشته است.

دولت صهیونیستی را سر پا نگاه دارند. استعمارگران با کوچ دادن صهیونیست‌ها و یهودیان به فلسطین آنان را زیر کنترل خود قرار دادند و به بن‌بست بی‌بازگشت دچار ساختند که باید پیوسته در جنگ و ستیز و خونریزی و قربانی دادن به سر برند و گرنه به نابودی و فروپاشی رو به رو می‌شوند. در واقع صهیونیست‌ها در فلسطین اشغالی ناگزیرند مجریان و مأموران بی‌چون و چرای جهانخواران و سپر بلای آنان باشند.

۴. در مانده کردن کشورهای اسلامی

استکبار جهانی و نفتخواران بین‌المللی از پیشرفت، ترقی و استقلال اقتصادی و سیاسی کشورهای اسلامی سخت وحشت دارند. آنها به درستی دریافته‌اند اگر این کشورها از نظر سیاسی و اقتصادی به مرحله خودکفایی برسند، با داشتن سرمایه‌های سرشار مادی و معنوی

می‌توانند عزت، عظمت و کرامت از دست

رفته خود را بازیابند و دست تبهکاران،

فزونخواهان و جهانخواران را از

سرنوشت کشورها و ملت‌های مسلمان

کوتاه کنند. با پدید آمدن دولت‌های

صهیونیستی در قلب جهان اسلام،

دولت‌های کشورهای اسلامی خواه ناخواه

ناگزیرند یکی از این دو راه را برگزینند:

یا با رژیم صهیونیستی به نبرد و مبارزه

برخیزند و درآمد کشورشان را به خرید

تجهیزات نظامی و جنگی صرف کنند و از

عمران و آبادی و سازندگی باز بمانند و

در کنفرانس «سان ریمو» که در سال ۱۲۹۹ش (۱۹۲۰م) برپا شد، دولت‌های انگلیس، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، یونان و بلژیک شرکت داشتند و درباره تجزیه سرزمین‌های حوزه امپراتوری عثمانی، واگذاری فلسطین به صهیونیست‌ها و جریان‌های دیگر خاورمیانه به توافق رسیدند.

یا راه سازش و کنار آمدن با اشغالگران فلسطین را در پیش گیرند که در این صورت رژیم صهیونیستی با ترفندها و نیرنگهای خود اقتصاد و زراعت کشورشان را فلج خواهد کرد و منابع زرخیز آن کشور را به یغما خواهد برد و راه را برای غارتگری و تاخت و تاز جهانخواران در آن کشورها هموار خواهد ساخت، چنانکه اکنون مصر به آن دچار شده است.

۵. بنیاد پایگاهی نظامی مورد اطمینان

جهانخواران با گماردن یهودیان در فلسطین به عنوان یک دولت، پایگاه نظامی بسیار مجهز و آماده‌ای برای خود پدید آوردند. آنها برای کنترل منابع زرخیز خاورمیانه - به ویژه نفت - به پایگاهی نظامی آماده نیاز دارند. برخی از دولت‌های کشورهای اسلامی که از اقمار استعمار غرب به شمار می‌روند، نمی‌توانند پایگاه مطمئنی برای نفت خواران باشند زیرا چه بسا با یک حرکت مردمی فروپاشند و نقشه‌ها و نیرنگ‌ها و سرمایه‌گذاری‌های استعمار یک روزه بر باد رود. استعمارگران می‌دانستند با پدید آوردن «اسرائیل» در خاورمیانه، نیرومندترین، مجهزترین و مطمئن‌ترین پایگاه را برای خود ایجاد می‌کنند.

۶. رواج دادن فساد و فحشا

از انگیزه‌های استعمار، از کوچ دادن یهودیان به فلسطین، گسترش فساد و بی‌بند و باری در میان جوانان مسلمان بود. استعمارگران به این نکته پی برده بودند که یکی از شگردها برای دور کردن ملت‌ها از اسلام و باورمندی اسلامی، دامن زدن به فساد و فحشا در میان آنان می‌باشد و یهودیان در رواج دادن این شگرد و آلوده کردن مسلمانان کامیابی بیشتری دارند، زیرا طبق آورده‌های تورات تحریف شده و دیگر کتاب مقدس آنان، یهودیان در فساد و فحشا و بی‌بند و باری حد و مرزی نمی‌شناسند، از این رو یک محیط را به فوریت آلوده می‌کنند. یهودیان در کتاب‌های مقدس خود به پیامبران خدا، زنا با نامحرمان و هم بستر شدن با

دختران‌شان را نسبت می‌دهند^۱ تا راه هر گونه زشت کاری و بی‌بند و باری را برای خود هموار کنند. در کتاب‌های مقدس یهود می‌خوانیم:

... من دختران شما را در حینی که زنا می‌کنند و عروس‌های شما را در حینی که فاحشه‌گری می‌نمایند کیفر نخواهم کرد.^۲

... کسی که با عشق و علاقه و به خاطر تمتع جنسی با خواهرش که اعتراض ننموده است، همبستر شود، مرتکب گناه نشده است ولی اگر مواجه با شکایت همشیره‌اش گردد، عدم تکرار آن باید به وی ابلاغ شود.^۳

... اگر کسی با بچه‌ای یا دختر بچه‌ای از ناحیه دبر تماس حاصل نماید، اگر در اثر فریاد بچه یا دخترک، کسانی متوجه کار بشوند، به آن شخص توصیه می‌شود که از انجام این عمل خودداری کند...^۴

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

۷. اهمیت فلسطین

فلسطین از نظر استراتژیکی برای استکبار جهانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، زیرا:

الف: در یکی از مهم‌ترین نقاط تلاقی سه قاره آسیا، آفریقا و اروپا قرار دارد.

ب: در قلب ذخایر انرژی پربار خاورمیانه واقع شده است.

ج: در مجاورت بزرگ‌ترین آبراه‌های بین‌المللی از جمله کانال سوئز قرار گرفته است.

د: مرکز پیدایش سه دین بزرگ الهی می‌باشد و شهر بیت المقدس، برای مسلمانان، مسیحیان

۱. این دو نسبت بی‌شرمانه را به ترتیب به حضرت داود: (سموئیل دوم اصحاب یازدهم) و حضرت لوط داده‌اند:

(سفر پیدایش اصحاب بیست و نهم).

۲. هوشع، باب ۴، آیه ۱۴.

۳. تالمود کنووث، باب ۱۱ و ۱۴.

۴. همان، همان باب.

و یهودیان، مقدس است. از این رو، برای پدید آوردن اختلاف و کشمکش میان مردم بومی آن سرزمین و پیاده کردن تز «تفرقه بینداز و حکومت کن» می‌توان از آن بهره‌برداری کرد. اروپاییان و در پیشاپیش آنان دولت بریتانیا می‌دیدند که فلسطین پلی است که سه قاره اروپا، آسیا و آفریقا را به هم پیوند می‌دهد و از طرف دیگر بخش‌های آسیایی - آفریقایی جهان عرب را به یکدیگر متصل می‌کند و مهم‌تر اینکه در کنار صحرای سینا و آبراه کانال سوئز قرار دارد، و سلطه بر آن برای کنترل سواحل غربی و شرقی مدیترانه، دریای سرخ و اقیانوس هند از اهمیت بالایی برخوردار است. از این رو، سلطه بر فلسطین و جدا کردن آن از مام میهن (سوریه و اردن) تنها خواست صهیونیست‌ها نبود، بلکه از هدف‌های استراتژیک و ریشه‌ای استعمارگران نیز به شمار می‌رفت.

۸. تخریب ادیان و ترویج سکولاریزم

صهیونیست‌ها و همزاد آنان (فراماسون‌ها) از مخالفان سرسخت ادیان و باورمندی‌های دینی هستند. آنها به ظاهر مبارزه با خرافه پرستی، کهنه پرستی و پندار بافی را از هدف‌های خود وانمود می‌کنند لیکن ستیز با ادیان - به ویژه اسلام - از برنامه‌های استراتژیکی آنان می‌باشد. این دو سازمان زیر پوشش «خردگرایی»، «انسان سالاری» (اومانیزم) و «بالا بردن درک و فهم بشر» و «مبارزه با خرافات و عقاید کهنه» ریشه‌ای‌ترین و گسترده‌ترین رویارویی با ادیان آسمانی را دنبال

از نخستین تاکتیک‌ها و ترفندهای استعماری در راه پدید آوردن جدایی و رویارویی میان پیروان اسلام، زنده کردن اندیشه‌های نژادپرستانه و ناسیونالیستی و نادیده گرفتن برادری اسلامی در میان آنان بود.

می‌کنند و از بزرگ‌ترین و آرمانی‌ترین خواسته‌های آنان رواج دادن مادی‌گرایی (ماتریالیسم)، پس راندن اندیشه‌های سازنده و آزادی بخش دینی می‌باشد. انکار صانع و وحی و نبوت، نیز انکار بقای ارواح و بهشت و دوزخ و انکار جهان ماوراء الطبیعه و فرشتگان، از اندیشه‌های زیربنایی صهیونیست‌ها و فراماسون‌ها می‌باشد. برابر باور آنها:

... انسان‌های اولیه، به علت عدم اطلاع از چگونگی رویدادهای طبیعی، به این نیروها نسبت خدایی داده‌اند، مانند خدای باران، خدای توفان و... با گذشت زمان و به تدریج تعداد خدایان به چند خدا و عاقبت به یک خدا تنزل پیدا کرد... خدایان زاییده اذهان مایند...^۱

نیز آورده‌اند:

... انسان‌های اولیه در مقابل نیرو و عظمت رویدادهای طبیعت، به قدرت‌های ماوراء الطبیعه اعتقاد پیدا کرده و با این توهمات ادیان اولیه ظاهر گردیده‌اند...^۲

۱. فراماسونری و یهود، ص ۱۸۸.

۲. همان، ص ۱۸۹.

نوشته‌اند: «فعالیت‌های مختلف [ماسون‌ها و یهودی‌ها] در جهت تخریب ادیان و دشمنی با دین موجب شده بود تا مسیحیان جهان از ماسونی احتراز نمایند. چنین وضعی مانع نابودی ادیان می‌گردید. لذا با به کارگیری روش‌های مختلف و با ارائه ماسونی با ظاهر مظلوم و معصوم، موجبات ماسون شدن عده زیادی مسیحی فراهم شد... ماسون‌ها و یهودی‌ها با رسوخ و نفوذ به صفوف مسیحیان و مسلمانان برای پس راندن عقاید دینی آنان بسیار خوب سازمان دهی شدند... (فراماسون‌ها و یهود، ص ۲۶۲)

صهیونیست‌ها و فراماسون‌ها برای سست کردن پایه‌های اعتقاد دینی مردم روش گام به گام را به کار می‌گیرند. خود چنین اعتراف دارند: «... موقعی که در اتاق تاریکی در حال خواب و بیداری هستید، اگر کسی لامپ اتاق را روشن نماید مخالف با میل شما عمل کرده است، زیرا چشمان شما به تاریکی خو گرفته و از نور زیاد متأثر خواهد شد. دوست دارید روشنایی با نور کم شروع شود... در اصل ماسونی همین عمل را انجام می‌دهد: تاباندن آرام آرام نور و ضیاء بر چشمان خواب و بیدار...» (همان، ص ۲۶۷) منظور از تاباندن آرام نور و ضیاء بر چشم نیمه بیدار به کاربری تاکتیک‌ها و روش‌های مناسب و تدریجی و نامرئی در راه سست کردن پایه‌های دینی و کشاندن دین‌باوران به سکولاریزم است.

استعمار انگلیس و دیگر دولت‌های مقتدر اروپا که از اسلام ضربه‌های سنگینی خورده بودند، چنین پنداشتند که وجود این سازمان‌های لائیک و ضد دین در کنار کشورهای اسلامی و ملت‌های دین‌باور مسلمان می‌تواند نقش مهمی در سست کردن باورمندی‌های دینی مسلمانان بازی کند و آنان را دست کم به «تسامح و تساهل»، اباحی‌گری، بی‌بند و باری و بی‌تفاوتی بکشاند.

برخی از مهره‌های ورزیده، کارآزموده و کارشناس انگلستان با برخی از سران عشایر و قبایل عرب به گفتگو نشستند و آنان را برای به اصطلاح رهیدن از سیطره ترک‌ها برانگیختند.

از این رو، دولت‌های اروپایی - به ویژه دولت انگلیس که نقشه‌های ویرانگر، غارت‌گرانه و استعماری دامنه داری برای کشورهای اسلامی در سر داشت - با صهیونیست‌ها در راه اشغال فلسطین و برپایی رژیم صهیونیستی همراهی نشان دادند و کارشناسان و طراحان خود را برای پیاده کردن این نقشه به بررسی و ارزیابی فراخواندند. اروپاییان این واقعیت را به درستی دریافته بودند که چیرگی بر فلسطین و گردآوری یهودیان در آن سرزمین و برپایی یک دولت صهیونیستی به آسانی شدنی نباشد و به دگرگونی همه‌جانبه در منطقه از نظر سیاسی، جغرافیایی و اقتصادی نیازمند است و باید زمینه آن دگرگونی فراهم شود.

♦ جنگ اول جهانی و وعده «بالفور»

نخستین جنگ جهانی در سال ۱۲۹۲ خورشیدی می‌توان گفت با توطئه صهیونیست‌ها و دولت بریتانیا در راه فروپاشی دولت مقتدر عثمانی و تجزیه کشور پهناور اسلامی تدارک دیده شد. در این جنگ خانمانسوز، با شکست عثمانی‌ها و عقب‌نشینی نیروهای آن از سوریه و

لبنان، بر اساس قرارداد ۱۹۱۶ سایکس - پیکو شهرهای بیروت، صور و صیدا که «سوریه شمالی» نامیده می‌شد به دست ارتش فرانسه افتاد و «سوریه جنوبی» که شهرهای ساحلی یافا، حیفا، بیت المقدس و اردن را در بر می‌گرفت، همراه بین النهرین (عراق) به تصرف ارتش انگلستان درآمد.

دولت انگلیس برای شکست نیروی عثمانی بر آن شد که با وعده‌های دروغین به عرب‌ها و انگیزتن اندیشه‌های ناسیونالیستی و نوید برپایی امپراطوری عربی آنان را در درون سرزمین عثمانی به خیزش و شورش وادارد و بدین‌گونه دولت عثمانی را از درون با ناآرامی‌ها و درگیری‌های شکننده دست به گریبان سازد و از طرف دیگر از تشکیلات جاسوسی و زیرزمینی صهیونیست‌ها در راه چیرگی بر عثمانی‌ها بهره بگیرد.

صهیونیست‌ها آنگاه که دریافتند دولت بریتانیا برای شکست عثمانی به

شریف حسین که از طرف عثمانی‌ها به سرپرستی عربستان (حجاز) گماشته شده بود و ریاست آن منطقه را بر عهده داشت از این وسوسه‌های استعماری و با رؤیای شیرین به دست آوردن رهبری جهان عرب و نشستن بر تخت سلطنت امپراتوری عربی به گونه‌ای سرمست شد که پرچم شورش بر ضد دولت عثمانی را بر افراشت.

همکاری‌های جاسوسی - تروریستی آنان نیاز مبرم دارد، فرصت را غنیمت شمرده آن دولت را برای گرفتن تضمین در مورد واگذاری سرزمین فلسطین به یهودیان و موافقت با برپایی یک دولت صهیونیستی در آن سرزمین زیر فشار گذاشتند. دولت بریتانیا روی اهمیتی که فلسطین از نظر استراتژیکی برای او داشت (که پیشتر به آن اشاره شد) و روی نیاز به همکاری‌های اطلاعاتی و جاسوسی صهیونیست‌ها بر آن شد که به این خواسته آنان پاسخ مثبت دهد. از این رو، کابینه جنگی انگلستان پس از هماهنگی با امریکا و فرانسه در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۹۱۷ (۹ آبان

ماه ۱۲۹۶ش) پایه‌گذاری «وطن ملی یهود» در فلسطین را به تصویب رسانید. وزیر خارجه آن روز بریتانیا به نام «آرتور جیمز بالفور» بی‌درنگ طی نامه‌ای به صهیونیست‌ها، خبر تصویب آن را این‌گونه اعلام کرد:

دوم نوامبر ۱۹۱۷

لرد روچیلد عزیز! ^۱

برای من مایه نهایت خرسندی است که به نام دولت اعلی‌حضرت پادشاه انگلستان پشتیبانی خود را از آرمان‌های صهیونیان یهودی که در جلسه هیأت دولت مورد تصویب قرار گرفته است به شرح زیر به شما ابلاغ کنم:

دولت اعلی‌حضرت پادشاه موضوع تأسیس وطن ملی یهودیان را در فلسطین با نظر مساعد می‌نگرد و برای رسیدن به این مقصود بهترین کوشش‌های خود را به کار خواهد برد. کاملاً بدیهی است که هیچ عملی به زیان حقوق مدنی یا مذهبی مردم غیر یهودی فلسطین، یا حقوق و موقعیت سیاسی یهودیان در دیگر کشورهای جهان صورت نخواهد گرفت.

مایه سپاسگزاری من خواهد بود که مفاد این اعلامیه را به اطلاع اتحادیه صهیونیست‌ها برسانید.

بالفور

♦ شیوه‌ها و شگردها

جریان همدستی صهیونیست‌ها و سران اروپا در راه تجزیه کشور پهناور اسلامی و برپایی «وطن ملی یهودیان» در فلسطین در مرز «وعده بالفور» و شکست دولت عثمانی در جنگ اول جهانی باز نایستاد. بلکه در هر برهه و مرحله‌ای با تاکتیک نوینی دنبال شد. شماری از دولت‌های اروپایی در کنفرانس پنهانی در شهر «سان ریمو» در ایتالیا درباره خاورمیانه،

۱. یکی از سرمایه داران بزرگ صهیونیسم و رئیس بانک روچیلد شعبه انگلستان.

کشورهای اسلامی و فلسطین به رایزنی نشستند.

در کنفرانس «سان ریمو» که در سال ۱۲۹۹ ش (۱۹۲۰م) بر پا شد، دولت‌های انگلیس، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، یونان و بلژیک شرکت داشتند و درباره تجزیه سرزمین‌های حوزه امپراتوری عثمانی، واگذاری فلسطین به صهیونیست‌ها و جریان‌های دیگر خاورمیانه به توافق رسیدند.

در پی قیمومیت انگلستان بر فلسطین، یهودیان با سازماندهی صهیونیست‌ها و با همدستی و تشویق مقامات انگلیسی، گروه، گروه به شکل پنهانی به فلسطین کوچ داده شدند تا آنجا که پس از گذشت بیست سال از اشغال فلسطین به وسیله انگلستان، شمار یهودیان آن سرزمین از ۵۶۰۰۰ در سال ۱۲۹۷ ش، به ۶۵۰۰۰۰ نفر در سال ۱۳۲۰ ش افزایش یافت.^۱

رواج دادن اندیشه ناسیونالیستی و نژادپرستی در میان مسلمانان بزرگ‌ترین حربه‌ای بود که از سوی استعمار انگلیس، فراماسون‌ها و صهیونیست‌ها به کار گرفته شد و زمینه را برای پدید آوردن دولت صهیونیستی هموار کرد.

ساموئل^۲ (نخستین یهودی که در دولت انگلستان به مقام بلندپایه دولتی رسید) در ژانویه ۱۹۲۰م به عنوان «کمیسر عالی انگلیس در

۱. تا سال ۱۹۱۸ که فلسطین از سوی انگلستان اشغال شد، ۹۰/۶٪ از مجموع ساکنان آن سرزمین را عرب‌ها تشکیل می‌دادند و مالک ۹۹/۵٪ سرزمین‌های آن بودند. یهودیان نیز ۸٪ جمعیت کل فلسطین را تشکیل می‌دادند و ۲/۵ زمین‌های فلسطین به آنان تعلق داشت. صهیونیست‌ها در دوران اشغال فلسطین به وسیله انگلستان به خرید بهترین و آبادترین زمین‌های فلسطین دست زدند. آنگاه که عرب‌ها به نقشه‌های آنان پی بردند، از فروش زمین به آنان خودداری ورزیدند، لیکن صهیونیست‌ها کوشیدند که با واسطه قرار دادن مشتی دلال‌های به ظاهر مسلمان این نقشه را پی بگیرند و بسیاری از زمین‌ها را با دلالی و واسطگی مسلمان‌ها، به چنگ آورند. سید ضیاء طباطبایی از عناصری بود که نقش دلال را برای صهیونیست‌ها بازی می‌کرد و زمین‌های زیادی را خریداری کرد و در اختیار صهیونیست‌ها قرار داد.

۲. سر هربرت لوئیز ساموئل. Sir – Herbert Louis Sumuel.

فلسطین» وارد آن سرزمین شد و در راه به اجرا درآوردن نقشه صهیونیست‌ها برای برپایی یک دولت یهود در فلسطین به تلاش‌های گسترده‌ای دست زد. در دستگاه دولتی آن سرزمین مهره‌های صهیونیستی را به کار گماشت و تا آنجا که توانست عرب‌ها را از پست‌های دولتی و اجرایی کنار زد.

بررسی تاکتیک‌ها و ترفندهایی را که انگلستان و صهیونیست‌ها در راه پدید آوردن دولتی صهیونیستی در سرزمین فلسطین و سرپا نگاه داشتن آن به کار گرفتند و دنبال کردند، گسترده‌تر از آن است که بتوان در این فرگرد به آن پرداخت لیکن برخی از آن شیوه‌ها و شگردها را به شکل کوتاه شمارش می‌کنم:

۱. انگیزتن اندیشه‌های

نژادپرستانه و ملی گرایانه در میان ملت‌های مسلمان

از نخستین تاکتیک‌ها و ترفندهای استعماری در راه پدید آوردن جدایی و رویارویی میان پیروان اسلام، زنده کردن اندیشه‌های نژادپرستانه و ناسیونالیستی و نادیده گرفتن برادری اسلامی در میان آنان بود. متفقین در جنگ اول جهانی که از پیروزی مسلمانان سخت اندیشناک بودند، بر آن شدند با بهره‌گیری از تعصبات جاهلانه نژادی، قومی و قبیله‌ای در میان مردم عرب، آنان را به خروش و

انگلستان و دیگر دولت‌های استعماری این نکته را به درستی دریافته بودند که اگر دولت‌های کشورهای اسلامی و عربی - به ویژه دولت‌های مجاور فلسطین - از دست نشاندگان و سرسپردگان به نظام استکباری نباشند، نه پدید آوردن رژیم صهیونیستی در فلسطین شدنی است و نه می‌توان چنین رژیم ساختگی و بی‌ریشه را در منطقه برای همیشه سر پا نگاه داشت.

شورش بر ضد دولت عثمانی وادارند و از درون خنجری از پشت بر آن دولت وارد کنند.

از این رو، برخی از مهره‌های ورزیده، کارآزموده و کارشناس انگلستان با برخی از سران عشایر و قبایل عرب به گفتگو نشستند و آنان را برای به اصطلاح رهیدن از سیطره ترک‌ها برانگیختند و به آنان نوید دادند که در صورت جدا شدن عرب‌ها از دولت عثمانی، انگلستان برپای یک امپراتوری عربی را به رسمیت خواهد شناخت و در راه تشکیل آن، عرب‌ها را یاری خواهد رساند.

شریف حسین که از طرف عثمانی‌ها به سرپرستی عربستان (حجاز) گماشته شده بود و ریاست آن منطقه را بر عهده داشت از این وسوسه‌های استعماری و با رؤیای شیرین به دست آوردن رهبری جهان عرب و نشستن بر تخت سلطنت امپراتوری عربی به گونه‌ای سرمست شد که پرچم شورش بر ضد دولت عثمانی را بر افراشت و در آن برهه سرنوشت ساز که عثمانی‌ها سرگرم نبرد با استعمارگران غربی و تجاوزگر بودند، «انقلاب عربی»^۱ را اعلام کرد و

۱... انقلاب عربی اصطلاح ویژه‌ای است که در مورد شروع عملیات مشترک عرب - انگلیس در ماه ژوئن ۱۹۱۶، علیه عثمانی به کار برده می‌شود... زمام امور کشورهای عربی خاورمیانه به استثنای مصر در این هنگام در دست دولت عثمانی بود. از سوی دیگر همین حکومت فاسد [عثمانی] مانع بزرگی بر سر راه رخنه استعمار در خاورمیانه و نزدیک شمرده می‌شد... نقشه این بود که انگلستان از طریق کمک به نهضت اعراب، دولت عثمانی را در داخل گرفتار و متلاشی کند و از طرف دیگر رهبری دنیای جدید عرب را در مسیر منافع سیاسی خود بر عهده بگیرد... مذاکرات مربوط به انقلاب عربی از سال ۱۹۱۲ میان سران عرب و انگلیس آغاز شده بود... سران انقلاب عربی عبارت بودند از شریف حسین، پسرانش (علی، فیصل و عبدالله) نوری سعید، لورنس عربستان، ژنرال النبی، کیچنر و سر رونالد استورز. بدین ترتیب، با آرایش کامل نظامی و آمادگی قبلی در روز دوشنبه ۶ ژوئن ۱۹۱۶ شریف حسین آغاز انقلاب عربی را در مکه اعلام کرد و حمله عمومی علیه پادگان‌ها و خطوط ارتباطی عثمانی در سرزمین‌های عربی آغاز شد و در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۸ که فیصل و لورنس فاتحانه وارد دمشق شدند پایان یافت. در نتیجه انقلاب عربی به گفته دکتر سمتره، کشورهای عرب از تسلط یک حکومت ارتجاعی خشن رهایی یافتند ولی بلافاصله در دام یک شبکه استعماری مدرن و منظم گرفتار شدند و پاره‌ای از قلب میهن خود را به نام فلسطین از دست دادند...

در خاورمیانه چه گذشت، از ناصرالدین نشاشیبی، ترجمه ح. روحانی، ص ۱۹۶ - ۱۹۷.

دوشادوش سربازان انگلیسی با نیروهای عثمانی به نبرد برخاست، پادگان‌های عثمانی را مورد حمله قرار داد و در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۸ وارد دمشق شد و پرچم آن دولت را پایین کشید و پرچم به اصطلاح انقلاب عربی را به اهتزاز درآورد.

رواج دادن اندیشه ناسیونالیستی و نژادپرستی در میان مسلمانان بزرگ‌ترین حربه‌ای بود که از سوی استعمار انگلیس، فراماسون‌ها و صهیونیست‌ها به کار گرفته شد و زمینه را برای پدید آوردن دولت صهیونیستی هموار کرد. فریب خوردگان جهان اسلام به دنبال برپایی پان عربیسم، پان ترکیسم و پان ایرانیسم روان شدند، برادری اسلامی را از یاد بردند و آنگاه که صهیونیست‌ها در سرزمین فلسطین مسلمانان را قتل عام کردند بسیاری از ملت‌های مسلمانی که عرب نژاد نبودند، در برابر این فاجعه خونین بی‌تفاوت ماندند و اگر شماری از مردم روی باورهای دینی و موازین انسانی خواستند به یاری فلسطینی‌ها بشتابند ملی گراهای دو آتشه با جوسازی‌ها، جار و جنجال‌ها و پیش کشیدن بحث‌های روشنفکری و مطرح کردن تز ناروای «چراغی که در خانه رواست، در مسجد حرام است» آنان را از هر گونه همراهی و همدردی با ستمدیدگان فلسطینی بازداشتند. این نقشه و نیرنگ استعماری تا امروز نیز تداوم یافته است.

۲. تجزیه کشور پهناور اسلامی و تقسیم آن به شماری کشورهای خرد و

ناتوان

استعمارگران از کشور بزرگ اسلامی که در سیطره عثمانی‌ها قرار داشت، آسیب‌های سنگینی دیده بودند و قدرت و شوکت آن کشور را در رویارویی با آن و نیاز استعماری به درستی آزموده بودند از این رو، در پی جنگ اول جهانی و شکست دولت عثمانی، استعمارگران بر آن شدند که هیچ‌گاه رخصت ندهند کشور پهناوری زیر پرچم اسلامی پدید آید و برای این منظور به توطئه نوینی دست زدند و هر بخشی از سرزمین اسلامی را که در حوزه سیطره عثمانی‌ها قرار داشت، به نام یک کشور، مرزبندی کردند و بدین‌گونه دگرگونی ژرفی از نظر

جغرافیایی در خاورمیانه پدید آوردند و راه را برای پدید آوردن کشوری به نام «اسرائیل» در سرزمین فلسطین هموار ساختند.^۱

۳. دولت‌های دست‌نشانده

انگلستان و دیگر دولت‌های استعماری این نکته را به درستی دریافته بودند که اگر دولت‌های کشورهای اسلامی و عربی - به ویژه دولت‌های مجاور فلسطین - از دست نشانندگان و سرسپردگان به نظام استکباری نباشند، نه پدید آوردن رژیم صهیونیستی در فلسطین شدنی

۱. «... مسلمین آنها بودند که مجد آنها دنیا را گرفته بود، تمدن آنها فوق تمدن‌ها بود، معنویات آنها بالاترین معنویات بود، رجال آنها برجسته‌ترین رجال بودند... [استعمارگران] دیدند که با این سطره و با این وحدت اسلامی... نمی‌شود نذایر اینها را، طلای سیاه اینها را، طلای زرد اینها را قبضه کرد، درصدد چاره برآمدند، چاره این بود که بین ممالک اسلامی تفرقه بیندازند. شاید بسیاری... یادشان بیاید جنگ بین‌المللی را، جنگ اول بین‌المللی را که با مسلمین و با دولت بزرگ عثمانی چه کردند... بعد از اینکه در آن جنگ - با آن بساط - غلبه پیدا کردند، تجزیه کردند دولت عثمانی را به دول بسیار کوچک. برای هر یک از آنها هم امیری قرار دادند، یا سلطانی قرار دادند یا رئیس جمهوری قرار دادند. آنها در قبضه مستعمره چی‌ها و ملت‌های بیچاره در قبضه آنها... بعد از آنکه تجزیه شد در... زمان آتاتورک خبیث، اسلام را در آنجا الغا کردند... آنها دیدند که اتکای به اسلام نقطه بسیار بزرگی است که با این اتکا نمی‌شود دولت‌های اسلامی را از بین برد، در ترکیه اسلام را از حساب دولت جدا کردند، حالا می‌بینید که در قبرس از ترک‌ها کشته می‌شود یک مسلم نیست که متأسف باشد... اختلافاتی که در عراق، در ایران، در سایر ممالک اسلامی ایجاد می‌کنند باید سران دول اسلامی توجه داشته باشند به این معنی که این اختلافات، اختلافاتی است که هستی آنها را به باد می‌دهد... آن چیز مهمی که دول اسلامی را بیچاره کرده است و از ظل قرآن کریم دارد دور می‌کند، قضیه نژاد بازی است، این نژاد ترک است، باید نمازش را هم ترکی بخواند! این نژاد ایران است باید الفبایش هم چه جور باشد، آن نژاد عرب است، عروبت باید حکومت کند نه اسلام!، نژاد آریایی باید حکومت کند نه اسلام! نژاد ترک باید حکومت کند نه اسلام!، این نژادپرستی... یک مسأله بچه گانه است... مثل اینکه بچه‌ها را دارند بازی می‌دهند... غافل از آن نکته اتکایی که همه مسلمین داشتند. افسوس! افسوس! که این نکته اتکا را از مسلمین گرفتند... قضیه نژاد بازی یک ارتجاع است...

است و نه می‌توان چنین رژیم ساختگی و بی‌ریشه را در منطقه برای همیشه سر پا نگاه داشت. از این رو، در پی پایان جنگ اول جهانی که دگرگونی جغرافیایی به دست دولت‌های استعماری در خاورمیانه پدید آمد.

انگلستان بر آن شد مهره‌های وابسته به خود را در منطقه یکی پس از دیگری بر تخت سلطنت بنشانند و زمام امور کشورهای اسلامی را به کسانی بسپرد که بی‌چون و چرا مجری سیاست انگلستان باشند و نه تنها در سرکوب حرکت‌ها و خیزش‌های اسلامی و مردمی با انگلستان همکاری کنند بلکه در پدید آوردن رژیم صهیونیستی و نگهداری از کیان آن نیز همراه باشند و نقش منفی و بازدارنده نداشته باشند.

انگلستان در سال ۱۳۰۲ ش (۲۳ اوت ۱۹۲۱) حکومت‌های عراق و اردن را به ترتیب به امیر فیصل و امیر عبدالله (دو فرزند شریف حسین که در شکست دولت عثمانی با متفقین همکاری تنگاتنگی داشتند) واگذار کرد. در سال ۱۳۰۳ و هابی‌های بیابانگرد را بر حجاز چیره ساخت و شریف حسین را از قدرت کنار گذاشت.^۱ و در همین سال مصطفی کمال را نیز در ترکیه به کودتا واداشت. در سال ۱۳۰۴ رضاخان را در ایران بر تخت سلطنت بنشانید. البته زمینه آن را با کودتای ۱۲۹۹ فراهم کرد و بدین‌گونه راه را برای چیرگی صهیونیست‌ها بر فلسطین هموار ساخت.

۱. شریف حسین با وعده محرمانه انگلستان مبنی بر اینکه پادشاهی و رهبری جهان عرب را به او واگذار خواهد کرد و استقلال یک امپراتوری عربی را به رسمیت خواهد شناخت، بر ضد عثمانی‌ها خیزش کرد و ضربه‌های سنگینی بر آنان وارد ساخت و می‌توان گفت نقش مهمی در شکست عثمانی‌ها و چیرگی متفقین داشت. او در پی پایان جنگ بر اساس بند و بست‌هایی که با انگلستان کرده بود، خود را پادشاه جهان عرب خواند و انتظار داشت که اتحاد اعراب زیر رهبری او از طرف انگلستان به رسمیت شناخته شود، لیکن دولت انگلستان چون کشوری یکپارچه و متحد در جهان اسلام را - حتی زیر پوشش ناسیونالیسم عربی - به زیان منافع استعماری و توطئه اشغال فلسطین به وسیله صهیونیست‌ها می‌دانست، از پدید آمدن چنین اتحادیه‌ای پیشگیری کرد و نه تنها وعده خود را مبنی بر واگذاری جهان عرب به شریف حسین نادیده گرفت، بلکه او را نیز که خواب طلایی امپراتوری عربی را می‌دید، برکنار کرد و سعودی‌ها را به جای او به سلطنت حجاز گماشت.

بی‌تردید اگر این مهره‌های بی‌اراده و دست‌نشانده در برخی از کشورهای اسلامی و عربی به قدرت نمی‌رسیدند و به نگهبانی از منافع استکبار جهانی گمارده نمی‌شدند، فلسطین به آسانی به اشغال صهیونیست‌ها در نمی‌آمد و جهان اسلام با فاجعه فلسطین دست به گریبان نمی‌شد.

این دست‌نشانده‌گان استعمار در ایران، ترکیه، عربستان (حجاز)، عراق، اردن و... بودند که نقش وارونه را در جریان فلسطین بازی کردند و با پشت

هم‌اندازی‌ها و نیرنگ‌بازی‌ها ملت‌های مسلمان را از دفاع و پشتیبانی از فلسطین بازداشتند و راه را برای اشغال آن هموار کردند.

این رژیم‌های دست‌نشانده کشورهای اسلامی بودند که نه تنها صهیونیست‌ها را در اشغال فلسطین مدد کردند بلکه طبق سیاست استعمارگران، توطئه اسلام‌ستیزی، رواج فرهنگ غربی، کشاندن ملت‌ها به پوچی، بی‌هویتی و فساد و فحشا را دنبال کردند و نکبت و بدبختی و عقب‌ماندگی را برای ملت‌ها و کشورها به ارمغان آوردند، امروز نیز این رژیم‌های مفلوک سعودی، مصر و اردن هستند که هنوز به سرسپردگی و نوکری برای اربابان جهان‌خوار خود ادامه می‌دهند.

دیروز با کارشکنی‌های خود ملت‌ها را از دفاع و یاری فلسطین باز داشتند و امروز با اختلاف افکنی‌ها و آتش‌افروزی‌ها ملت‌ها را از نجات فلسطین باز می‌دارند و کیان صهیونیسم را پاس می‌دارند.

از روزی که حزب الله لبنان به عنوان یک خطر جدی در برابر رژیم صهیونیستی سر بلند کرد، دیدیم و می بینیم که رژیم سعودی و وهابی های وابسته به استکبار جهانی، مزدوران خود را به لبنان و سوریه و عراق روانه کردند تا صهیونیست ها را از نابودی نجات دهند. امروز طالبان، القاعده، سلفی ها، وهابی ها، بعثی ها و سعودی ها پیش مرگان جان بر کف صهیونیست ها هستند و برآند خاورمیانه را برای نجات «اسرائیل» به حمام خون بدل کنند.

۴. بند و بست های پنهانی برخی از دولت های عربی و اسلامی با صهیونیست ها

از ترفند های انگلستان در راه چیرگی صهیونیست ها بر فلسطین و برپایی دولت صهیونیستی واداشتن برخی از دولت های دست نشانده مجاور فلسطین به بند و بست های پنهانی با نمایندگان و مقامات سازمان جهانی صهیونیزم بود. انگلستان با پدید آوردن یک سلسله ارتباطات، قراردادهای و بند و بست ها میان برخی از دولت های عربی و سران سازمان صهیونیستی، ارتش این کشورها را در برابر یورش یهودیان به فلسطین و کشتار مردم آن در واقع خلع سلاح کرد و این دولت ها را ناگزیر ساخت که در برابر اشغال فلسطین دست روی دست بگذارند و به تماشا بنشینند و در برابر، صهیونیست ها با دست بازتری حمام خون در سرزمین فلسطین پدید آورند و روی جمجمه های مردم فلسطین کاخ دولت صهیونیستی را پایه گذاری کنند.

امیر فیصل پیش از آنکه به سلطنت عراق گماشته شود در تاریخ (۳ ژانویه ۱۹۱۹) قراردادی را در لندن امضا کرد که صهیونیست ها از آن به عنوان سندی زنده بر اینکه «اعراب فلسطین را به یهودیان بخشیده اند» بهره برداری کردند. این قرارداد میان فیصل و حیم وایزمن از رهبران صهیونیستی برقرار شد. متن قرارداد چنین است:

والاحضرت امیر فیصل نماینده مملکت عربی حجاز و دکتر حیم وایزمن نماینده سازمان

صهیونیسم، با ملاحظه قرابت نژادی و پیوندهای استوار تاریخی میان اعراب و ملت یهود تأکید می‌کنم که محکم‌ترین وسایل برای رسیدن به آرمان‌های ملی آنان، برقرار کردن بیش‌ترین حد همکاری بین کشورهای عربی و فلسطین^۱ به منظور پیشرفت هر دو گروه است. نظر به علاقه‌ای که طرفین به حفظ و تحکیم حسن تفاهم متقابل دارند، موارد ذیل متفقا تأیید می‌کنند:

۱. لازم است که همه روابط و التزامات کشورهای عربی و فلسطین، حداکثر حسن نیت و تفاهم صمیمانه را در بر داشته باشد و برای رسیدن به این هدف نمایندگی‌های معتبر یهودی و عربی از هر طرف در کشور دیگر دایر خواهد شد.

۲. پس از پایان کار کنفرانس صلح، بلافاصله مرزهای همیشگی بین کشورهای عربی و فلسطین توسط کمیته‌ای که برگزیده دو طرف این پیمان باشد، تعیین خواهد شد.

۳. به هنگام تدوین قانون اساسی فلسطین، همه اقدامات لازم صورت خواهد گرفت که استوارترین شرایط جهت عملی شدن وعده مورخ ۲ نوامبر ۱۹۱۷ حکومت بریتانیا فراهم آید.^۲

۴. واجب است همه اقدامات لازم به عمل آید تا یهودیان بتوانند در مقیاس عظیم و با حداکثر سرعت ممکن به فلسطین مهاجرت کنند و از طریق اسکان وسیع و کشاورزی انبوه، در این سرزمین مستقر شوند. به هنگام اجرای این اقدامات، باید حقوق اجاره کاران و کشاورزان عرب رعایت شود و در جهت پیشرفت اقتصادی کمک‌های لازم به آنان صورت گیرد...^۳

۱. امیر فیصل، برای دستیابی به قدرت و سلطنت در سوریه و عراق آن‌گونه شتابزده و دستپاچه بوده است که در هنگام بند و بست و داد و ستد با سوداگران صهیونیست، فلسطین را در مقابل کشورهای عربی قرار داده است. در واقع حدود سی سال پیش از پدید آمدن رژیم صهیونیستی، نامبرده فلسطین را کشوری یهودی نشین پنداشته و «اسرائیل» را به رسمیت شناخته است!!

۲. اشاره به «وعده بالفور» است که پیش‌تر درباره آن مطالبی آورده شد.

۳. کفاح العربی، چاپ بیروت، ص ۲۱۳.

امیر عبدالله نیز آنگاه که به امارت شرق اردن گمارده شد طی قراردادی با انگلستان یک سلسله تعهداتی سپرد مانند اینکه: یک مشاور انگلیسی را به عنوان کمیسر عالی انگلیسی در عمان بپذیرد و در کارها با او مشورت کند - به دولت انگلستان حق داده شود که نیروهای مسلح خود را در شرق اردن مستقر کند - ارتش‌های عربی هیچ گونه درگیری جدی با یهود نداشته باشند و...

امروز طالبان، القاعده، سلفی‌ها، وهابی‌ها، بعثی‌ها و سعودی‌ها پیش‌مرگان جان بر کف صهیونیست‌ها هستند و برآند خاورمیانه را برای نجات «اسرائیل» به حمام خون بدل کنند.

افزون بر این توفیق ابوالهدی به عنوان نخست وزیر اردن در سال ۱۳۲۷ (در ماه فوریه ۱۹۴۸) در آن برهه خطرناکی که صهیونیست‌ها برای برپایی دولت صهیونیستی و اعلام موجودیت «اسرائیل» آماده می‌شدند قرارداد نوینی به شکل پنهانی و محرمانه با وزیر خارجه انگلیس به نام مستر ارنست بیون^۱ امضا کرد برخی از مواد این قرارداد چنین است:

ارتش اردن در زیر پوشش حفظ سراسر خاک فلسطین و نبرد با یهود وارد این سرزمین می‌شود ولی بدون هیچگونه برخوردی با یهود، بخش عربی فلسطین را اشغال و ضمیمه خاک اردن می‌کند.

ابوالهدی تعهد می‌کند که ضمن اجرای این طرح سه اصل کاملاً مورد توجه خواهد بود.

- ارتش اردن جلیل و غزه را تصرف نخواهد کرد.

به هیچ شکلی یهودیان را مورد تعرض قرار نخواهد داد.

و حتی یک وجب از آن قسمتی را که به موجب قطعنامه تقسیم به یهود بخشیده شده

است اشغال نخواهد کرد...^۱

«جان باگوت گلوب» انگلیسی که بیش از سی سال فرماندهی ارتش اردن را بر عهده داشت در خاطرات خود آورده است:

... قرار بر این بود که اگر هم ارتش عربی وارد فلسطین شود، در عملیات رزمی شرکت نجوید، بلکه بخش عربی این سرزمین را که به موجب قطعنامه تقسیم ۱۹۴۸ به اعراب واگذار شده بود، اشغال کند...^۲

بند و بست ملک عبدالله با صهیونیست‌ها تا آن پایه شرم‌آور بود که فلسطینی‌ها او را در روی پله‌های مسجدالاقصی ترور کردند و به زندگی ننگین او پایان دادند.

۵. کشمکش‌ها و اختلاف‌های شکننده سران کشورهای اسلامی

امیر فیصل پیش از آنکه به سلطنت عراق گماشته شود در تاریخ (۳ ژانویه ۱۹۱۹) قراردادی را در لندن امضا کرد که صهیونیست‌ها از آن به عنوان سندی زنده بر اینکه «اعراب فلسطین را به یهودیان بخشیده‌اند!» بهره‌برداری کردند.

از آسیب‌های شکننده، ویرانگر و خانمانسوزی که در پی جنگ اول جهانی و تجزیه کشور اسلامی بر ملت‌های مسلمان خاورمیانه وارد شد، اختلاف‌ها، ناهماهنگی‌ها و کشمکش‌های برخی از سران کشورهای عربی و اسلامی با یکدیگر بود که تاکنون نیز به شکل‌های گوناگونی تداوم یافته است و استکبار جهانی و رژیم صهیونیستی از این اختلاف‌ها بیش‌ترین سود را برده‌اند.

بخشی از این کشمکش‌ها ریشه در جاه‌طلبی‌ها، بلند پروازی‌ها و کینه توزی‌های برخی از زمامداران این کشورها با یکدیگر دارد و برخی از آن نیز به نقشه‌ها و نیرنگ‌های انگلستان بر می‌گردد که به شکل «استخوان لای زخم» به جا مانده است.

آن روز که صهیونیست‌ها با همدستی ابرقدرت‌ها در سرزمین فلسطین دولت تشکیل دادند، دولت‌های مجاور فلسطین و دیگر کشورهای اسلامی بیش از آنکه در اندیشه نجات آن سرزمین باشند، در صدد تسویه حساب‌های شخصی، بانندی و سیاسی با یکدیگر بودند. رژیم‌های امیر عبدالله و امیر فیصل در اردن و عراق، از دولت سعودی در عربستان که پدرشان

امیر عبدالله نیز آنگاه که به امارت شرق اردن گمارده شد طی قراردادی با انگلستان یک سلسله تعهداتی سپرد مانند اینکه: یک مشاور انگلیسی را به عنوان کمیسر عالی انگلیسی در عمان بپذیرد.

(شریف حسین) را از کار برکنار کرده بود، ناخشنود بودند، اردن نسبت به عراق ادعاهایی داشت و نیز نقشه، الحاق سوریه و لبنان به خاک اردن را در سر می‌پرورانید. عراق و ایران بر سر ارون‌درو کشمکش داشتند. دولت ترکیه در اندیشه انتقام گرفتن از اعراب و خوار کردن آنان بود. نوشته اند:

... نارو زدن عرب‌ها به دولت عثمانی و همکاری آنان با انگلستان در جنگ اول جهانی و شکست ارتش ترک در منطقه حلب به وسیله نیروهای عرب، برای مصطفی کمال (آتاتورک) که فرماندهی ارتش را در آن منطقه بر عهده داشت تا آن پایه کینه برانگیز بود که در دوران زمامداری او، کشور ترکیه نه تنها هیچ‌گاه در کنار عرب‌ها نایستاد، بلکه در بسیاری از موارد اقداماتی بر ضد آنان به انجام رسانید...^۱

۶. عربی وانمود کردن فاجعه فلسطین

از شگردهای انگلستان و صهیونیستها در آستانه اشغال فلسطین و پیدایش رژیم صهیونیستی در آن سرزمین این بود که فاجعه فلسطین را فاجعه‌ای عربی نمایندند! و

کوشیدند دیگر مردم مسلمان را نسبت به آن سرزمین بی تفاوت سازند.

در آن روزگار سیاه و نکبت باری که فلسطین از سوی صهیونیستها اشغال شد و مردم بی پناه آن سرزمین قتل عام شدند، گروه‌ها و احزاب ایرانی و روشنفکران دوآتشه‌ای که به اصطلاح برای «حقوق بشر» یقه چاک می دادند نه تنها از صدور اعلامیه خشک و خالی در نکوهش از نسل کشی در فلسطین اشغالی خودداری کردند، بلکه با سفرهای پنهانی و گاهی نیمه علنی به فلسطین و بهره برداری از پذیرایی گرم و سخاوتمندانه صهیونیستها سخت نمک گیر شدند.

استعمارگران به درستی دریافتند اگر توده‌ها با انگیزه اسلامی برای آزادی فلسطین و دفاع از آن به پا خیزند، چیرگی صهیونیستها بر آن سرزمین و پدید آمدن یک دولت صهیونیستی به آسانی شدنی نباشد، چون در آن صورت صهیونیستها و حامیان آنان ناگزیر بودند در برابر جهان اسلام بایستند و با اندیشه‌های دینی و مذهبی ملت‌ها بستیزند، بی تردید چنین رویارویی و مقابله با ملت‌های مسلمان برای استعمارگران و صهیونیستها ارزان تمام نمی شد و می توان گفت علت اینکه صهیونیستها بیت المقدس را در سال ۱۳۲۷ اشغال نکردند، برای این بود که نمی خواستند عموم مردم مسلمان را به

واکنش وا دارند. آنها می دانستند که اشغال بیت المقدس احساسات توده‌های مسلمان را در

سراسر جهان جریحه‌دار می‌کنند و مایه خیزش و خروش آنان بر ضد صهیونیست‌ها می‌شود. استعمارگران نه تنها توانستند توطئه اشغال فلسطین را یک مشکل عربی وانمود کنند، بلکه خطر صهیونیست‌ها برای کیان اسلام و سرزمین‌های اسلامی را نیز از دید ملت‌های مسلمان پنهان و پوشیده دارند، به گونه‌ای که اکنون نیز پس از گذشت بیش از نیم قرن از اشغال فلسطین و آشکار شدن نقشه‌ها و نیرنگ‌های ضد اسلامی صهیونیست‌ها، برخی از ساده اندیشان هنوز نیز از خطر صهیونیست‌ها برای جهان اسلام بی‌خبرند و بر این باورند که انگیزه و اندیشه تبهکاران صهیونیستی تنها سلطه بر فلسطین است!!

۷. همدستی ملی‌گراها و صهیونیست‌ها

از نیرنگ‌ها و ترفندهای استعماری برای رویارویی با اسلام، به صحنه آوردن به اصطلاح مدرن‌ها و جنتمن‌هایی بود که خود را خردگرا، تجددگرا، روشنفکر مآب می‌نمایانند و از لائیسزم و مدرنیسم دم می‌زدند و دین ستیزی و سنت زدایی در رأس برنامه آنان قرار داشت. استعمارگران که از مبارزات بی‌امان اسلام گرایان علیه تجاوزگران و فزون خواهان به ستوه آمده بودند، بر این باور بودند که با به صحنه آوردن مشتی عناصر غرب‌زده، خودباخته و بی‌هویت می‌توانند اسلام گرایان را از سر راه آز و نیاز استعماری خود کنار زنند و راه را برای غارت‌گری‌ها و تاخت و تاز جهان‌خواران در سرزمین‌های اسلامی هموار سازند، از این رو، می‌بینیم که در پی انقلاب کبیر فرانسه و دوران رنسانس موج ملی‌گرایی در برابر اسلام‌گرایی، کشورهای اسلامی را فرا گرفت و چهره‌هایی بازیگر صحنه شدند که منادی فرهنگ غرب بودند و شعار می‌دادند که باید از مغز سر تا انگشت پا فرنگی شد تا به پیشرفت و رفاه و ترقی رسید و مذهب مایه عقب ماندگی! و دین افیون توده‌هاست!! و دین‌باوری را با خرافه پرستی، واپس‌گرایی و افسانه سرایی یکسان می‌نمایانند! این گروه‌ها نقش نیروهای پیاده نظام استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌المللی را در کشورهای اسلامی بازی می‌کردند و

در پیاده کردن توطئه‌های استعماری و صهیونیستی نقش بسزایی داشتند.

در ایران نیز ماسون‌ها و روشنفکر مآب‌هایی که زیر پوشش «ملی گراها» بازیگر صحنه بودند، با شگردهایی تلاش می‌کردند - و می‌کنند - که ملت ایران را نسبت به فاجعه فلسطین بی تفاوت سازند.

استعمارگران در آن روز و روزگاری که اندیشه تجزیه کشور عثمانی را در سر می‌پروراندند از گروه مزبور و وابسته‌ای که در آن کشور زیر عنوان «ترکان جوان»! فعالیت می‌کردند، بهره زیادی گرفتند و به دست آنها نه تنها دولتی را که از تسلیم فلسطین به صهیونیست‌ها سرسختانه مخالفت می‌کرد، به سقوط کشانیدند، بلکه طبق نقشه استعمارگران

اسلام را در آن کشور از رسمیت انداختند و یک نظام لائیک حاکم کردند.^۱ سلطان عبدالحمید آخرین سلطان کشور عثمانی در خاطرات خود می‌نویسد:

... اینجانب به خاطر فشارهای جمعیت اتحاد و ترقی موسوم به «ژون ترک» [ترک‌های جوان] و تهدیدهای آنها بالاجبار و از سر ناچاری خلافت اسلامی را رها کردم. این جمعیت به کرات اصرار کردند و فشار آوردند که با تأسیس وطن قومی برای یهودیان در سرزمین مقدس فلسطین موافقت نمایم. علی‌رغم پافشاری آنان من این پیشنهاد را قاطعانه رد کردم. اینان سرانجام مبلغ ۱۵۰ میلیون لیره طلای انگلیسی به من عرضه کردند که این پیشنهاد را نیز قاطعانه نپذیرفتم و در پاسخ به آنان جواب صریح ذیل را دادم: اگر شما علاوه بر ۱۵۰ میلیون لیره طلای انگلیسی - دنیا را پر از طلا می‌کردید و به من می‌دادید، به طور قطع هرگز این پیشنهاد شما را نمی‌پذیرفتم... اینان پس از جواب قاطعانه من، بر خلع اینجانب اتفاق کردند و به من ابلاغ نمودند که عنقریب مرا به

۱. برای آگاهی از روابط «ترکان جوان» با سازمان‌های صهیونیستی بنگرید به:

Robert Olson, "The young Turks and the jews: A historiographical revision", in Turcica, n XVIII, (1986), pp.219 - 235.

سالانیک تبعید می‌کنند...!!^۱

بایسته یادآوری است که مصطفی کمال از جمعیت به اصطلاح اتحاد و ترقی (ترکان جوان) بود که سلطان عبدالحمید را از قدرت برکنار کرد و سیاست استعماری و ضد اسلامی انگلستان را در آن کشور مو به مو اجرا درآورد و ترکیه نخستین کشور اسلامی بود که در پی اشغال فلسطین، رژیم صهیونیستی را به رسمیت شناخت و با آن رژیم ارتباط‌هایی همه‌جانبه برقرار کرد. این ارتباط تنگاتنگ رژیم لائیک ترکیه با اشغال‌گران فلسطین ریشه در جمعیتی داشت که دست پروده صهیونیست‌ها بود و پیش از آنکه در ترکیه به قدرت دست یابد، در راه تسلیم سرزمین فلسطین به جهود، چنان‌که در بالا آمد، تلاش گسترده‌ای داشت و با تهدید و تطمیع می‌کوشید که این نقشه شیطانی صهیونیست‌ها در فلسطین به اجرا در آید.

در ایران نیز ماسون‌ها و روشنفکر مآب‌هایی که زیر پوشش «ملی گراها» بازیگر صحنه بودند، با شگردهایی تلاش می‌کردند - و می‌کنند - که ملت ایران را نسبت به فاجعه فلسطین بی‌تفاوت سازند و خطر صهیونیست‌ها را برای جهان اسلام از دیدها پنهان و پوشیده دارند و نقشه‌های شیطانی صهیونیست‌ها در راه چیرگی بر کشورهای نفت خیز خاورمیانه را پنداربافی و دروغ بنمایند، از این رو، در آستانه سقوط فلسطین به دست صهیونیست‌ها و در آن روزگاری که علمای مجاهد اسلام، مانند آیت‌الله کاشانی و شهید نواب صفوی ملت ایران را به نام نویسی برای بسیج به فلسطین و دفاع از آن سرزمین فرا می‌خواندند، گروه‌ها و احزاب سیاسی نه تنها از این حرکت حمایت نکردند و حتی اعلامیه‌ای در نکوهش از اشغال فلسطین ندادند، بلکه با ترفندها و توطئه‌هایی کوشیدند که ملت ایران را از مسئولیت دفاع از سرزمین‌های اسلامی باز دارند و با شعار شیطانی - ارتجاعی «چراغی که در خانه رواست، در مسجد حرام است»!! در مقابل احکام اسلامی و اصول انسانی ایستادند و موازین اخلاقی و

۱. نقش جهود و قدرت‌های بین‌المللی در خلع سلطان عبدالحمید از سلطنت، حسان حلاق، برگردان: جودکی، درویش،

انسانی را زیر پا گذاشتند! از این رو، می‌بینیم که در آن روزگار سیاه و نکبت باری که فلسطین از سوی صهیونیست‌ها اشغال شد و مردم بی‌پناه آن سرزمین قتل عام شدند، گروه‌ها و احزاب ایرانی و روشنفکران دواآتشه‌ای که به اصطلاح برای «حقوق بشر» یقه چاک می‌دادند نه تنها از صدور اعلامیه خشک و خالی در نكوهش از نسل کشی در فلسطین اشغالی خودداری کردند، بلکه با سفرهای پنهانی و گاهی نیمه علنی به فلسطین و بهره‌برداری از پذیرایی گرم و سخاوتمندانه صهیونیست‌ها سخت نمک‌گیر شدند و پس از بازگشت مقاله‌هایی در ستایش از رژیم صهیونیستی و آزاد منشی! و ترقی خواهی آن رژیم! به نگارش کشیدند!

♦ «جبهه ملی»، دولت دکتر مصدق و رژیم صهیونیستی

رژیم شاه نیز پیش از اشغال فلسطین در مهاجرت جهودها به آن سرزمین همکاری نزدیک و تنگاتنگی با «آژانس یهود» داشت و آنگاه که فلسطین اشغال شد و رژیم صهیونیستی اعلام موجودیت کرد، رژیم شاه پس از ترکیه دومین کشور اسلامی بود که بی‌درنگ آن رژیم نامشروع را به رسمیت شناخت و با «اسرائیل» داد و ستد همه‌جانبه برقرار کرد.

ملت ایران در برابر این خیانت رژیم شاه سخت به خشم آمدند، به ویژه آنگاه که دریافتند دولت ساعد مراغه‌ای با گرفتن رشوه کلانی از اشغال‌گران فلسطین آن رژیم غیر قانونی را به رسمیت شناخته و با آن رژیم قرارداد بازرگانی امضا کرده است! افکار عمومی خواستار قطع روابط سیاسی با رژیم صهیونیستی و باز پس گرفتن شناسایی آن رژیم جعلی و غیر قانونی بود، دکتر مصدق که دولت خود را مردمی می‌دانست طبیعی بود که در برابر انزجار شدید ملت ایران نسبت به رژیم صهیونیستی و خواست قلبی آنان مبنی بر بازپس‌گیری شناسایی آن رژیم و قطع هر گونه رابطه با اشغال‌گران خون آشام نمی‌توانست بی‌تفاوت بماند، چون بی‌تردید به زیر سؤال می‌رفت و موقعیت مردمی خود را از دست می‌داد، از این رو می‌بینیم که «جبهه ملی» و دولت مصدق ترفندی به کار گرفتند که جز عوام‌فریبی نمی‌توان نام دیگری بر آن

نهاد! آنها نه شناسایی رژیم صهیونیستی را پس گرفتند و نه با آن رژیم به طور کلی قطع



رابطه کردند، تنها کنسولگری ایران در فلسطین اشغالی را بستند! بر اساس اعلامیه رسمی دولت، بسته شدن کنسولگری ایران در بیت المقدس به سبب مشکلات مالی و به منظور صرفه جویی ارزی و اقتصادی وانمود شده بود و همزمان با بستن کنسولگری ایران در فلسطین اشغالی پاره‌ای از سفارتخانه‌ها و نمایندگی‌های سیاسی ایران در برخی از کشورها مانند اندونزی، حبشه و مجارستان نیز با دستاویز مشکلات مالی تعطیل شد.

بدین‌گونه دولت دکتر مصدق توانست افکار ملت ایران را آرام کند و به اصطلاح ژست ضد صهیونیستی بگیرد، لیکن در پشت پرده طبق اسنادی که به دست آمده است می‌بینیم که داد و ستد بازرگانی میان ایران و رژیم صهیونیستی در دوران دولت مصدق ادامه داشت و نفت ایران - طبق قرارداد - در اختیار صهیونیست‌ها قرار می‌گرفت و کالاهای آنان نیز پیوسته وارد ایران می‌شد، نیز جهودها از خاک ایران به شکل ترانزیت به سوی فلسطین مهاجرت می‌کردند. این داد و ستدها و معاملات بازرگانی از دید برخی از دولت‌های عربی و روزنامه‌ها پوشیده و پنهان نمی‌مانده و گاهی برخی از روزنامه‌های کشورهای عربی با زبان گله و انتقاد از داد و ستدهای دولت مصدق با صهیونیست‌ها پرده بر می‌داشتند و بند و بست‌های پشت پرده را بر ملا می‌کردند.

البته دیوار حاشا نیز همیشه بلند است و نه تنها دولت مصدق، بلکه همه دولت‌های دوران ستم شاهی و حتی شخص محمدرضا پهلوی در درازای سلطنت خود - به رغم روابط همه‌جانبه با صهیونیست‌ها - هر گونه داد و ستد، معامله و قرار داد میان ایران و رژیم صهیونیستی را انکار می‌کردند و آن را شایعه نادرست و دور از واقعیت می‌نمایاندند!

گزارشی که در پی می‌آید متن موافقت نامه پرداخت میان بانک ملی ایران و بانک «لومی لو - اسرائیل» است که در تاریخ ۲۱ خرداد ۱۳۳۲ منعقد گردیده و در پیوست آن لیست صادرات رژیم صهیونیستی به ایران و صادرات ایران به فلسطین اشغالی آمده است:

نشانی تلگرافی: «پاکمیلی»
برای شعبه بازار تهران: «میلی بازار»

ماہنامہ ملی ایران

تبرانی ۱۱ م ۳۲ دا ۱

اندر آن سال ۳۰۰ هزار مایه سجد میلیون رجال که تمام آن پرداخت شده است

١٨٢

شماره ثبت در دفتر شرکتها ۶۰ - در دفتر ثبت تجاری ۹۱۶

خواهش مند است در پاسخ بتاریخ

مرکز : نهران

و شماره بالا اشاره فرمایند

وزارت امور خارجه

اداره اول سیاسی

صفحہ پنجم شماره ۱۳۳۹/۱۳۶۶ مدد ۸ مرداد ۱۳۳۲

راج به عقدا یا یا ای قواد دین ایران و اسرائیل باستحضار میرساند
بشمیمه یک نسخه از موافقت نامه پرداخت بین بانک ملی ایران و بانک
لوس-لور اسرائیل را برای استحضار ارسال میدارد و بطوریکه ملاحظه
میفرمائید موافقت نامه مزبور فقط بمنفذ و تسبیل واریز حساب دریافت
پرداخت در کشور ایران با اسرائیل بین دو بانک متعدد گردیده است .

بقیہ از ادب دارالافتاء
شماره ۱۰۰ - محرم ۱۳۸۵
دارالبروط اردن کربلا

در این باره سومین یکی
قدام بر مرده است

1951

1875
- 5/5/12

مردم در وقت صلوات

4, 11

IV

۱۷
کنج ایران را با برانی سیا

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

موافقت نامه پرداخت بین بانک ملی ایران و بانک لومی لو - اسرائیل

پنالتو تسهیل واریز حساب دریافت و پرداخت در کشور ایران و اسرائیل بین بانک ملی ایران و بانک لومی لو - اسرائیل به شرح زیر موافقت حاصل گردید:

ماده ۱

پرداخت بهای کالاهای کشور اسرائیل که ایران وارد شده یا بدو وارد شود همچنین هزینه های مرمره آن و کلیه پرداختها ای که حساب بستنکار و کشور اسرائیل از طرف ایران حواله شود و طبق قوانین و مقررات جاریه کشور ایران از تالو معاملات ارز اجازه داده شده باشد توسط بانک ملی ایران انجام خواهد شد. بانک ملی ایران مبالغ نامبرده را بدولار آمریکا به بستنکار حسابی که در دفتر خود بنام بانک لومی تل آویو باز خواهد کرد متشور خواهد داشت حساب مزبور هیچ گونه هزینه یا بهر دای تعلق نخواهد گرفت.

ماده ۲

پرداخت بهای کالاهای ایرانی که به کشور اسرائیل وارد شده یا بدو وارد شود همچنین هزینه های مرمره آن و کلیه پرداختها ای که حساب بستنکار و کشور ایران از طرف کشور اسرائیل حواله شود و طبق قوانین و مقررات جاریه کشور اسرائیل از تالو معاملات ارز اجازه داده شده باشد بیدیه حساب نامبرده در ماده یک متشور خواهد شد.

ماده ۳

برای تأمین حسن جریان پرداختها اشخاص ذوی الحقوق بانک ملی ایران و بانک لومی لو - اسرائیل یکدیگر را در روزانه از دریافت و پرداخت خود مستعثر نخواهند داشت.

ماده ۴

انتقالات و پرداختها در ایران و در کشور اسرائیل بول داخلی هر یک از آنها چهل خواهد آمد و تسمیر و بال به دلار آمریکا و پوپال بر اساس مقننه ای قدر همین تسمیر و بال به دلار آمریکا و دلار آمریکا به لیره اسرائیل بر اساس مقننه ای بانک لومی لو - اسرائیل خواهد بود. پرداختها ای که پیش از و بال و لیره اسرائیل قلمداد شده باشد بدولار آمریکا بر اساس پراچی صندوق بین المللی بول که هر یک از بانکها نسبت بآن بول و بول رایج داخلی معامله مینمایند تسمیر خواهد شد.

ماده ۵

در ایران و در کشور اسرائیل انتقالات و پرداختها اشخاص ذوی الحقوق طبق ماده یک این موافقت نامه بدون تأخیر انجام خواهد گرفت مشروط بر اینکه موجود در بستنکار و بدنگار حساب فیما بین از بانک عوار دلار آمریکا تجاوز نکرده باشد و در این صورت هیچیک از دو بانک ملزم نیستند بطرف دیگر ارز خارجی تسلیم نمایند.

دو صورتیکه موجودی بستانکار یا بدکار حساب ناسپرده از یا نصد هزار دلار آمریکا تجاوز کند طرف بدکار و پنا بدخواست طرف بستانکار و پنهانلو تأمین پرداخت حواله مالی خود در کشور طرف بستانکار باید نسبت به بازار ارز خارجی بحساب مزبور پرداخت نماید . بدیهی است تنها وسیله دلار آمریکا یا ارز دیگری که مورد موافقت قبلی طرفین قواو گیرد حساب بالاریز خواهد شد .

ماده ۶

عمرگه در پایان مدت این موافقت نامه موجودی حساب موضوع ماده یک بستانکار یا بدکار باشد طرف بدکار و طرف مدت شش ماه معادل مبلغ بدی حساب را از راه صدور کالا به کشور بستانکار واریز خواهد نمود .

در صورتیکه براساس پایان مدت شش ماه مهلت مزبور حساب بالا موجودی نشان بد معادل مبلغ بدی حساب وسیله پرداخت دلار بطرف بستانکار واریز خواهد گردید .

ماده ۷

بانک ملی ایران و بانک لومی لو - اسرائیل ترتیبات فنی بانکی مربوط به اجرای مفاد این موافقتنامه را خواهد داد .

ماده ۸

این موافقت نامه براساس اتمام بدیع اجرا گذارده خواهد شد و برای مدت یکسال بقوت خود باقی خواهد بود و عمرگه یکی از طرفین موافقت نامه دو ماه پیشتر از پایان مدت قرارداد تاویل خود را مبنی بر عدم ادامه مفاد آن بطرف دیگر اعلام ننماید خود بخود تمدید خواهد گردید .

تهران - ۲۱ خرداد ۱۳۳۲

بانک لومی لو - اسرائیل

بانک ملی ایران

نهیست پرداختهای جاری

- نهیست پرداختهای بیشتر یعنی شده ه در ایدیک و در موافقت نامه بین بانک ملی ایران و بانک لومیه
لو - اسرائیل از اینقرار است :
- ۱ - بهای کالاها .
 - ۲ - هزینه های مربوط به حمل و نقل کالا و سافو میان دو کشور از راه دویا و خشکی .
 - ۳ - هزینه های پلهای - انبار کردن - ترخیص ارگومک - انتقال کالا از کشتی به کشتی دیگر -
توسعه نمایندگیهای کشتی رانی و هزینه توقف دو بندر با - شتاء بهای سوخت .
 - ۴ - پرداخت حق بیمه و خسارت بیمه و بیمه انبساطی مربوط به ۷۴ .
 - ۵ - گارمزد بازرگانان - دلایم - هزینه نمایندگی - هزینه و گارمزد بانکی .
 - ۶ - هزینه تبدیل ۷۴ - سوار کردن و تعمیرات .
 - ۷ - دستمزد - حق الزحمه و سایر پرداختهای از این قبیل .
 - ۸ - هزینه ها و منافع حاصل از توانزیت .
 - ۹ - هزینه تأخیری و خسارت در بانسیون .
 - ۱۰ - هزینه سافوت - اتامت - تحصیل و بیمارستان .
 - ۱۱ - هزینه و درآمد مربوط به خدمات دولتی (مالیاتها و جرائم)
 - ۱۲ - پرداخت اقساط - وجه اشتراك - اختیاء و علامت بازرگانی - پروانه و علامت صنعتی - حق الطایف
و امثال آن .
 - ۱۳ - حقوق مربوط به پیرود پروازی سینمایی فیلم .
 - ۱۴ - سایر پرداختها ای که از طرف مقامات صلاحیت دار دو کشور اجازه داده شده باشد .

پیافه ۱

صادرات ایران به کشور اسرائیل

- ۱) پنبه
- ۲) دانه های روغن دار
- ۳) پنبه (۱)
- ۴) حر (۱)
- ۵) پشم
- ۶ - جوب
- ۷) گندم (۱)
- ۸) مراد نفتی و مشتقات آن .
- ۹) پوست
- ۱۰) انولیکتیرا و صنایع

صادرات کشور اسرائیل به ایران

- ۱) لاستیک اتومبیل
- ۲) بادکم (کامیون)
- ۳) کود های شیمیائی
- ۴) دستاتپا
- ۵) براد دارویی (بنسیلین و غیره)
- ۶) براد نیمائی
- ۷) نمازنجی

مجموعه ۲

مادران کشور اسرائیل به ایران

مادران ایران به کشور اسرائیل

- ۱) اتومبیل
- ۲) سیان
- ۳) مواد خام بلاستیک بصورت گود و غیره
(غیر از اشیاء ساخته شده از بلاستیک)
- ۴) طلسمه و لوله های آبیاری و کشاورزی
- ۵) ماشینها و ادوات برقی
- ۶) انواع پمپاوری و اجاق نفتی و رادیاتور
- ۷) ساعت
- ۸) مداد و قلم خود نویسر (استیلو)
- ۹) تغذیه کی ماشین خود راکتر
- ۱۰) دندان مصنوعی
- ۱۱) یارچه های پشمی

- ۱) خشکبار
- ۲) سیب زمینی
- ۳) قوت
- ۴) زبره
- ۵) نباتات و گیاههای طبیعی
- ۶) آرد ماعی
- ۷) انواع سنگ معدن
- ۸) خفقال سنگ

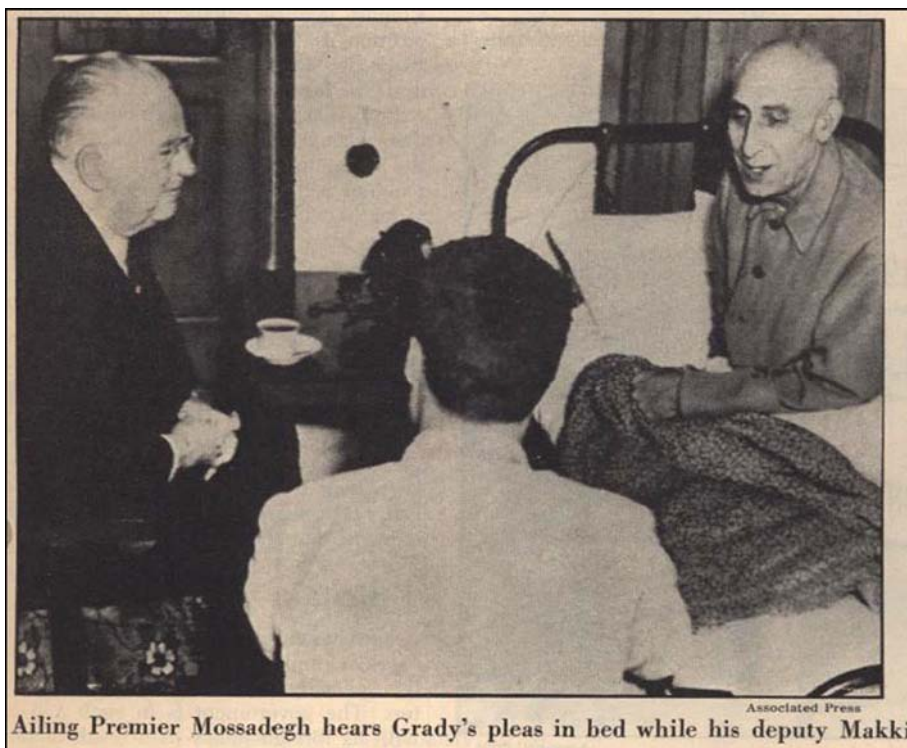
طبقه ۳

مادران کشور اسرائیل به ایران

مادران ایران به کشور اسرائیل

- ۱) دوغن زیتون
- ۲) اسانرو عطرهای عطو سازی
- ۳) لوازم آرایش
- ۴) تخته سه لایه و روکتر
- ۵) اشیاء نایلونی

- ۱) جای
- ۲) گوشت
- ۳) ماعی
- ۴) پنیر و تخم مرغ
- ۵) تخم آفتاب گردان
- ۶) پیاز
- ۷) گیاهان و گیاهان
- ۸) ملایر کارخانه های قند



نکته در خور توجه اینکه وزیر اقتصاد دولت مصدق در تاریخ ۱۳۳۱/۱۱/۳ طی نامه‌ای به وزیر امور خارجه اعلام کرده است:

... اخیراً از طرف کشور اسرائیل اظهار تمایل شده که قرارداد بازرگانی منعقد شود و در

برابر خرید خشکبار، پنبه و دانه‌های روغنی، جو، برنج و حبوبات کشور مزبور...

وزیر اقتصاد اظهار داشته که:

آقایان بازرگانان یا صاحب‌نظران در امور اقتصادی نیز می‌توانند راجع به این موضوع

و شایسته بودن این‌گونه مبادلات اظهار نظر نمایند!!

این نامه وزیر اقتصاد دولت مصدق نیز گویای این واقعیت است که به رغم بستن کنسولگری

ایران در فلسطین اشغالی، مذاکره و گفتگو میان دولت ایران و رژیم صهیونیستی برقرار بوده

و طرفین با دست باز با یکدیگر داد و ستد می‌کردند.



وزارت اقتصاد و مالی

اداره

تاریخ ۱۳۳۳/۱۱/۴

شماره ۲۷۷۵۲

پیوست

جناب آقای وزیر امور خارجه و سخنگوی دولت

خواهشمند است خبر زیر را برای د ج د رجراید و راد یونوزیع فرمایند :

اخیراً از طرف کشور اسرائیل اظهار تمایل شده که قرارداد بازرگانی منعقد شود
و در برابر خرید خشکبار بنه و دانه های روغن ج و برنج و حبوبات کشور منور -
پیشنهاد مینماید که چه از کشورهای امریکا یا اروپا کالای مورد احتیاج ایران را تأمین
کنند و مقداری هم ارزش برد از اند این پیشنهاد در محافل اقتصادی دولت تحت مطالعه
است .

اتاقیان بازرگانان یا صاحب نظران در امور اقتصاد ی نیز میتوانند راجع باین موضوع

و شایسته بودن اینگونه مبادلات اظهار نظر نمایند /۰ شد

وزیر اقتصاد ملی

۱۳۳۳/۱۱/۴

۲/۶

از سیاست استراتژی رژیم صهیونیستی در برابر دولت‌هایی که بنا داشتند با آن رژیم به شکل پنهانی سر و سری داشته باشند این بود که معاملات پشت پرده خود با آن دولت‌ها را یکباره افشا می‌کرد و با این شگرد در واقع دو نقشه را به اجرا در می‌آورد و یا با یک کرشمه دو کار می‌کرد:

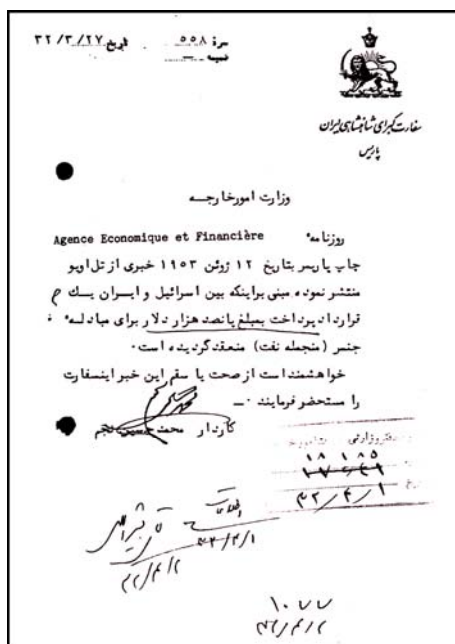
۱. از زشتی و قباحات داد و ستد دولت‌های اسلامی با رژیم بی‌آبروی صهیونیستی می‌کاست و آن را گام به گام عادی می‌ساخت.

۲. میان دولت‌های طرف حساب خود با دیگر دولت‌های کشورهای اسلامی و عربی اختلاف و کشمکش پدید می‌آورد و بدین‌گونه از خطر اتحاد کشورهای اسلامی خود را مصون می‌ساخت.

در پی قرارداد سری بازرگانی میان دولت مصدق و رژیم صهیونیستی یکی از روزنامه‌های آن رژیم از روی این معامله پرده برداشت و قرارداد پنهانی مصدقی‌ها با صهیونیست‌ها را بر ملا کرد.

در پی اعلام این خبر از سوی یکی از روزنامه‌های رژیم صهیونیستی، موجی از نگرانی، آزدگی و آشفتگی در میان ملت‌های عرب و مسلمان پدید آمد. نخست یکی از روزنامه‌های فرانسه این معامله را منتشر کرد. کاردار آن روز ایران در پاریس در گزارشی به وزارت خارجه اعلام داشت:

روزنامه Agence Economique et-financiere چاپ پاریس به تاریخ ۱۲ ژوئن ۱۹۵۳ خبری از تل آویو منتشر نموده مبنی بر اینکه بین اسرائیل و

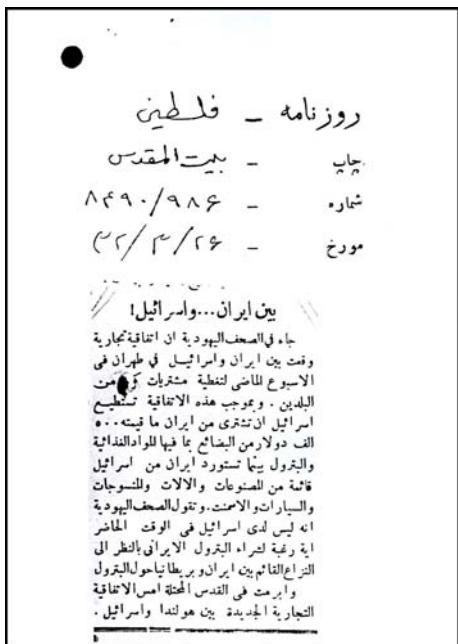


ایران یک قرارداد پرداخت به مبلغ پانصد هزار دلار برای مبادله جنس (منجمله نفت) منعقد گردیده است.

خواهشمند است از صحت یا سقم این خبر این سفارت را مستحضر فرمایند...

به دنبال آن یکی از روزنامه‌های فلسطینی زیر عنوان «میان ایران... و اسرائیل» نوشت:

... در روزنامه‌های یهودی آمده است که در هفته گذشته یک قرارداد بازرگانی برای مبادله کالا میان دولتین ایران و اسرائیل به امضا رسید. دولت اسرائیل طبق این موافقت نامه می‌تواند حدود مبلغ پانصد هزار دلار کالا از جمله مواد خوار بار و نفت از ایران خریداری و دولت ایران هم مصنوعات و ماشین آلات و منسوجات و اتومبیل و سیمان و... از اسرائیل خریداری کند. روزنامه‌های یهودی اضافه کرده‌اند که دولت اسرائیل نظر به اختلاف موجود میان ایران و انگلیس بر سر نفت در حال حاضر مایل نیست از ایران نفت خریداری کند.^۱



در این میان وزارت بازرگانی و گمرکات اردن طی بخشنامه‌ای اعلام کرد که بازرگانان و شرکت‌های صهیونیستی مقیم ایران کالاهای ساخت رژیم صهیونیستی را از راه ایتالیا، فرانسه و انگلستان به ایران صادر می‌کنند و با تغییر آرم به دیگر کشورها ارسال می‌کنند و تأکید کرد که در گمرک مراقبت شود که این‌گونه کالاها از ایران به اردن وارد نشود! وزارت بازرگانی و

۱. به نظر می‌رسد این اظهارنظر روزنامه صهیونیستی تنها یک ژست دیپلماسی به منظور پیشگیری از ناخرسندی

انگلیسی‌ها از معامله نفتی رژیم صهیونیستی با دولت مصدق باشد.

گمرکات اردن لیست کالاهای ساخت «اسرائیل» را که به ایران وارد می شود چنین اعلام کرد:

ماده اربع ومت شماره شاهنشاهی ایران عنان صورت کالاهای ساخت اسرائیل که در حال حاضر به ایران وارد میشود *		
۱ - قفل	۲۵ - لامپ های برقی	
۲ - شکلات و شیرینی	۲۶ - بخاری های برقی - ابزار درست کردن کک	
۳ - کفش های مخصوص ورزش و لاستیکی	۲۷ - آلومینیوم واشیا ساخته شده از آن *	
۴ - بند شلوار و جوراب	۲۸ - اجاق های برقی	
۵ - پارچه های توری	۲۹ - ساعت های مچی	
۶ - پیراهن کش	۳۰ - دارو	
۷ - پیراهن	۳۱ - شیرهای آب نیکلی	
۸ - پرده پنجره توری	۳۲ - باتری های برقی	
۹ - فاشن و چنگال	۳۳ - لوازم برقی	
۱۰ - ظروف چینی	۳۴ - رادیو	
۱۱ - پنچال برقی (فیلکسو)	۳۵ - شیشه	
۱۲ - میخ های مختلف کفانی	۳۶ - لوازم شیشهای لاهراتورها	
۱۳ - واکسن نقش	۳۷ - چرخ لاستیکی در چرخه بادی	
۱۴ - قلم مداد	۳۸ - لوله های لاستیکی آب	
۱۵ - قلم خود نویس	۳۹ - پلاک درب خانه	
۱۶ - خمیر دندان	۴۰ - پارچه های ینبهای - ایرشی وشی	
۱۷ - مسواک دندان	۴۱ - بارانی	
۱۸ - ماهوت	۴۲ - نعل های کاهوچوک	
۱۹ - ابزار برقی	۴۳ - اتومبیل های "کامیو"	
۲۰ - مواد چربی برای ساخت صابونهای مختلف		
۲۱ - صابون آرایش		
۲۲ - جوراب های مردانه وچمگانه		
۲۳ - آب خشن کن		
۲۴ - مارکین (روغن نباتی)		

صهیونیست‌ها بفروشد.

طعنه

معنای این کار به عربی فصیح این است که مصر همانند قهرمانان در برابر دنیا ایستاد و از عبور کشتی‌های نفت کش از کانال سوئز به سمت اسرائیل جلوگیری کرد. عراق مقاوم نیز خط کرکوک - حیفا را لغو کرد و نفت به اسرائیل را قطع کرد و مبالغ هنگفتی در راه مبارزه با اسرائیل زیان دید.

آری در این شرایط وقتی ایران که دوست اعراب است نفت خود را به دشمنان اعراب می‌فروشد و قرارداد بازرگانی جدیدی با آن دشمنان می‌بندد، خنجری از پشت به این دو کشور وارد می‌آید.

صداقت عرب و مسلمان‌ها

ما مخلصانه انتظار داریم که ایران این قرارداد را ملغی... و دولت ایران دوستی خود را با هفتاد میلیون عرب و صد میلیون مسلمان حفظ کند.

مهیار دیلمی

در پایان امید داریم که ایران آنچه را که مهیار دیلمی حدود صدها سال پیش پیرامون دوستی ایران و عرب سروده است، به یاد آورد:

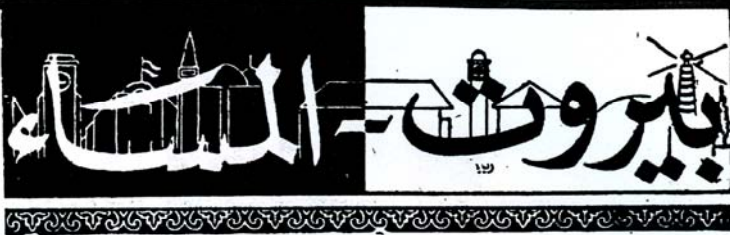
و ضمنت المجد من اطرافه سنود و الفرس و دین العرب

آیت‌الله کجاست؟

نیم میلیون دلار [اسرائیلی] ایران را زنده نمی‌کند لیکن دوستی ایران و عرب را از میان می‌برد... کجاست آیت‌الله کاشانی که جهاد و وفاداری میان ملت‌های عرب و اسلامی را [پاس بدارد]؟^۱

۱. آیت‌الله کاشانی (ره) در آن تاریخ در منزل محقر خود در پامنار تهران در حال انزوا بود و منزل او از سوی

مصدق‌ها، توده‌ای‌ها و دیگر عوامل بیگانه سنگ‌باران می‌شد.



جريدة الجميع لانها في متناول الجميع
العدد ١٠٧١ السنة السابعة الخميس ٧ شوال ١٤٣٢٢ هـ ١٨ حزيران ١٩١٣
عبدالله الحنون

من ثقب الباطل

بين ايران واسرائيل

● نشرت الصحف امس البرقية التالية :
طهران - جرى اليوم توقيع اتفاق تجاري جديد بين ايران واسرائيل تدفع بموجب اسرائيل لايران نصف مليون دولار ويدخل هذا الاتفاق في حيز التنفيذ اعتباراً من ١٥ حزيران الجاري

البترول
ويقول مراسل روتر ان الناطق بلسان الحكومة الامرائيلية صرح له امس بان هذا الاتفاق لن يمكن اسرائيل من شراء النفط الايراني الآ - عملاً بنود الاتفاق - وان الامر سوف يترك للمسايرة اخرى ... الى الدكتور مصدق

● ومعنى ذلك بالعربي الفصح ان حكومة الدكتور مصدق التي ايدها في نضالها العالمان العربي والاسلامي قررت ان تبسح نفطها للصهيانية ... طعنة نجلاء

● ومعنى ذلك بالعربي الفصح ان مصر التي صمدت صمود الابطال في وجه

الدنيا قاطبة وحالت ذون مرور البواخر التي تحمل النفط الى اسرائيل عبر قناة السويس ، وان العراق الباسلة التي عطلت خط كركوك - حيفا فقطعت النفط عن اسرائيل وضجت بالمبالغ الجسيمة في سبيل القضاء على اسرائيل ، اجل ان هاتين الدولتين تطعنان من الوراء حين تبسح ايران صديقة العرب نفطها الى اعداء العرب ... وتقدمهم اتفاقاً تجارياً جديداً .

صداقة العرب والمسلمين

● نحن نرجو مخلصين ان تلغي ايران هذه الاتفاقية ... فتظل محتفظة بصداقة سبعين مليون عربي ومئات الملايين من المسلمين ..

مهباز الديلمي

● وختاماً نرجو ان تذكر ايران ما قاله مهباز الديلمي منذ مئات السنين عن الصداقة الايرانية العربية :
وَضُمْتُ المجد من اطرافه
سُودَدَ الفرس ودين العرب !
ابن آية الله ؟

● ان نصف مليون من الدولارات لن يجني ايران .. ولكنه يقضي على الصداقة الايرانية العربية ... فابن الكاشاني آية الله في الجهاد والوفاء للعروبة والاسلام !

دولت مصدق می‌دانست که آیت‌الله کاشانی در پی تشکیل یک کنگره بزرگ اسلامی از ملت‌های مسلمان در ایران برای مقابله با خطر صهیونیسم و ایجاد وحدت میان مسلمانان است.

اکنون با افشای اسناد روابط پشت پرده دولت مصدق با رژیم صهیونیستی، مشخص می‌گردد که چرا دولت مصدق و «جبهه ملی» تلاش داشتند که آیت‌الله کاشانی را از صحنه کنار بگذارند و دست او را از سرنوشت ایران کوتاه کنند و نیز شهید نواب صفوی را به مدت ۲۰ ماه در دوران حکومت مصدق در کنج زندان نگه داشتند، چون این واقعیت را به درستی

دریافته بودند که روحانیان متعهد و میهن‌دوست هیچ‌گاه رخصت نمی‌دهند که رژیم جعلی و نامشروع «اسرائیل» اقتصاد ایران را قبضه کند و دولت ایران با شیوه منافقانه به ظاهر از قطع روابط با رژیم صهیونیستی دم بزند و در پشت پرده درها را برای ورود کالاهای رژیم صهیونیستی باز بگذارد و حدود پنجاه هزار یهودی را - بنابر اعلام برخی از روزنامه‌های رژیم صهیونیستی - به فلسطین اشغالی روانه سازد تا در ارتش آن رژیم با فلسطینی‌های بی‌پناه بجنگند و بدین‌گونه به ملت‌های مسلمان و عرب از پشت خنجر بزنند.

بنا بر گزارش وزارت امور خارجه در تاریخ ۱۳۳۱/۱/۲۴:

روزنامه «ژروالیم پست» چاپ اسرائیل در شماره ۱۴ فروردین ماه جاری خود می‌نویسد که آخرین هواپیمای حامل مهاجرین یهود از ایران در روز سیزدهم فروردین به فرودگاه «لیدا» وارد شده و تا این تاریخ در حدود پنجاه هزار تن یهودی از ایران به اسرائیل با هواپیما وارد شده‌اند و در حدود ۸۰ هزار نفر دیگر یهودی در ایران باقی هستند و مقامات مربوطه آژانس یهود اطلاع داده‌اند که از این به بعد مهاجرین یهود از ایران به وسیله خشکی و از راه ترکیه به اسرائیل خواهند آمد.

وزیر مختار - زین‌العابدین خاکسار

شماره ۱۰۲/۲/۱
تاریخ ۱۳۳۱/۱/۲۴



سفارت شاهنشاهی ایران
تهران

وزارت امور خارج

روزنامه "روزالم پست" چاپ اسرائیل در شماره ۱۴
فروردین ماه جاری خود مینویسد که آخرین هواپیمای حامل مهاجرین
یهود از ایران در روز سیزدهم فروردین بغرودگاه "لیدا" وارد شده
و تا این تاریخ در حدود پنجاه هزار تن یهودی از ایران به اسرائیل
با هواپیما وارد شده اند و در حدود ۸۰ هزار نفر دیگر یهودی
در ایران باقی هستند و مقامات مربوطه آژانس یهود اخراج داده اند
که ازین بیعد مهاجرین یهود از ایران بوسیله خشکی و از راه ترکیه
به اسرائیل خواهند آمد.

وزیر مختار - زین العابدین خاکسار
۹۲
۹۲
۹۲

اداره اطلاعات
شماره ۷۱۸
تاریخ ۱۳۳۱/۱/۲۴

۲۱/۲/۷

۹۲۴۲
۲۱/۲/۷

«جبهه ملی» و دولت مصدق ترفندی به کار گرفتند که جز عوام‌فریبی نمی‌توان نام دیگری بر آن نهاد! آنها نه شناسایی رژیم صهیونیستی را پس گرفتند و نه با آن رژیم به طور کلی قطع رابطه کردند، تنها کنسولگری ایران در فلسطین اشغالی را بستند!

مصدق و جریان وابسته به او از مواضع سرسختانه آیت‌الله کاشانی و دیگر چهره‌های مذهبی در قبال اشغال فلسطین توسط صهیونیست‌ها کاملاً آگاه بودند. آیت‌الله کاشانی در نطق دی‌ماه ۱۳۲۶ که در روزنامه دنیای اسلام به چاپ رسید از ملت‌های مسلمان خواسته بود که در مقابل جنایات اسرائیل علیه ملت مسلمان فلسطین ساکت ننشینند. آیت‌الله کاشانی در این نطق می‌گوید:

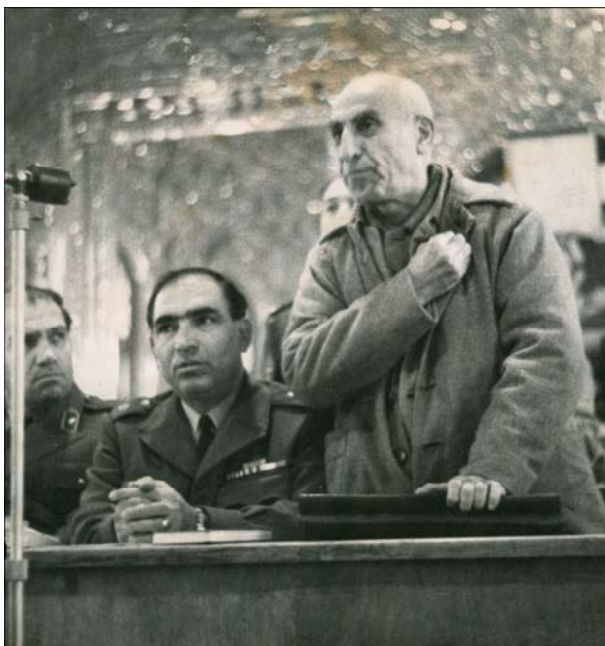
برادران مسلمان در فلسطین گرفتار

حوادث رقت‌آوری شده‌اند. خانه و لانه آنها در معرض مصادره از طرف یهود واقع شده، جان و مال و عرض و ناموس آنها زیر دست و پای یهود لجوج پایمال شده و می‌شود. مسلمانان دنیا بایستی با مسلمین فلسطین ابراز همدردی کنند و تا درجه امکان به کمک آنها بشتابند. آیا رواست ذلیل‌ترین ملل عالم در مقابل مسلمین این فجایع را مرتکب شوند و مسلمین آرام بنشینند؟^۱

همچنین آیت‌الله کاشانی در بیانیه دیگری در همین سال سازمان ملل را به خاطر تقسیم فلسطین میان یهودیان مورد حمله قرار می‌دهد و می‌نویسد:

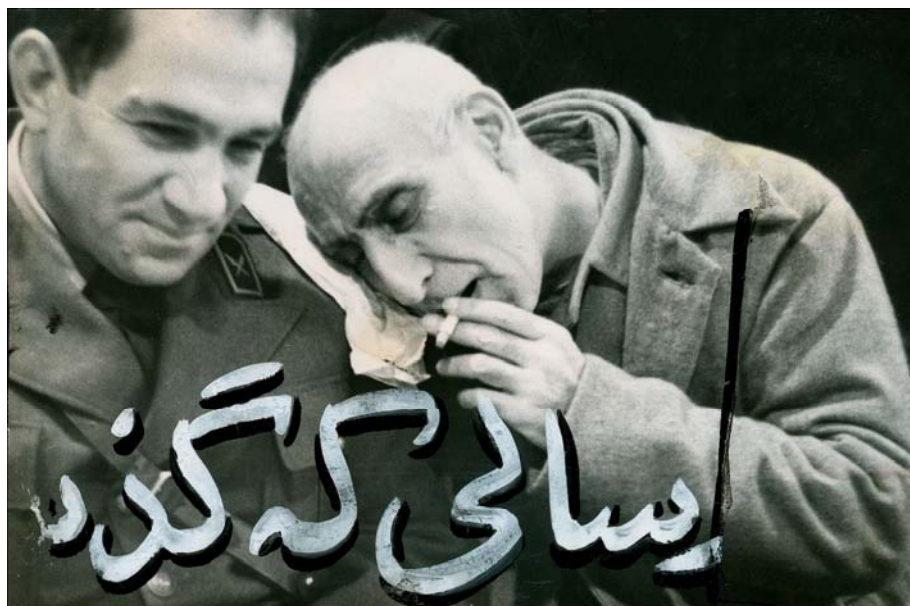
مسلمانان باغیرت و تعصب، چنانچه همه می‌دانید از روزی که سازمان ملل به ناحق حکم به تقسیم فلسطین داده و قسمتی از فلسطین را وطن یهودی‌های مهاجر آلمانی و امریکایی و سایر نقاط عالم قرار داده، روزی نیست که عده‌ای از برادران مسلمان شما را، یهودی‌ها به خاک و خون نیفکنند و خانه و هستی آنها را ویران نمایند و آنها را از

جایگاه خود که وطن اصلی آنهاست نرانند... یهودی‌ها با در دست داشتن قدرت و ثروت و اسلحه دموکراسی، دمار از روزگار اعراب و مسلمانان فقیر و بینوای فلسطین که دارای هیچ‌گونه پشتیبان و قدرت و ثروت و اسلحه نمی‌باشند درآورده، دهات و قراء و قصبات و خانه‌های آنها را خراب و ویران، خود آنها را از دم تیغ می‌گذرانند. یهودی‌ها که در اقطار عالم بی‌خانمان و رانده و متواری بوده و به دسیسه و جنایات گوناگون روزگار خود را می‌گذرانند و هیچ کجا مسکن و مأوی نداشتند، تا کی خاک ذلت بر سر ما مسلمین ریخته... و در زیر چنگال غدر و خیانت خود آخرین رمق حیات مسلمانان را باز ستانند؟^۱



دولت مصدق می‌دانست که آیت‌الله کاشانی در پی تشکیل یک کنگره بزرگ اسلامی از ملت‌های مسلمان در ایران برای مقابله با خطر صهیونیسم و ایجاد وحدت میان مسلمانان است.

اما با این وجود نه تنها رابطه با دولت اسرائیل را قطع نکردند بلکه در پشت پرده به تقویت این رابطه پرداخته و با ادامه صادرات نفت و سایر کالاها به اسرائیل آنها را تقویت کردند، چون قطع ارتباط با رژیم صهیونیستی و دفاع از فلسطین هیچ‌گاه خوشایند دولت امریکا نبود و دولت مصدق نمی‌خواست و نمی‌توانست برخلاف سیاست امریکا اقدامی صورت دهد. از این رو، آیت‌الله کاشانی را که از سرسخت‌ترین چهره‌های مخالف امریکا، انگلیس و رژیم صهیونیستی در آن روز به شمار می‌آمد، ناجوانمردانه کنار زد و به بدنامی او کوشید تا امریکا را خشنود سازد.



آری غرب‌باوران و روشنفکرآبان با کنار زدن عالمان دینی و پیشوایان روحانی می‌توانستند این گونه بند و بست‌ها و خیانت‌ها را به انجام برسانند و ایران را به پایگاهی برای امریکا و صهیونیست‌ها بدل کنند. به گفته امام(س):

اگر نفوذ روحانیون باشد نمی‌گذارد این ملت، اسیر انگلیس یک وقت باشد، اسیر امریکا یک وقت باشد.

اگر نفوذ روحانیون باشد نمی‌گذارد که اسرائیل قبضه کند اقتصاد ایران را، نمی‌گذارد که کالاهای اسرائیل در ایران بدون گمرک فروخته شود...

اگر نفوذ روحانیون باشد نمی‌گذارد که هر دولتی، هر کاری می‌خواهد انجام دهد ولو صد در صد بر ضد ملت باشد...

اگر نفوذ روحانیون باشد نمی‌گذارد یک دست نشانده امریکایی این غلط‌ها را بکند، بیرونش می‌کنند از ایران...^۱

قطع ارتباط با رژیم صهیونیستی و دفاع از فلسطین هیچ‌گاه خوشایند دولت امریکا نبود و دولت مصدق نمی‌خواست و نمی‌توانست برخلاف سیاست امریکا اقدامی صورت دهد.

بی‌تردید اگر ملی‌گراها و روشنفکر مآب‌های ترکیه و ایران و دیگر کشورهای منطقه با استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌المللی هم‌دست نمی‌شدند و با شیوه‌ها و شگردهای مختلف آب به آسیاب دشمنان نمی‌ریختند و رجال برجسته روحانی و آزادی‌خواه را از صحنه کنار نمی‌زدند، موجودیت رژیم صهیونیستی

در فلسطین اشغالی به آسانی شدنی نبود، اما چه توان کرد که روشنفکر مآب‌ها، به اصطلاح معروف «سنگ را بستند و سگ‌ها را رها کردند» کاشانی‌ها را خانه‌نشین، نواب صفوی‌ها را زندانی کردند و دست آژانس یهود را برای گسیل یهودی‌ها به فلسطین اشغالی باز گذاشتند و ایران را برای صهیونیست‌ها به بازار سیاه بدل کردند.

نامه آیت‌الله کاشانی به مصدق در عصر روز ۱۳۳۲/۵/۲۷ گویای این حقایق است:

حضرت نخست‌وزیر معظم جناب آقای دکتر مصدق دام اقباله

عرض می‌شود گرچه امکاناتی برای عرایض نمانده ولی صلاح دین و ملت برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است و علی‌رغم غرض‌ورزی‌ها و بوق و کرنای تبلیغات شما، خودتان بهتر از هر کس می‌دانید که هم و غم در نگهداری دولت جناب عالی است که خودتان به بقاء آن مایل نیستید، از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجبازی‌های اخیر بر من مسلم است که می‌خواهید مانند سی‌ام تیر کذایی یک بار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه بروید. حرف اینجانب را در خصوص اصرارم در عدم اجرای رفراندوم نشنیدید و مرا لکه حیض کردید. خانه‌ام را سنگ‌باران و یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس را که ترس داشتید شما را ببرد بستید و حالا نه مجلسی هست و نه تکیه‌گاهی برای این ملت گذاشته‌اید. زاهدی را که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاه داشته بودم با لطایف الحیل خارج کردید و حالا همان‌طور که واضح بوده درصدد به اصطلاح کودتاست.

اگر نقشه شما نیست که مانند سی‌ام تیر عقب‌نشینی کنید و به ظاهر قهرمان زمان بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که همان‌طور که در آخرین ملاقات در دزاشیب به شما گفتم و به هندرسون هم گوشزد کردم که امریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیسی‌ها کمک کرد و حالا به صورت ملی و دنیاپسندی می‌خواهد به دست شما این ثروت ما را به چنگ آورد.

و اگر واقعا با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید این نامه من سندی در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من شما را با وجود همه بدی‌های خصوصی‌تان نسبت به خودم از وقوع حتمی یک کودتا به وسیله زاهدی که مطابق با نقشه خود شماست آگاه کردم که فردا جای هیچ‌گونه عذر موجهی نباشد.

اگر به راستی در این فکر اشتباه می‌کنم با اظهار تمایل شما سید مصطفی و ناصر خان قشقایی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم.

خدا به همه رحم بفرماید، ایام بکام باد

سید ابوالقاسم کاشانی

۲۷ مرداد

مرقومه حضرت آقا به وسیله حسن آقا سالمی زیارت شد. اینجانب مستظهر به

پشتیبانی ملت هستم.

دکتر محمد مصدق

حضرت نخست وزیر ششم جناب آقای دکتر محمد مصدق دام آبد

عرض می‌دارم که با امکانی برای عارضه نمانده لی صلاح دین قوت ای این ادم اسلام با از احاسات شخصی است و میر غم غرض اند بها و بزق و کزانی سببیت شما ، خودتان بتر از هر کس می‌انید که نیم و نیم در کمداری دولت جنابانی است که خود را به جاه آن نایل سید . این خبر بیات روی که آرد ادم و مجازیمای خیر برین مسلم است که می‌امید ماند می‌ام بیکر زانی بکار دیگر قوت و تنگ انداخته و قدر اند برید . حرف اینجانب و خصوصاً سرارم در عدم اجرای فرمانده و من نشنیده و مرا که حیض که دید خانه ادم را سنجایان یاران فند ادم را زندانی فرمودید مجلس را که ترس و شستیه شما را بر دستید و حالا می‌بویست و در سنج که می‌بویست انداخته اید . زاجی را که من باز دست و مجلس تحت نظرد و قابل کنترل نموده بودم با طائف میل حاج کرده و حالا با نظری که واضح بوده و بعد و به صلاح کوتا است .

اگر نفع شما نیست که مانده می‌ام تیر غیب نشستی کند و بطاهر فرمان زمان بماند و اگر مدس و نظری صحیح نیست که همانطور که در آفرین خلافت و در اشیب به شما که هم و به بند رسون هم بیشتر در کم که امری کارا در کزانی نیست از انجلی که گفت که دو حالا به سرت قی و دنیا پس می‌خواهد بدست جنابانی این شوهت را بگفت آورد . و اگر ادم با دیپلومی نمی‌خواهید کار برید این دامن سندی که تاریخ قوت یان خواب بود که شایان با وجود بهر بیایی خصومتی آن نسبت خردم از وقوع نمی‌گفت که دما و سید زاجی که مطابق با نشت خود شاست که که در کم کرد و اجای می‌گفت که زنده نمی‌آیند . اگر بر بستی و این کور استباه می‌نم با افکار تحال شایه مصطفی زامر خان فتالی را برای ذکر خدمت می‌فرستم . خدا بهر چه بفرماید.

قیام بکام باد سینه ابرو نام کاشانی

۲۷ مرداد

مرور حضرت اقدس آقا حسن آقا سالمی زیارت شد . اینجانب مستظهر پشتیبانی ملت هستم و اعلام .

دکتر محمد مصدق

غفلت غربی و بیداری اسلامی

دو حرکت متعارض در جهان کنونی

(جستارهایی برای نوسازی جهان در عصر پساغرب‌گرایی)

مصطفی امه طلب^۱

◆ چکیده

دگرگونی‌های منطقه‌ای و جهانی پس از انقلاب اسلامی، دگرگونی‌های بنیادی است. در رأس این دگرگونی‌ها، بیداری اسلامی و تردید در کارآمدی مدرنیته برای حل معضلات بشری قرار دارد. الگوی انقلاب اسلامی در ایجاد جنبش‌های اجتماعی، اکنون مهم‌ترین چالش غرب‌گرایی در جهان پساغرب‌گرایی است. بی‌تردید در آینده، نوسازی جهان به الگوهای جدیدی نیاز دارد که در آن عقلانیت، عدالت و معنویت مهم‌ترین ارکان خواهند بود. در این مقاله نویسنده تلاش کرده است آثار بیداری اسلامی را در باز تعریف جهان پساسکولار و پساغرب‌گرایی نشان دهد.

کلید واژه‌ها: غفلت غربی، بیداری اسلامی، عصر پساغرب‌گرایی، جهان پساسکولاریسم، انقلاب اسلامی

۱. محقق و نویسنده.

◆ مقدمه

بخش اول نوشته حاضر، بحثی است در زمینه غرب‌شناسی. هر چند غرب‌شناسی در ایران چند سده سابقه دارد؛ اما غرب‌شناسی عصر قاجار و پهلوی، معرفتی منفعلانه و برای اقتباس از غرب و منجر به تسلیم محض در برابر غرب محسوب می‌شود.

انقلاب اسلامی ایران به مردم کشورمان احساس هویت و شخصیت و اهمیت مستقل از غرب داد، به گونه‌ای که اگر پیش از آن، خود را در آئینه غرب و غرب را در قلب و روح و روان خویش می‌دید بلکه آن را تمام اجزای جسم و جان و آرمانش می‌پنداشت، پس از انقلاب اسلامی، با غرب همچون بیگانه و غیر خودی روبه‌رو شد و این — یعنی غرب را در مقابل گذاشتن و به مطالعه آن پرداختن — نخستین مرحله غرب‌شناسی واقعی است که در ایران رخ داد.

اگر مستشرقان (شرق‌شناسان) غربی، شرق را با نگاه سوژه در ابژه (شناسنده تصرف‌گر در شناسایی شونده مورد تصرف) و در چارچوب اصل کلی «دانش، قدرت است» مطالعه می‌کردند؛ ایرانیان و مسلمانان باید غرب را با نگاه طبیب درد آشنا به مریض دردمند بنگرند و برای ایشان، «انذار» و بیدار کردن غربی‌ها از خواب غفلت چند صد ساله و احیای عبودیت در غرب هدف اصلی و مهم باشد نه تصرف در غرب جهت افزایش قدرت شرق (که مقاومت‌برانگیز بوده و آنها تن به آن نمی‌دهند)؛ این همان اقدامی بود که امام خمینی (قدس سره) برای اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی انجام داد.

به تعبیر فلاسفه اسلامی، بشر دارای چهار قوه است: شهویه، غضبیه، وهم و عقل. شهوت یعنی خواهش نفس از هرگونه که باشد و غضب نیروی نخواستن و دفع کردن و مبارزه نمودن با هر شیء ناخواستنی. وهم غیر از تخیل است و معنای آن، تصور منافع و مضار قریب محتمل است (مثل تصویری که اکنون امریکایی‌ها از نظم جهانی نوین تک قطبی به قطبیت ایالات متحده دارند و این محرک آنها در بیشتر فعالیت‌های ملی (داخلی) و بین‌المللی

است) و عقل قوه مجردی است که بشر را به سوی عبودیت و تسلیم محض در برابر امر و نهی الهی و عمل به آن و در نتیجه نجات از دوزخ و نیل به بهشت و رضوان الهی می‌کشد.

پر واضح است که عمده قوای خلاقه و فعاله جوامع بشری در قرن بیستم بر اساس محور شهوت و غضب و وهم برنامه‌ریزی و فعالیت و عمل می‌نمودند و تقریباً تمامی نظام‌های اجتماعی (نظام‌های سیاسی، اقتصادی، آموزش و پرورش، ارتباطات و رسانه‌ها، بهداشت و غیره) بر همین مبنا و حول همین مدار شکل گرفته‌اند و اصولاً فراگیر شدن تدریجی سکولاریسم در تمامی جوامع بشری (از جمله جوامع اسلامی) در قرون ۱۸ تا ۲۰، به معنای کاهش یا حذف نفوذ دین در جامعه است.

میشل فوکو، اندیشمند معاصر، از معدود کسانی بود که ویژگی اصلی انقلاب اسلامی ایران را در ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) شناخته بود و آن وارد کردن مجدد معنویت و دین در نظام‌های اجتماعی (و به تعبیر دیگر حرکت ضد سکولاریستی) است.

در بخش دوم این نوشتار بیداری اسلامی بررسی می‌شود که جریان مستمر پیاسکولاریستی و در واقع، دینی شدن مجدد جوامع بشری است و پر واضح است که تلقی ما از آن، ظهور و سیطره تدریجی عقل به جای شهوت و غضب و وهم و استخدام آن سه قوه توسط نیروی عقل است. در این نوشتار، دو حرکت معکوس غفلت و بیداری در جهان کنونی بررسی می‌شود.

♦ بخش اول: مبانی و مظاهر غفلت در جهان سکولار (جهان پیرامون حوزه

انقلاب اسلامی)

مطابق اصلی روان‌شناختی، آدمیان همواره به ایجاد همسازی در خود گرایش و اشتغال دارند تا به آرامش برسند و مهم‌ترین همسازی درونی این است که تفاسیر و نگرش‌های فرد نسبت به امور و اشیا، کاملاً برخاسته از نظام باورها و ارزش‌های خویش و همساز با آن

باشد و بر اساس همان تفاسیر و نگرش‌ها و متناسب با آن رفتار کند یا واکنش نشان دهد. با پذیرش این اصل علمی و خردمندانه، در مقاله حاضر کوشیده‌ایم تا نگاهی گذرا به ارزش‌ها و باورها و نگرش‌ها و واقعیات سازمانی و اجتماعی در جوامع پیشرفته کنونی جهان - که غالباً غربی یا اذنباب غرب‌اند- داشته باشیم و از این طریق بفهمیم که چرا در غرب، سرگرمی و شادی و تغافل (غافل‌نمایی) و غفلت از مسائل اساسی حیات انسانی و بی‌ارزش شدن انسان و انسانیت، چنین اهمیت فراگیر و اساسی یافته و حتی بخش‌های بسیار جدی و خشن زندگی اجتماعی - مانند جنگ و سرکوب و ترور و کودتا- نیز به شکل بازی درآمده است و غربی‌ها هم از اقرار به آن شرمند نیستند؟! آنها چگونه می‌اندیشند و زندگی می‌کنند و آیا این، ترقی و تعالی است یا زوال و انحطاط؟

۱. تعریف و تبیین غفلت و سرگرمی

«غفلت» به معنی بی‌توجهی و بی‌خبر شدن از چیزی است و لازمه آن، سرگرم شدن به چیزی دیگر.^۱ بنابراین غفلت و سرگرمی (لهو) دو روی یک سکه و دو تیغه یک قیچی هستند. از آنجایی که انسان‌ها جز عده بسیار کمی از اولیای خدا، قادر نیستند به طور هم‌زمان به همه امور شیعیان توجه کنند، پس همه آنها به گونه‌ای غافل‌اند: غافل از بعضی چیزها و سرگرم به چیزهای دیگر. غفلت، اقتضای وجود دنیوی انسان است. بنابراین نمی‌توان اصل غفلت را به طور ارزشی، بد دانست بلکه باید دید که هر گروه به چه مشغول و از چه غافل است؟ آنچه در قرآن کریم مورد نکوهش واقع شده است^۲، عبارت است از غفلت از: یاد خدا، آیات خدا، آخرت و حساب و عقاب اخروی، نتایج اعمال، اسلحه و متاع در جنگ، و بالاخره حقایق

۱. ر.ک: ابن منظور، *لسان العرب*، بیروت، دارصادر، ۱۴۱۰هـ.ق، ج ۱۱، ص ۴۹۷ - ۴۹۹، و ج ۱۵، ص ۲۵۸ - ۲۶۲.

۲. ر.ک: قرآن، نساء / ۱۰۲، کهف / ۲۸، انعام / ۱۳۱، اعراف / ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۷۲، ۱۷۹ و ۲۰۵، یونس / ۷ و ۹۲، نحل /

۱۰۸، روم / ۷، یاسین / ۶، یوسف / ۳، مریم / ۳۹، انبیاء / ۱ و ۹۷.

که از ورای دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و اندیشیدنی‌ها می‌توان دریافت.

همچنین سرگرم شدن‌هایی که قرآن آنها را نمی‌پسندد و موجب غفلت‌های مذکور به ویژه غفلت از یاد خدا می‌شمارد^۱ عبارت‌اند از: تکاثر (انباشتن هر چیزی)، اموال و اولاد، تجارت و فروشندگی، آرزوها، و سخنان سرگرم کننده (لهو الحدیث).

جالب این است که قرآن کریم بیان می‌کند که گروهی از انسان‌ها که فریفته دنیایند، لهو (سرگرمی) و لعب (بازی) را به عنوان دین (روش زندگی) خود انتخاب کرده‌اند و اعلام می‌فرماید که زندگی دنیوی چیزی جز لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر نیست!^۲

بنابراین، در نظام‌واره تفکر قرآنی با توجه به شأنی که آن کتاب آسمانی برای دنیا قائل است - به عنوان مزرعه و پل و وسیله نسبت به آخرت - تفاوت مؤمنان و غیر مؤمنان (به عبارت دیگر: فرزندان دنیا و فرزندان آخرت) در میزان توجه آنها به خدا و آخرت و مقولات وابسته به آن و به تعبیری دیگر، غایت‌اندیشی در زندگی و کارهایشان است.

مؤمنان هم از لذت‌های دنیوی بهره می‌برند، استراحت و تفریح می‌کنند، به خرید و فروش و بازرگانی می‌پردازند، ورزش می‌کنند و بالاخره نیازهای جسمی و روانی خود و گروهشان را ارضا می‌کنند؛ اما در همه آنها به یاد مبدأ و معاندند و هر کاری را به اندازه مورد نیاز و برای ادای حق (مثل حق بدن، حق خانواده، حق خدا و...) و انجام تکلیف انجام می‌دهند و از افراط و تفریط به دورند. مکانیزمی هم که در دین اسلام برای این کار وجود دارد، نمازهای واجب و مستحب روزانه و دوره‌ای و سایر فروع دین و استمرار تلاوت قرآن به قدر میسور و دعا‌های مأثور که از لحظه بیداری از خواب تا لحظه به خواب رفتن برای همه اعمال انسان (خوردن، آشامیدن، نگرستن، گوش کردن، ازدواج، شادمانی، عزاداری و...) و نیز ورزش‌های آماده کننده برای زندگی و دفاع و نجات بخشی (مثل شنا و تیراندازی و اسب سواری) که مکمل

۱. ر.ک: همان، حجر / ۳، نور / ۳۷، لقمان / ۶، منافقون / ۹، جمعه / ۱۱، تکاثر / ۱.

۲. ر.ک: همان، انعام / ۳۲ و ۷۰، اعراف / ۵۱، عنکبوت / ۶۴، محمد / ۳۶، حدید / ۲۰.

واجبات‌اند، می‌باشد و در نهایت مؤمنان می‌آموزند که هیچ لذتی چون انس با خدا نیست و همه امور زندگی دنیوی باید به گونه‌ای تنظیم شوند و به قدری نسبت به آنها دلبستگی یا وابستگی پیدا شود که مؤمنان بتوانند به راحتی از آنها - به هنگام مرگ و مصائب یا جهاد و هجرت یا هر امر الهی و تکلیف شرعی دیگر- بگذرند.

اما در نظامواره دنیاگرایان، با حذف غایت‌اندیشی، خود زندگی دنیوی بشر محور و ملاک

فعالیت‌ها و برنامه‌ها و رتبه‌بندی‌ها قرار گرفته است و با هدف سلامت جسمی و روانی یا صرفاً برای رهایی از فنااندیشی و معنا دادن به زندگی دنیوی، سرگرمی و بازی و مسابقه ورزشی و قمار بخش اعظم روش زندگی را تشکیل می‌دهد و بقیه زندگی هم به خودآرایی و فخرفروشی به یکدیگر و انباشت ثروت و فرزند و غیره اختصاص یافته و اگر هم یادی از خدا و آخرت و خوبی‌ها شود، عارضی و لفظی است.

۲. مبانی غفلت رمانتیک

با توجه به هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و عقل‌گرایی آزاد جدیدی که در غرب پیدا و فراگیر شد، بسیاری از هوشمندترین روشنفکران سکولار غربی

انقلاب اسلامی ایران به مردم کشورمان احساس هویت و شخصیت و اهمیت مستقل از غرب داد، به گونه‌ای که اگر پیش از آن، خود را در آئینه غرب و غرب را در قلب و روح و روان خویش می‌دید بلکه آن را تمام اجزای جسم و جان و آرمانش می‌پنداشت، پس از انقلاب اسلامی، با غرب همچون بیگانه و غیر خودی روبه‌رو شد و این - یعنی غرب را در مقابل گذاشتن و به مطالعه آن پرداختن - نخستین مرحله غرب‌شناسی واقعی است که در ایران رخ داد.

و مردم دنباله‌رو ایشان که به ماهیت فانی و شرآلود انسان توجه داشتند، دچار ترس، پوچی و اضطراب شدند که اضطرابی مربوط به اصل وجود انسان است (خاستگاه اگزیستانسیالیسم نیز همین امر وجودی است) نه برخاسته از عاملی خارجی که با رفع عامل، برطرف شود: اضطراب از مرگ، از پوچی و بی‌معنایی (فقدان هدف غایی)، و از گناه و محکومیت بشر (در این مورد که از خودش، چه ساخته است؟ که این کار - ساختن خود- وظیفه اصلی او بود) به دنبال چنین اضطراب‌هایی، یأس و شکاکیت و نسبی‌گرایی اخلاقی و تمایل به خودکشی دامن‌گیر انسان غربی شد و روشنفکران غربی مبتلا به اندیشه تراژیک مرگ محتوم کوشیدند تا جای پای برای اتکا و رفع اضطراب و یأس پدید آورند.^۱

آلبر کامو در کتاب‌هایی چون طاعون، بیگانه و مرگ خوش، «دم را غنیمت شمردن» (لذت و بهره بردن در زمان حال و از شرایط موجود) و گریز از واقعیات رنج‌آور و آندره مالرو در اوایل رمان نویسی، هیجان مستمر و ماجراجویی متوالی و پیگیر و انقلابی‌گری حرفه‌ای (رمان فاتحان و سرنوشت بشر) و بعداً ایفای نقش در ساختن یک فرهنگ - به مثابه بقای جمعی پس از مرگ فرد- را پیشنهاد کرد. در آثار ژان پل سارتر - که یکی از پیشوایان سه‌گانه الحاد قرن ۱۹ و ۲۰ بود - شجاعت «بودن» (وجود داشتن و آن را تحمل کردن و خودکشی نکردن) در مقابل عدم مطرح است.

همه اینها در واقع نوعی شرط‌بندی و فضا‌سازی مجازی و پدید آوردن سازه‌های فکری خودبنیادی بود که بشر ملحد غربی بتواند در درون آن فضا با آزادی از زندگی «لذت» ببرد و بر اضطراب غلبه و از خودکشی صرف نظر کند. در حالی که ناتوانی از احساس خوشبختی و

۱. ر.ک: پل تیلیش، شجاعت بودن، ترجمه مراد فرهادپور، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵، ص ۹۵ - ۲۰۴. البته تلاش‌های دیگری هم از جانب علمای غربی به خصوص روان‌شناسان و روانکاوان صورت گرفته که بر تمرکز به امور دنیوی و فراموشی مرگ یا پذیرش مرگ به عنوان یک واقعیت زیبا در انتهای زندگی (پایان رنج‌های بیماران و پیران و پس از یک زندگی پر از نشاط و لذت و کامرانی) تکیه و تأکید دارد و موازی یا به عبارتی مکمل اندیشه تراژیک است.

سعادت و حتی تعریف دقیق آن در آثارشان کاملاً بارز و مشهود است. نه هگلی‌ها، نه اگزیستانسیالیست‌ها، نه سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها (منادیان فنای فرد در جامعه) و نه سایر نحله‌های فکری و هنری غرب (هنر و ادبیات در غرب به کمک دانش و فلسفه آمده بود تا به انسان و محیط و فعالیتش معنی دهد) نتوانستند انسان غربی را از فضای تیره «عصر اضطراب» خارج کنند^۱ و خلاصه اینکه تلاش همه آنها به «سرگرم کردن» انسان غربی و «ایجاد غفلت» (یا تغافل؟) از مرگ و معنای زندگی در او بود تا بر ترس و اضطراب و ناامیدی غلبه و با شادابی و کامیابی زندگی کند! پس در این دوره، مغفول عنه بشر غربی نه خدا و آخرت و تعالیم و حیانی، بلکه ماهیت ناپایدار انسان و مرگ جسمانی و فقدان غایت معنوی و ناکامی در مسئولیت ساختن خویشتن (به عنوان یک انسان) بود. یعنی حتی نوع غفلت هم در غرب هبوط و تنزل کرده است!

تصور نشود که مقصود نگارنده از سرگرمی، فقط انواع بازی‌ها و قمارها و شهوترانی یا ورزش‌ها و امثال آن است! بلکه قدرت‌طلبی (بازیگری سیاسی)، جاه‌طلبی، انقلابی‌گری حرفه‌ای بی‌غایت، باستان‌گرایی، تاریخ‌گرایی، ملی‌گرایی، حزب‌گرایی و رقابت سیاسی و حزبی، خشونت‌طلبی فردی یا گروهی یا فرقه‌ای یا ناسیونالیستی و نژادی و... همگی اشکالی از سرگرمی بوده و هستند که حاصل همه آنها غفلت است و این غفلت می‌تواند انسان را به مرحله‌ای برساند که خود را معبود هم‌نوعان قرار دهد^۲ یا خود و دیگران را (همانند بت‌های

۱. ر ک: - یان مکزی و دیگران، مقدمه‌ای بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ترجمه م. قائد، تهران، مرکز، ۱۳۷۵
- جان پلامناتر، شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی، ۱۳۶۷، ص ۷۱-۲۴۲.

۲. یکی از نمایندگان مجلس امریکا پس از حمله به افغانستان و عراق گفته بود که طرفداران امریکا، «مؤمن» و مخالفان امریکا، «کافر» هستند! پیشوایان امریکا نیز مانند فرعون خود را معبود انسان‌ها قرار داده‌اند!!
خداوند در آیه ۱۴۶ سوره اعراف می‌فرماید: «من آنان را که در زمین به ناحق و از روی کبر دعوی بزرگی کنند، از آیاتم روی‌گردان و معرض و منصرف می‌کنم که هر آیتی ببینند، به آن ایمان نیاورند و اگر راه رشد و هدایت

دست‌ساز قدیم انسان‌ها) به پرستش مصنوعات و فن‌آوری‌ها و علمی‌ها دارد که ساخته انسان غربی است.^۱

علاوه بر این، مجموعه تکاپوی سکولاریستی روشنفکران و گروه‌های متجدد غربی در چند قرن اخیر، جوامع غربی را به مرحله تزویر نظری و مقلوب نمودن همه مفاهیم معنوی و الهی از قبیل مفهوم خدا، دین، امر روحانی (در مقابل امر جسمانی)، سنت‌ها و راز و رمزها و غیره؛ و تعریفی وارونه و ساده و منحنط و بی‌خاصیت از همه آنها رسانده است.^۲ و همین واقعیت راه را بر اقبال و رویکرد مثبت غربی‌ها و رجعت ایشان به دین به معنی صحیح آن و تکلیف دین و احساس حضور و نظارت خدا بر افکار، نیات، سخنان و رفتارهای انسان و بیم از محاکمه اخروی بسته است و در چنین وضعیتی، «ذکر» (یادآوری) و تنبه (هوشیاری) نسبت به امر معنوی تقریباً محال بود. در این میان، انقلاب اسلامی ایران به مثابه انفجار نور بود که به «بیداری فطری» و احیای معنویت و دین در غرب و شرق عالم و حتی موج بزرگی از اسلامگرایی در جوامع غربی انجامید.

یابند، آن را نمی‌پیمایند و به عکس اگر راه جهل و گمراهی یابند، آن را راه خود قرار می‌دهند، این به آن جهت است که آنها آیات ما را تکذیب کرده و از آن غافل بوده‌اند.»

۱. ر.ک: نیل پستمین، *تکنوپولی (تسلیم فرهنگ به تکنولوژی)*، ترجمه دکتر صادق طباطبایی، تهران، سروش، ۱۳۷۳.
۲. ر.ک: رنه گنون، *سیطره کمیت و علائم آخرالزمان*، ترجمه علی‌محمد کاردان، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، ص ۸۷ - ۳۱۷. در کتاب فلسفه هگل آمده است:

«روح مطلق روحی است که به درک ذات مطلق تواناست و بدین سبب می‌توان گفت که کار روح مطلق، درک مطلق است. چون مطلق و خدا دو واژه مترادف‌اند، حوزه کنونی به طور کلی حوزه دین است و دین چیزی نیست جز شناخت خدا و درک ذات الهی و ابدی، درک مطلق به سه شیوه انجام می‌گیرد که سه مرحله روح مطلق بدین شرح از آنها پدید می‌آید: ۱. هنر، ۲. دین (به معنای اخص)، ۳. فلسفه... سه مرحله بالا را باید مراتب آزادی تدریجی روح از هرگونه حالت پایان‌پذیر دانست...»

(و. ت. ستیس، *فلسفه هگل*، ترجمه حمید عنایت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۶۱۵).

۳. هبوط انسان غربی

در طی قرون جدید، تلقی جدیدی از انسان و دین ابتدا در غرب و سپس سایر نقاط جهان فراگیر شد. ابتدا به انسان به مثابه نوعی ماشین نگریسته شد و پس از پیدایش و شیوع نظریه تکامل انواع دترمینیستی داروین، انسان، حاصل سیر تکاملی حیوانات که بر محور تنازع بقا و انتخاب اصلح و جهش صورت گرفته، تلقی و بالاخره هرگونه هدف و برنامه ربوبی در آفرینش جهان و انسان انکار گردید و ایده آلیستی خوانده شد.^۱

در عرصه جامعه‌شناسی صاحب‌نام‌ترین اندیشمندان علوم اجتماعی غرب مانند ماکس وبر و امیل دورکیم و کارل مارکس ادعا کردند که ادیان و شریعت‌ها در واقع حاصل نیازها و خواسته‌ها و استنباط‌ها و مقتضیات زندگی جوامع مختلف انسانی است و در واقع انسان‌هایی که پیامبر خوانده می‌شوند، نوابغی روشن‌فکر بودند که مجموعه آرا و پیشنهادات خود را به عنوان دین و شریعت و کتاب آسمانی ارائه کردند و چون می‌خواستند پذیرفته شود، مدعی شدند که از نزد خدا آورده‌اند^۲ لذا متفکران قرون جدید و معاصر مانند هگل و کانت و نیچه ادعا

۱. ر ک: آ. ایوانوویچ اپارین، *پیدایش و سیر تکاملی حیات*، ترجمه مصطفی مفیدی، تهران، روزبهان و جهان کتاب، ۱۳۵۸.

- پارین و فسکف، *پیدایش و انتشار حیات در عالم*، ترجمه نورالدین فرهیخته، تهران، معدل.

۲. ر ک: - یوآخیم واخ، *جامعه‌شناسی دین*، ترجمه جمشید آزادگان، تهران، سمت، ۱۳۸۰.

- تی. بی. باتومور، *جامعه‌شناسی*، ترجمه سید حسن منصور و سید حسن حسینی کلجاهی، تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۷، ص ۲۷۰ - ۲۸۲.

- جرج ریترز، *نظریه جامعه‌شناسی در قرون جدید*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، علمی، ۱۳۷۴، ص ۲۱-۳۸.

- آنتونی گیدنز، *جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی، ۱۳۸۱، ص ۴۹۶ - ۵۲۵.

- ریمون آرون، *مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۴، ص ۳۷۳ - ۳۹۱ و ۵۷۱ - ۶۰۹.

- آگ برن و نیم کوف، *زمینه جامعه‌شناسی*، ترجمه آریان پور، تهران، گستره، ۱۳۸۰، ص ۳۸۵ - ۳۹۶.

کرده‌اند که مسیح(ع) و انجیل پدیده‌هایی تاریخی هستند.^۱

نتیجه چنین تصویری، انکار خدا و آخرت و تعالیم و حیانی است. به علاوه غالباً چنین تصور شد که روح انسان، کیفیات مغزی - و نه بخش مجرد و مستقل و باقی ماندنی از وجود انسان - اوست و به همین خاطر، الگوهای محدود کننده دینی (که مبنای عملکرد بسیاری از آنها ذکر - ضد غفلت - است) به مثابه اهرم‌های کنترل و سیطره جامعه و حکومت بر فرد تعریف شدند (این باور هگل که «روح» در مراحل مختلفی خود را به شکل مذاهب و ادیان می‌نماید، همین تعریف را می‌رساند). از این رو، متخصصان ذیربط در صدد آزادسازی مغز به نفع بخش‌های لذت و عواطف برآمدند که شالوده بسیاری از نظریات روانشناسی و جامعه‌شناسی را تشکیل می‌دهد و البته با این دیدگاه نسبت به انسان، پیشرفت‌های فرهنگی و تمدنی بشر مبتنی بر تجربه، خلاقیت و اجتماعی شدن اوست و هیچ مبنای غیر انسانی (و حیانی) و غیر مادی (روحی) ندارد.^۲

به این ترتیب انسان غربی احساس کرد که خدا و آخرت و دین و شریعت ساخته وهم و

۱. ر.ک: - مارتین بوبر، کسوف خداوند، ترجمه عباس کاشف و ابوتراب سهراب، تهران، فرزان روز، ۱۳۸۰.

- کارل یاسپرس، نیچه و مسیحیت، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، سخن و شهاب، ۱۳۸۰.

- فریدریش ویلهلم نیچه، دجال، ترجمه عبدالعلی دستغیب، تهران، پرسش، ۱۳۷۶.

- هگل، استقرار شریعت در مذهب مسیح، ترجمه باقر پرهام، تهران، آگاه، ۱۳۶۹.

- کارل یاسپرس، مسیح، ترجمه احمد سمیعی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۳.

۲. ر.ک: - کالین بلیک مور، ساخت و کار ذهن، ترجمه محمدرضا باطنی، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۶۶.

- گرهارد وجین لئسکی، سیر جوامع بشری، ترجمه ناصر موفقیان، تهران، سازمان انتشارات و آموزش

انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹.

- آنتونی بارنت، انسان، ترجمه محمدرضا باطنی و ماه‌طلعت نفرآبادی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۶.

- گ. و. هگل، عقل در تاریخ، ترجمه حمید عنایت، تهران، مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف

(آریامهر سابق)، ۱۳۵۶، ص ۱۳۵ - ۱۴۶.

- ه. استیوارت نیوز، آگاهی و جامعه، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.

تخیل و تمایلات و تجربیات بشری است! خود را به منزله تنها موجود خردمند و دارای اراده و اختیار در جهان تصور کرد؛ اخلاق و دینداری را بندهایی بر اراده آزاد خویش یافت؛ کوشید تا به تنهایی مدیریت و بهره‌وری کائنات را به عهده گیرد و البته خود را از موهبت حمایت و حفاظت قادر متعال بی‌بهره دید! و البته به زمین (یا کراتی از جنس زمین) و ماده چسبید و این یعنی هبوط انسان غربی سکولار.

۴. چرخه زندگی انسان هبوط یافته سکولار غربی و شرقی

دریافتیم که سرگرمی‌ها به مثابه تکاپوی عملی و نظری انسان سرگشته و بی‌قرار غربی برای رهایی موقت از اضطراب و تبدیل ناآرامی به آرامشی ناپایدار و تکرار این تسکین‌های نسبی تا هنگام مرگ است. تمثیل زیبایی که می‌توان آورد، میمونی است که می‌خواست از رودخانه‌ای پر از تمساح بگذرد تا به درخت نارگیلی در ساحل آنسوی رود برسد. او برای آنکه هم طی طریق کند و هم خورده نشود، تمساح‌ها را فریفت که به صف بایستند تا شمرده شوند، سپس با گام نهادن بر آنها و شمارش ایشان قدم به قدم پیش رفت تا از رود رد شد!

جوامعی که بزرگان‌شان مدعی شده‌اند که «خدا مرده است!»،^۱ از معنویت خالی شده‌اند. نه با لذت یاد خدا و انس با او دلگرمند و نه عادت به انجام تکالیف شرعی سرگرمشان می‌کند و نه یاد مرگ و آخرت ایشان را از نافرمانی و گناه به وحشت می‌اندازد، به تدریج به خود واگذاشته و در دریایی از نعمت‌های حلال و حرام غرقه گشته‌اند. به این ترتیب چرخه حیاتی غفلت‌آمیز و مستکبرانه و خردکننده یافتند که در این سطور شرحی مختصر از آن می‌آید:

۱. ارزیابی مغرورانه و عظیم‌انسانی از خود^۲ و رسالت خویش و تحقیر جوامع و نژادهای

۱. سخنی معروف از نیچه، که بعضی از روشنفکرانهای جوامع اسلامی نیز آن را به واقع نشخوار می‌کنند!

۲. کتاب مردمی نه چون دیگران (اثر مایکل کامن، ترجمه احمد آزرمی، چاپ دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۵) نمونه‌ای

از این دست درباره جامعه امریکاست.

دیگر به انضمام شناختی ابژکتیو (متصرفانه) از طبیعت؛

۲. تولید و ابداع الگوهای رفتار مبتنی بر توانایی‌های خود و قابلیت‌های تصرفی محیط انسانی و طبیعی؛

۳. تولید ابزارهای لازم برای کاربرد توانایی‌ها و تصرف در محیط انسانی و طبیعی و بهره‌وری از آن جهت فعالیت‌های التذاتی؛

۴. اشتغال به انواع سرگرمی‌ها و بازی‌ها (چه آنها که سرگرمی و بازی خوانده می‌شوند و چه آنها که بخشی از زندگی جدی روزمره محسوب می‌گردند)؛

۵. لذت و لذت و باز هم لذت! به قول نیل پستمن امریکایی: «زندگی در عیش، مردن در خوشی!»^۱ بسیاری از این لذت‌ها غیر طبیعی، نامشروع و غیر انسانی است.^۲

۶. غفلت مستمر چون ظلمتی غلیظ و جهلی مرکب (به قول مولوی:

تو بی خبری بی خبری کار تو نیست هر بی خبری را نرسد بی خبری).

۷. با هر دفعه ایجاد غفلت و استمرار آن، لذت‌های نوینی حاصل سرگرمی‌هایی جدید پدید می‌آیند که معمولاً به بزرگسالان تعلق دارند:

الف) زینت و تجميل؛

ب) فخر فروشی به یکدیگر و به جوامع دیگر درباره دارایی‌های نرم افزاری و سخت افزاری سرگرم کننده و لذت بخش؛

ج) تکاثر و انباشت مالی منقول و غیر منقول که اجازه تصرف بیشتر در محیط انسانی و طبیعی و بهره‌وری فراوان‌تری را از آن می‌دهد.

۸. ارزیابی متکبرانه‌تر جدیدی از خود و محیط، که این سر آغاز چرخه‌ای جدید خواهد بود.

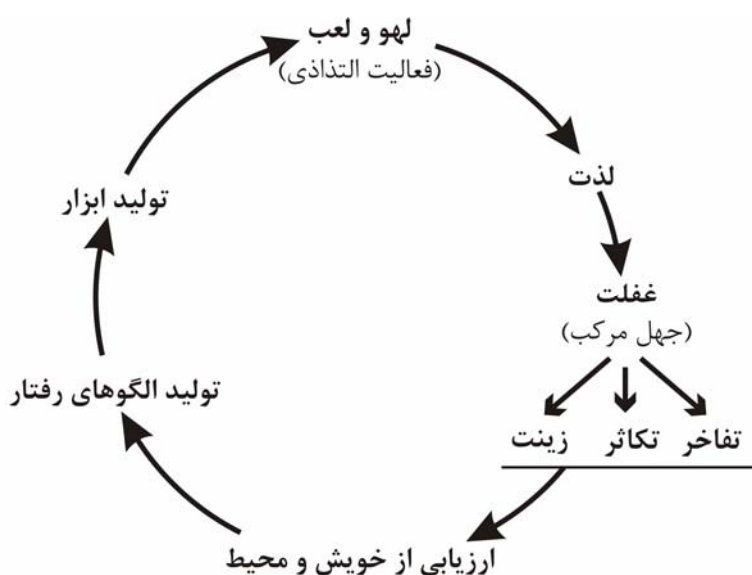
همین چرخه معیوب در زندگی جوامع شرقی سکولار (مانند ژاپن و کره جنوبی) هم به چشم

۱. نیل پستمن، زندگی در عیش و مردن در خوشی، ترجمه صادق طباطبایی، تهران، سروش، ۱۳۷۳.

۲. ر.ک: جلال رفیع، در بهشت شد، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۳، ص ۲۳۵ - ۲۵۰ و ۴۰۲ - ۴۰۸.

می‌خورد، و اگر وضع این جوامع اندکی از جوامع غربی بهتر است، به دلیل توجه به سنت‌های پیش از تجدد و نیز عرفان شرقی است که البته این خود، باب‌های جدید التذاذ و غفلت را گشوده است که اینک مورد بحث ما نیست.

انقلاب اسلامی ایران و به خصوص جنگ تحمیلی علیه ایران، با موج نیرومند معنویت و تکلیف‌گرایی، خلل عظیمی در چرخه معیوب و استمرار آن پدید آورده است.



چرخه زندگی انسان هبوط یافته غربی (متهم به الحاد و لامذهبی)

۵. تحول در سرگرمی‌ها و غفلت‌ها در مدرنیته و پست مدرنیته

«مدرن» یعنی چیزهای نو پدید و جدید، و مدرنیته جریانی است که از قرن هفدهم تا کنون ابتدا در اروپا و آمریکا، سپس در سایر نقاط جهان فراگیر شده است و متضمن طرد دین و شریعت و جریان یافتن تحولات دائمی و ایجاد پدیده‌های مادی و معنوی و فنون و دانش‌های

روز افزون با دقت فراوان‌تر و افزایش اعتماد به نفس انسان‌ها و اتکا به عقل بشری و تأیید فزاینده صلاحیت آن در همه حوزه‌ها و اندیشه پیشرفت و ترقی و اعتلای مستمر بشر و تفکراتی سیال و متغیر و محصولاتی هر چه کارآمدتر و ارضا کننده‌تر است.^۱ ویژگی‌هایی از این قبیل در مقطعی از تاریخ جهان موجب اجماع نسبی همه جوامع بر برتری غربی‌ها و حتی بعضاً خدای‌گونگی آنها گردید.

وقتی که در قرن ۱۸ و ۱۹ انقلاب صنعتی و تحولات برخاسته از آن در زمینه‌های کشاورزی، صنعتی، اقتصادی و سیاسی رخ داد، جوامع بشری دچار تحولاتی بسیار عمیق شد. فرهنگ‌هایی که به تولید برای رفع نیاز و مصرف به اندازه نیاز (با ریاضت و صرفه‌جویی) شدیداً پایبند بودند، از طرفی با تولید انبوه محصولات مواجه شدند و از طرف دیگر پذیرفتند که نفس «مصرف» و ایجاد نیازهای ثانویه تجملی و رقابتی و رفع آن نیازها نشانه پیشرفته و مدرن بودن است. از این رو مدرنیته در جوامع صنعتی به تولید ثروت هر چه بیشتر و مصرف هر چه فراوان‌تر و قدرت فزاینده انجамید و در جوامع پیرامون فاقد علم و فن‌آوری به پذیرش روزافزون استعمار و پیدایش طبقه غرب‌گرایی ثروتمند و مصرفی و عامه منفعل فقیر آرزومند مصرف انجамید.^۲

پیدایش سوسیالیسم موجب نهادینه شدن رفاه عمومی و آموزش فراگیر و بهداشت همگانی شد. باید به همه اینها فرهنگ «آزادی‌خواهی» و «برابری طلبی» فراگیر در اروپا و امریکا^۳ و

۱. ر.ک: - خوسه ارتگا ای گاست، انسان و بحران، ترجمه احمد تدین، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶.

- مدرنیته و مدرنیسم، ترجمه و تدوین حسینعلی نوزری، تهران، نقش جهان، ۱۳۸۰.

- داریوش آشوری، ما و مدرنیته، تهران، صراط، ۱۳۷۶.

۲. ر.ک: - اریک هابز بام، صنعت و امپراطوری، ترجمه عبدالله کوثری، تهران، انتشارات ما، ۱۳۶۱.

۳. درباره آزادی و برابری ر.ک:

- هارولد جی لاسکی، سیر آزادی در اروپا، ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، تهران، کتاب‌های جیبی،

برخی نقاط دیگر را اضافه کرد. تقریباً همه مردم این جوامع خواهان حداکثر کامروایی و لذت بودند و چون رادیو، تلویزیون، سینما و سایر ابزارهای پیشرفته صوتی و تصویری به رسانه‌های مکتوب سنتی (روزنامه‌ها، مجلات و کتاب‌ها) افزوده شدند، خاصیت کثرت‌گرایی (پلورالیستیک) جوامع مذکور را بیشتر و بیشتر کردند. روز به روز مذاهب، آیین‌ها، عقاید و آرا و الگوهای رفتار فراوان‌تر و نوتری پیدا شدند که همه باید دارای حقانیت و مشروعیت و اعتبار برابری تلقی شوند و راه برای تفرد (از فردیت جمعی تا فردیت محض) بازتر شد.

همان‌طور که گفته شد، در اروپای جدید مفهوم دین به حالت دین نازلی تغییر کرد و در واقع تفاوت مؤثری بین دینداری و بی‌دینی نماند. دین واقعی باید اولاً دارای اصول لا یتغیر و ثابت باشد، ثانیاً باید دارای سرشت جمعی و جنبه اجتماعی و در نتیجه دارای مناسک باشد، ثالثاً شامل نظامواره اخلاقی مطلق و متعالی و معطوف به آرمانی واضح و مشخص باشد.^۱

با مفهوم جدید (دین متحول!) جایی برای غفلت‌زدایی نمی‌ماند. چون یکی از آثار اصول عقاید دینی به خصوص اصل معاد و نیز مناسک دینی که در ساعات، روزها و ماه‌ها و سال‌ها به تناوب تکرار می‌شوند، انقطاع لذات و در نتیجه انقطاع غفلت است و وقتی که از زندگی حذف شوند، چیزی برای متوقف کردن غفلت و لذت مستمر نمی‌ماند. حتی کسانی که از لذت‌های

- موریس کرستون، *تحلیلی نوین از آزادی*، ترجمه جلال‌الدین اعلم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۹.

- آیزایا برلین، *چهار مقاله درباره آزادی*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸.

- ب. اف. اسکین، *فراسوی آزادی و منزلت*، ترجمه محمدعلی حمید رفیعی، تهران، تندیس و سکه، ۱۳۶۴.

- برتراند راسل، *آزادی و سازمان/ پژوهشی در بنیاد سوسیالیسم و لیبرالیسم*، ترجمه علی رامین، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۷.

- جون رابینسون، *آزادی و ضرورت (مقدمه‌ای بر مطالعه جامعه)*، ترجمه علی گلرین، تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۸.

۱. ر. ک: رنه گنون، همان، ص ۲۵۵ - ۲۶۲. وی اعتقاد اکثر مردم را به آخرت لفظی، مجرد و غیر مؤثر می‌داند و تصریح می‌کند که «اگر ما به بقای نفس پس از مرگ کاملاً مطمئن بودیم، دیگر نمی‌توانستیم به مطلب دیگری فکر کنیم» (همان، ص ۲۶۲).

شهوانی مرفهان محروم‌اند، به لذت خشونت (حتی لذت کشتن) روی خواهند آورد. گاهی هم نیروهای فکری و اقتصادی و سیاسی جامعه، آن را به سوی قربانی کردن آزادی خویش برای قدرتی متمرکز که مظهر خشونت و تکبر خواهد بود پیش می‌رانند و در چنین جامعه‌ای لذتبخش‌ترین و غافل‌کننده‌ترین چیز، خودپرستی و خشونت علیه دیگران است.^۱

بی‌تردید آنچه در جهان امروز می‌توان عبارت «بیداری اسلامی» را بر آن اطلاق نمود، قطعاً ناشی از نهضت احیاگرانه امام خمینی (قدس سره) است.

مدرنیته نه تنها تمامی این طرز فکرها و تمایلات را (به عنوان نرم افزار) ترویج نمود و آن را عین ترقی و پیشرفت و مدنیت نمایاند بلکه همه ابزارهای تأیید کننده و مروج و تقویت کننده (شامل همه انواع رسانه) و تحقق بخشنده به آن را نیز مهیا ساخت. پیشرفته‌ترین وسایل ارضا کننده انواع شهوات و نیز مدرن‌ترین و پیچیده‌ترین ابزار شکنجه‌همنوعان،

سریع‌ترین و دقیق‌ترین آلات قتاله، لطیف‌ترین و دلچسب‌ترین امکانات مربوط به پست‌ترین غرایز انسانی، سرگرم‌کننده‌ترین فیلم‌ها و نیز بازی‌های رایانه‌ای، اثرگذارترین موسیقی‌ها و هنرها و داستان‌های مکتوب (رمان و قصه و غیره) و خلاصه همه امکانات سخت‌افزاری لذت را در عالی‌ترین شکلی که برای انسان هم‌عصر ما ممکن بود، در اختیار جوامع مدرن گذاشت. در این جوامع نه تنها جزایر و بنادری به فحشا اختصاص یافت، بلکه شهرهای بزرگ و مهم آن به لانه‌ها و شبکه‌های پیچیده‌ای از تهوع‌آورترین و پولسازترین انواع فسادهای لذتبخش تجهیز شد. قاچاق انسان‌ها از سراسر جهان به سوی جوامع مدرن جریان یافت و بردگان جنسی

۱. در آلمان نازی چنین اتفاقی افتاد. ر.ک: اریک فروم، گریز از آزادی، ترجمه داود حسینی، تهران، گلشانی و

مذکر و مونث و کودک و جوان را در اختیار انسان سکولار غربی قرار داد تا هر چه بیشتر در لجن متعفن نفس خویش غوطه‌ور شود و لحظه‌ای فرصت برای تفکر و تذکر و تنبه و رهایی از غفلت نداشته باشد. به علاوه آنها چه به عنوان سرباز و تفنگدار و چه در قالب هیأت‌های تبشیری مسیحی و چه به صورت گروه‌های حافظ صلح و سایر عناوین به جوامع پیرامون رفتند، سکس (فحشا) و خشونت را ترویج و خود را از منابع محلی آن دو ارضا کردند. گواه صدق ما اوکیناوی ژاپن و فیلیپین و افغانستان و عراق و لیبیا و سایر مناطق استقرار امریکایی‌ها و اروپایی‌هاست.

پس مدرنیته از طرفی در ارزیابی انسان‌های غربی از خود و محیط (پیرامون انسانی و طبیعی، و از جهتی هم در تولید آرا و تمایلات و الگوهای رفتار التذازی) و از طرف دیگر در آفرینش پیشرفته‌ترین و متنوع‌ترین ابزارهای لهو و لعب و التذاز، مهم‌ترین و اصلی‌ترین و تأثیرگذارترین خدمات را به گرمی و غفلت جوامع متجدد و گروه‌های متجدد سایر جوامع نموده است و بر اثر آن، سرگرمی‌ها بسیار متنوع و متحول و غفلت بسیار شدیدتر و غلیظ‌تر شد و انسان‌های مبتلا به آن هم دائماً از خدا دورتر و به فردیت محض و خودمحوری شیطانی صرف گرفتارتر گردیدند. به این ترتیب مدرنیته به شکاف‌های التیام‌ناپذیری بین شاخه‌های معرفت و اخلاق (نسبی یا بی‌اخلاقی) و سیاست مبتلا گردید.

در چنین وضعیتی، مردم هوشمند و نیروی خلاقه جوامع پیشرفته که از تمام فعالیت‌های التذازی و پیشرفت‌های مذکور طرفی نبستند و ارضا نشدند یا از شدت ارضای نفسانی و رفاه و بی‌دردی، دچار بیزاری از لذت یا خواهان تنوع بیشتر در بهره‌وری و تعیش و التذاز گردیدند، موجب تحولی جدید در این جوامع شدند که اصطلاحاً «پست مدرنیته» (فرا تجدد یا پسامدرن) خوانده می‌شود.

لذا در حالی که جوامع پیشرفته و سایر جوامع، هنوز کاملاً از مواهب و معایب مدرنیته برخوردار و بهره‌ورند، مدرنیته در جوامع غربی پروژه‌ای پایان یافته یا ناتمام و شکست خورده یا مبتلا به بحرانی حل‌ناشدنی (به تصور یورگن هابرماس) تلقی گردیده است و پست

مدرنیته در حالی که خود پدیده‌ای مدرن شمرده می‌شود وضعیتی است که بر اثر مدرنیته عارض جوامع مدرن گردیده است و نمی‌توان برای آن یک مقطع تاریخی و جغرافیایی ویژه‌ای در نظر گرفت (مثلاً نمی‌توان گفت که فلان جامعه در فلان جا در زمان خاصی از مرحله مدرن به مرحله پست مدرن وارد شد). ما با صرف نظر از بحث‌ها و گفتگوهایی که در این باره در جریان است^۱، فقط به ویژگی‌های پست مدرن توجه می‌کنیم تا درک نماییم که آیا پست مدرنیته موجب بیداری و هوشیاری جوامع مدرن از خواب غفلت چند قرنی خواهد شد یا این جوامع را در سرگرمی‌ها و لذت‌هایی نوتر و غفلتی عمیق‌تر فرو خواهد برد؟

به نظر نگارنده، واضح‌ترین روایت و تعریف از پست مدرنیته را می‌توان در کتب الوین تافلر امریکایی دید. به نظر وی در تمدن جدیدی که او نامش را تمدن موج سوم نهاده است، صنعت‌گرایی مدرنیته جای خود را به فردگرایی و هوشمندی فرامردن و اهمیت برتر ثروت و قدرت جای خود را به برتری اطلاعات می‌دهد. به باور وی، به طور کلی بشر دارای سه ابر تمدن بوده و هست: موج اول کشاورزی، موج دوم صنعتی و موج سوم که او آن را به صورت مجمع الجزایری در جهان و عمدتاً در امریکا و ژاپن اروپای غربی می‌بیند و آن را ابر تمدن فرا صنعتی یا اطلاعاتی می‌داند و این در واقع همان پست مدرنیته است.

آنچه در نوشته‌های تافلر به چشم می‌خورد، تأکید هر چه بیشتر بر فردیت است به نحوی که

۱. در این زمینه ر.ک:

- پست مدرنیته و پست مدرنیسم (تعاریف - نظریه‌ها و کاربردها)، ترجمه و تدوین حسینعلی نوزری،

تهران، نقش جهان، ۱۳۸۰.

- آشوری و دیگران، سنت - مدرنیته - پست مدرن، دفتر نخست، تهران، صراط، ۱۳۷۵.

درباره آثار ادبی پست مدرن ر.ک:

- حمیدرضا فردوسی، پست مدرنیسم و نشانه‌شناسی در ادبیات داستانی، مشهد، سیلوش، ۱۳۷۶.

و درباره نظریات هابرماس ر.ک:

- رابرت هولاب، یورگن هابرماس/ نقد در حوزه عمومی، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی، ۱۳۷۵.

ص ۱۸۱ - ۲۱۵.

به فردیت محض میل می‌کند. مثلاً به نظر وی کارگر موج سوم، کارگری متخصص، خلاق و مستقل خواهد بود، به نحوی که بتواند در کالاهای تولیدی تغییرات ابتکاری خود را بدهد. برنامه‌گذاری شرکت‌های موج سوم نه دیوانسالارانه و هرمی، بلکه باز و گسترده و غیر مستبدانه و نامتمرکز خواهد بود. بسیاری از مردم به جای کار در کارخانه‌ها و شرکت‌ها، در منزل می‌مانند و از طریق اینترنت کار می‌کنند. دانش‌آموزان در خانه و هر یک به نحو دلخواه خود تحصیل خواهند کرد. سفارش ابتکاری کالای دلخواه با ویژگی‌های دلخواه هر شخص توسط اینترنت از درون خانه‌ها به شرکت‌ها سفارش داده می‌شود و در منزل تحویل گرفته خواهد شد. صنایع بزرگ مبتنی بر قدرت خشن و انبوه سرمایه، جای خود را به صنایع کوچک هوشمند و کارآمد و انعطاف‌پذیر خواهند داد. شکل خانواده‌ها بسیار متنوع و متغیر خواهد شد. یک مرد و یک زن، دو مرد و یک زن، چند مرد و یک زن، چند زن و یک مرد و چند مرد و زن و...! تنوع هر یک از محصولات ممکن است به تعداد متقاضیان (ده‌ها یا صدها میلیون) باشد و تولید انبوه استاندارد منسوخ می‌شود. بر وسایل سمعی و بصری (صوتی و تصویری) فوق‌العاده پیشرفته، اطلاعات‌بر و انعطاف‌پذیر و کارآمد تأکیدی اساسی خواهد شد. رأی دادن و مشارکت سیاسی مستقیماً و از طریق اینترنت صورت می‌گیرد. ابزارهای خشونت و کشتار به شکلی بسیار هوشمند و دقیق و کارآمد و متنوع ساخته و استفاده می‌شود به گونه‌ای که کمترین خطا و ضایعات جانبی (غیر هدف) را داشته باشد. سازمان‌های ماتریسی و انعطاف‌پذیر و مبتنی بر هوشمندی خلاقانه جای سازمان‌های هرمی و یکپارچه و دیوانسالار انعطاف‌ناپذیر را می‌گیرند. انتقال ایده‌ها و اطلاعات هر چه شتابنده‌تر و سرعت تغییر و تطبیق هر چه بیشتر خواهد شد و تصمیم‌های در جریان پروسه (در مقابل تصمیم‌گیری راکد مقطعی) و انجام به موقع کار و رقابت مبتنی بر زمان و مهندسی هم‌زمان (به جای مهندسی کند گام به گام) مبنای کارهای اقتصادی خواهد شد.

مرزهای ملی نرم و انعطاف‌پذیر و قدرت تأثیرگذاری فرد بر جوامع و دولت‌ها به اشکال مختلف (از جمله تروریسم) بسیار زیاد خواهد شد. انسجام سیستم‌ها پیشرفته‌تر و مدیریت‌ها

عالمانه‌تر و زیرساخت‌های اطلاعاتی ماهواره‌ای بسیار منسجم و یکپارچه خواهد بود. به دلیل انبوه‌زدایی از جامعه، سازمان‌ها و گروه‌های موج سوم افقی خواهند بود (بر اساس فردیت) نه عمودی. خرده‌کشی‌ها و سبک‌های زندگی فراوان و اصل بر بیش‌گزینی و تکثر و تنوع و تحول و تحرک خواهد بود. خانواده‌ها گسسته شده و خانواده سیال به جای خانواده سنتی خواهد نشست! رسانه‌ها غیر توده‌ای و تولیدشان دلخواه خواهد شد.

شرکت‌های چند منظوره با نخبگان اطلاعاتی بیشتر و نیروی کار غیر خلاق کمتر پدیدار می‌شوند. اعتماد به نفس فرد بیشتر می‌شود. هم‌رأیی عمومی و الگوهای رفتار استاندارد جای خود را به فردمحوری مفرط خواهد داد. قدرت و آزادی و تأثیرگذاری و کامیابی فرد به نحو بی‌سابقه‌ای افزایش خواهد یافت و ارضای خواسته‌ها و شهوات و انواع لذت‌ها به کامل‌ترین وجه صورت خواهد گرفت.^۱

با توصیفی که در آثار فلسفی، هنری و ادبی به شکلی پیچیده و دیرپاب و در آثار تافلر با گزارشی روشن و ساده از وضعیت‌های پست مدرن شده است، می‌توان پست مدرنیته را شالوده‌شکنی در همه عرصه‌های زندگی دانست. طرفداران پست مدرن به وضعیت‌های منحصر به فرد گرایش دارند و از الگوهای عمومی و استانداردهای انبوه‌گرا و قاعده‌های کلی و آثار همه پسند و تکراری و مکتب‌های فراگیر گریزانند. به همین جهت در معماری پست مدرن،

۱. ر ک: الوین تافلر، شوک آینده، ترجمه حشمت‌الله کامرانی، تهران، سیمرغ، ۱۳۷۴.

- آلوین تافلر، موج سوم، ترجمه شهین‌دخت خوارزمی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳.

- آلوین تافلر، ورق‌های آینده، ترجمه دکتر عبدالحسین نیک گهر، تهران، به‌نشر، ۱۳۶۴.

- آلوین تافلر، جابه‌جایی در قدرت (دانایی و ثروت و خشونت در آستانه قرن بیست و یکم)، ترجمه شهین‌دخت خوارزمی، تهران، سیمرغ، ۱۳۷۴.

- آلوین تافلر و هایدی تافلر، جنگ و ضد جنگ (بقا در آستانه قرن بیست و یکم)، ترجمه شهین‌دخت خوارزمی، تهران، سیمرغ، ۱۳۷۵.

- آلوین تافلر و هایدی تافلر، به سوی تمدن جدید (سیاست در موج سوم)، ترجمه محمدرضا جعفری،

تهران، سیمرغ، ۱۳۷۴.

قرینه‌سازی وجود ندارد و ابتکار و خلاقیت به وضوح (هر چند در بسیاری موارد مضحک) به چشم می‌خورد. در هنر پست مدرن نباید در صدد قرار دادن آثار در طبقه‌بندی مکاتب هنری بود. در ادبیات پست مدرن آثاری منحصر به فرد دیده می‌شود که شامل طیفی از کثیف‌ترین و مستهجن‌ترین نوشته‌ها تا آثاری معنویت‌گرا هستند. سرگرمی‌ها و فعالیت‌های التذانی پست مدرن هم برای هر فردی منحصر به فرد و کاملاً باب طبع و مطابق خواست اوست.

بنابراین پست مدرنیته - علی‌رغم خوش‌بینی برخی از اهل نظر- نه تنها درپچه‌ای به سوی دین‌گرایی و دینی شدن مجدد در جوامع مدرن غربی باز نمی‌کند، بلکه وضعیتی است که عوامل دخیل در آن به ارضای تمایلات هر فرد به شکلی منحصر به فرد و در نهایت دقت و سرعت و خلاقیت و هوشمندی می‌پردازند و در نتیجه تنوع و فراوانی الگوها و روش‌ها و ابزارهای ارضای نفس، بیشترین لذت‌ها برای فرد فراهم می‌شود و پر واضح است که به دنبال آن، شدیدترین غفلت‌ها نیز به او دست خواهد داد.

علاوه بر این چنان فخر و غرور و نخوتی به جوامع پست مدرن دست می‌دهد که در عین تحول مستمر خویش، از دیگران می‌خواهند که در مرحله موج اول (کشاورزی) بمانند و محیط زیست را حفظ کنند، چنان‌که تافلر همین پیشنهاد را داده است و این، یعنی بهره‌برداری از منابع جهان برای ارضای تمایلات جوامع پست مدرن!

۶. پیشینه تمدنی لهو و لعب و غفلت در جوامع مدرن

از قرن پانزدهم میلادی، جوامع راکد و جاهل و مستأصل مسیحی اروپا متوجه فلسفه، هنر، ادبیات و معماری یونان و روم باستان (ما قبل مسیح) گردیدند و در جریانی که به نام «رنسانس» (نوزایش) معروف است، به احیای آن و کنار گذاردن تدریجی الگوهای زندگی و رفتار مسیحی پرداختند. در طول مدت چند قرن که استعمار اروپایی به غارت فرهنگ و تمدن و ثروت و اندیشه و غرور ملل آسیایی، آفریقایی و امریکایی مشغول بود، فرهنگ‌های مشرک غیر

اروپایی باستانی را شناسایی نمودند و به این ترتیب به بازآفرینی هنرها و معماری و نیز بازی‌های دوره شرک یونانی، رومی، هندی، چینی، آفریقایی و امریکایی پرداختند.^۱

آنچه امروزه به عنوان بازی‌های جام جهانی و المپیک است، عمدتاً میراثی از آن زمان‌هاست. بعضی از بازی‌ها یونانی، بعضی چینی و هندی، بعضی امریکایی و بعضی هم آفریقایی هستند و همگی در قالب المپیک ریخته شده‌اند که الگوبرداری شده از مراسم یونان باستان و نیز استادیوم‌های روم باستان است.

هنر برای هنر و معماری برای تفاخر و زینت و همگی برای سرگرمی و لذت بردن، ریشه در ادیان ندارد بلکه ریشه همه آنها به عصر پرستش بت‌ها و خدایان متعدد و اسطوره‌های مربوط به آنها بر می‌گردد که برای ما عنوان جاهلیت را تداعی می‌کند و پیداست که علاوه بر دانش‌ها و تجربه‌های مثبت و مفید باستانی، چرخه معیوب «سرگرمی، لذت، غفلت، نخوت و بازآفرینی ابزار لذت» ویژگی طبیعی رنسانس است.

بر خواننده محترم پوشیده نیست که هر ورزش و سرگرمی (به معنای خاص آن، یعنی چیزی که به عنوان سرگرمی و بازی صورت می‌گیرد) فرهنگ و مفاهیم و مقتضیات خاص خود را دارد. مثلاً در فوتبال سرعت، تقسیم کار، تنوع کار، تحرک فوق‌العاده و... موجب پدیده‌ای جهانی به عنوان تب فوتبال می‌گردد. در کشتی و وزنه‌برداری ویژگی فردمحوری و قهرمانی به چشم می‌آید. در ورزش‌های رزمی خوی دفاعی و جنگی و چالاکي و هوشیاری نمایان است و... در پیرامون هر یک صدها هزار برد و باخت و ده‌ها میلیون ابراز احساسات شکل می‌گیرد. قواعد و امکانات هر یک متفاوت است. گروه‌های مافیایی در زمینه هر یک از آنها پیدا می‌شوند. خرید و فروش بازیکنان رایج است و قیمت هر بازیکن در هر رشته‌ای متفاوت است. در لوای مسابقات و بازی‌های جهانی سرکوب‌گری‌ها، کشتارها، جنایات و رسوایی‌های

بین‌المللی و تروریسم دولتی (به خصوص اسرائیل علیه فلسطینی‌ها) به شدت فعال می‌شود و

پوشیده می‌ماند. رسانه‌های گروهی فوق‌العاده فعال و پر رونق می‌شوند. مطالعه و دانش پژوهی و تولید اقتصادی کاهش می‌یابد. مقادیر زیادی تنقلات مصرف می‌شود و بر سلامتی مردم جهان اثر سوء می‌گذارد و... به علاوه ورزش‌های مذکور، گذشته از جنبه سرگرمی و بازی، به حرفه‌هایی پر سود و تجارتی پر درآمد و صنعتی پر طرفدار مبدل شده‌اند.

آیا در همه اینها نشانی از معنویت، عبودیت، انسانیت، حریت، عدالت‌پروری و امثال آن می‌بینید یا همه چیز تعطیل می‌شود تا حصول نتیجه جام جهانی؟! آیا هزینه این غفلت یا تغافل قابل برآورد یا جبران هست؟ واقعیت این است که تمام اینها بخشی از تمدن باستانی و نوین غرب است تا زندگی بیشتر قابل تحمل گردد و جوامع اسلامی که دچار فقر معنویت و فقد عبودیت نیستند، از چنین سرگرمی‌هایی طرفی نمی‌بندند جز عقب‌ماندگی بیشتر و فقر شدیدتر و

از جمله نشانگان بازیابی تمدن اسلامی در ایران عبارت‌اند از: احیای عملی «اتحاد اسلامی»؛ محوری‌سازی عملی اندیشه «توحید و حاکمیت ولایی»؛ اهتمام عمومی نظام‌های اجتماعی و مدیران به امور مسلمین؛ احیای امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت و خیرخواهی؛ همراهی و اختلاط و امتزاج دین و معنویت و اخلاق با نظام‌های اجتماعی؛ احیای عملی و مؤثر تعبیری چون «بی‌یت‌المال مسلمین»، «قرض‌الحسنه»، «ارتش اسلامی»، «مرزداران»، «دارالاسلام و دارالحرب»، «جهاد و دفاع مقدس»، «تصرف فقیه در انفال»، «عدالت اسلامی»، «آماده‌سازی قوا برای بازدارندگی» و...؛ احیای ادبیات و هنر اسلامی و امثال آن.

بهره‌دهی فراوان‌تر به غرب و توسعه نیافتگی نمایان‌تر در بخش‌های کشاورزی، صنعت و خدمات!

۷. سکولاریسم و غفلت‌زایی

«سکولاریسم»^۱ یعنی دنیوی‌گری و «سکولاریزاسیون» یعنی دنیوی شدن؛ و مراد از آن، حذف جنبه غیر دنیوی و غیر مادی از پدیده‌هاست.^۲

در تعریفی واضح‌تر باید گفت سکولاریسم یعنی انکار جنبه مقدس اشیا، مکان‌ها، زمان‌ها، اشخاص و متون، و هم‌عرض و هم‌وزن کردن آنها با هم‌نوعان خودشان و انکار هر نوع تجلی قدسی و کیهانی نسبت به بخشی از طبیعت که موجب قدرت و پویایی و اثربخشی ماوراء طبیعی و احیاناً هوش و دانش و حکمت آسمانی شیء مقدس می‌شود و پافشاری بر اینکه عقیده سوگرانه (باورمند به چیزهایی مقدس و متفاوت از چیزهای مشابه خود) باطل و همسان‌انگاری و تقدس‌زدایی حق است و به همین جهت انسان سکولار در واقع انسان لامذهب است.^۳

فضا و زمان مقدس، فضا (مکان) و زمانی است که به محض ورود به آنها، انقطاع از مکان و زمان دنیوی پیرامونش حاصل شده و نوعی بازگشت اسطوره یا انتقال به زمانی دور و نامعین و یا ورود به فضایی مقدس و فاقد پیوستگی جغرافیایی و دارای پیوند تاریخی صورت می‌گیرد^۴ و نوشتار (متن) مقدس، نوشتاری با منشأ آسمانی و دارای صفاتی چون اثر و قدرت

۱. شامل سکولاریسم طبیعی و سکولاریسم اجتماعی (کاهش نفوذ دین در جامعه).

۲. ر.ک: پروفسور دکتر سید محمد نقیب العطاس، *اسلام و دنیوی‌گری (سکولاریسم)*، ترجمه احمد آرام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.

۳. ر.ک: میرچا الیاده، *مقدس و نامقدس*، ترجمه نصرالله زنگویی، تهران، سروش، ۱۳۷۵ و: میرچا الیاده، *اسطوره - رویا - راز*، ترجمه رویا منجم، تهران، علم، ۱۳۸۲، ص ۱۲۵ - ۱۵۸.

۴. ر.ک: میرچا الیاده، *رساله در تاریخ ادیان*، ترجمه جلال ستاری، تهران، سروش، ۱۳۷۲، ص ۳۴۳ - ۳۸۱.

ماوراء طبیعی، اقتدار و مرجعیت و روحانیت، به هم پیوستگی و یگانگی درونی (هر چند کتاب‌هایی متعدد در طول زمانی طولانی پدید آمده باشند مثل کتاب عهد عتیق و جدید) و الهام و جاودانگی (قدمت) و گسترش یافتگی و محتوایی قانونی (شریعت).^۱

انسان غربی غالباً سکولار است و فرد سکولار، به هیچ امر مقدسی اعتقاد ندارد که او را از وضع موجود منقطع کند و به اندیشه معنوی فرو برد.

وقتی ما از معنویت سخن می‌گوییم، مراد گونه‌ای از عبودیت است. در غرب آموزه‌هایی چون آزادی و برابری و عدالت و صلح و عواطف، امور معنوی تلقی می‌شوند. هم‌عرض‌انگاری همه زمان‌ها، مکان‌ها، اشیا، اشخاص و... می‌تواند دلیل خوبی برای بی‌تکلیفی و سرگرمی لذتبخش یا معنابخش و انقطاع مصنوعی از واقعیات تلخ باشد.

۸. حکمت عملی جدید، علت موجد و مبقیه سرگرمی‌ها و غفلت در جوامع

متجدد

به کار بردن اصطلاحات طبقه‌بندی ارسطویی و باستانی علوم برای واقعیات دنیای نو، چندان منطقی و زیبا نیست. اما برای اینکه دیدگاه واضح‌تر و متمرکزتری نسبت به جوامع پیشرفته داشته باشیم و تمایزی بین این بحث - که عمدتاً ناظر به نظام‌های اصلی اجتماعی غرب و طبعا به گرایش‌ها و عملکردهای مدیران و کارگزاران آن نظام‌هاست - با بحث‌های بیشتر معرفتی و ذهنی پیش‌گفته مربوط به جوامع غربی ایجاد کنیم، به عاریت از طبقه‌بندی علمی قدیم (در مجموعه علوم عقلی) استفاده می‌کنیم. همچنین شاید در خواننده انگیزه یا سؤالی برای مقایسه اصول اندیشه و عمل قدیم و جدید پدید آید.

در قدیم دانش‌های عقلی را به دو بخش نظری و عملی تقسیم می‌کردند و فلاسفه اسلامی به

۱. ر.ک: میرچا الیاده، دین پژوهی، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۳۰۹ -

دانش‌های عقلی عملی، «حکمت عملی» می‌گفتند و برای راهنمایی فرمانروایان به روش درست زندگی و حکمرانی، بر همان اساس، کتبی چون اخلاق ناصری (اثر مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی) پدید می‌آوردند.

الف) حکمت خلقی یا اخلاق

در غالب جوامع بشری - تا وقتی که گرفتار عوارض مدرنیته نشده بودند - اصول اخلاقی لاینغیر و مطلق و محکمی طرح و ترویج می‌شدند که کسی در صحت همه جایی و همه وقتی آنها تردید نداشت. مثل راستگویی و امانتداری و جوانمردی و سخاوت و شجاعت و پاکدامنی و... که فضایل اخلاقی یا مکارم اخلاق خوانده شدند و چنان مهم بودند که پیامبر آخرالزمان که آخر پیامبران و افضل آنان بود، علت بعثت خویش را اتمام مکارم اخلاق خواندند (به گونه‌ای که دیگر هیچ نقصان و کاستی در خوی‌های انسانی نباشد) و اتفاقاً خلق و خوی عظیم خود او بیشترین اثر را در اشاعه دین اسلام داشت.

اما در جوامع مدرن که تعریف دین و خدا و نیز الگوهای زندگی و غایت‌مندی یا بی‌غایتی انسان و رابطه‌اش با خدا و طبیعت و هموعان دچار تحولی ژرف و هبوطی حیرت‌آور شد، «اخلاق» نیز از حوزه دین خارج گردید و خصوصیت اجتماعی خود را از دست داد و از اریکه اطلاق و عموم و جاودانگی فرود آمد و خاکسترنشین نسبیت گردید و مهر اعتبار احراز مسئولیت‌های اجتماعی از کفش ربوده شد.

نیچه که در شمار اندیشه‌ورزان اثرگذار غربی است، اذعان می‌کند که بدون ایمان به خدا، اخلاق می‌میرد و وجود ندارد:

گویی اخلاق می‌توانست بدون وجود پروردگاری که آنها را تأیید رسمی کند، به حیات خود ادامه دهد! اگر قرار باشد که ایمان به اخلاق ابقا شود، وجود فراسو، مطلقاً ضروری

است.^۱

وی ادعا می‌کند که:

تمامی فضایل، شرایطی فیزیولوژیک هستند؛ به ویژه کارکردهای اصلی ارگانیک که ضروری و خوب پنداشته می‌شوند. تمامی فضایل، به واقع احساسات تند و سوزان و حالات ارتقا یافته‌اند. دلسوزی و عشق به هم‌نوع به مثابه رشد انگیزش جنسی،^۲ دادگری به مثابه رشد انگیزش انتقام‌گیری، فضیلت به مثابه لذت از مقاومت... من اخلاق را دستگاه ارزیابی‌هایی درک می‌کنم که تا اندازه‌ای با شرایط زندگی موجود زنده همساز است. در گذشته درباره هر اخلاقی می‌گفتند: آن را از روی میوه‌هایشان می‌توان شناخت. من درباره هر اخلاقی می‌گویم: میوه‌ای است که به یاری آن، خاکی را که در آن روئیده باز می‌شناسم.^۳

پیش‌نهاد اصلی من: هیچ پدیده اخلاقی وجود ندارد، تنها تعبیر اخلاقی این پدیده‌ها وجود دارند...^۴

نیچه اخلاقیات را به مثابه اثر بی‌اخلاقی می‌داند و اخلاق را همواره با خود در ستیز و برای زندگی (لذت از زندگی و قدردانی از آن و شناخت و رشد آن) زیانبار و در جستجوی برپایی عالی‌ترین پدیده‌های ناساز با خویش می‌داند^۵ و ادعا می‌کند که نتیجه استیلای ارزش‌های اخلاقی، فساد و روانشناسی و به دنبالش مرگباری همه‌گیر است^۶ و با بر شمردن چندین فضیلت اخلاقی، مدعی می‌شود که این صفات یا به عنوان وسیله‌ای برای هدفی معین (غالباً

۱. نیچه، خواست و اراده معطوف به قدرت، ترجمه رویا منجم، تهران، مس، ۱۳۷۷، ص ۲۱۰ (یادداشت ۲۵۳).

۲. به نزدیکی این طرز فکر با آرای یهودی‌زاده لامذهب، زیگموند فروید - که در کنار مارکس، یکی از دو سازنده غرب جدید معرفی می‌شود - توجه و تأمل کنید.

۳. همان، ص ۲۱۱ (یادداشت‌های ۲۵۵ تا ۲۵۷).

۴. همان، ص ۲۱۲ (یادداشت ۲۵۸).

۵. همان، ص ۲۱۵ - ۲۱۶ (یادداشت ۲۶۶).

۶. همان، ص ۲۱۹ (یادداشت ۲۷۱).

در بیداری اسلامی ایرانیان، سه عامل نقش علت و محرک داشتند: ترویج اخلاق اسلامی (نظری و عملی) توسط عالم ربانی؛ بیان عقاید اسلامی و تعارض و برتری آن نسبت به باورهای رایج غیر دینی غربی و شرقی؛ بیان احکام شرعی توسط فقهای عامل و مستقل و اثبات مغایرت وضع موجود با آن احکام.

پلید)، یا به عنوان پیامدهای طبیعی عاطفه‌ای استیلاگرانه (مثل معنویت)، یا تجلی حالت بی‌قراری به عنوان شرط هستی و غیره پدیدار شده‌اند و با ستایش از انسان‌های مستقل و قدرتمند و درنده‌خو، بر این باور است که عامه مردم همانند گله گوسفندند که به خاطر دشمنی اخلاقی‌اش با سلسله مراتب (هرم قدرت) غریزه‌اش از برابر کننده (مسیح) طرفداری می‌کند و نسبت به افراد نیرومند، دشمن‌خو، بی‌انصاف، بی‌اعتدال، بی‌شرم، بی‌ملاحظه، گستاخ، بزدل، بدسگال،

ساختگی (متظاهر)، نابخشنده و حقه‌باز، حسود و کینه‌جوست.^۱

به گمان وی، اگر ما در درونمان فرمانی اخلاقی را در قالب نوع‌دوستی می‌شنویم، به گله تعلق داریم و اگر خلاف آن را احساس کنیم و چنین بیندیشیم که خطر و گمراهی، در اعمال بی‌غرضانه و غیر خودخواهانه نهفته است به گله تعلق نداریم و مستقیم.^۲

وی ناشکیبایی اخلاقی (هراس از غیر اخلاقی بودن خود) را تجلی ضعف در انسان می‌داند!^۳ داوری‌های نیچه درباره اخلاق، این‌چنین و فراوان است و البته می‌توان یکی از ریشه‌های چنین طرز فکری را - که طرفداران عملی و نظری بی‌شماری در جوامع مدرن دارد- همان طرز

۱. همان، ص ۲۲۸ (یادداشت ۲۸۴).

۲. همان، ص ۲۲۹ (یادداشت ۲۸۶).

۳. همان، ص ۲۹۰ (یادداشت ۳۸۵).

تلقی دانست که «علم، قدرت است»^۱ و نیچه هم می‌خواهد بگوید برترین مردم آنهاست که در پی قدرت یا در آرزوی آنند. بلکه او بیشتر اخلاق‌گرایان را نیز قدرت‌طلبانی می‌شمرد که بر انگیزه‌های خود رنگ اخلاقی زده‌اند. علاوه بر نیچه، پوزیتیویست‌ها که معتقد بودند موضوع هر دانشی باید ما به ازاء خارجی (یعنی وجودی محسوس در خارج از ذهن انسان) داشته باشد، چون ارزش‌های اخلاقی را فاقد وجود محسوس و قابل ادراک می‌دانستند (همانند روح و جاودانگی آن)، لذا آن را غیر واقعی و موهوم و لغو و بیهوده تلقی می‌نمودند. همچنین پراگماتیست‌ها (عملگرایان مثل شیلر، جان دیوئی و ویلیام جیمز) اندیشه‌ها و فضایل اخلاقی را ابزاری برای هر فرد می‌دانستند تا به وسیله آنها به اهداف و منافع شخصی خود برسند و فاقد اصالت برای اخلاق بوده‌اند. مارکسیست‌ها اصول اخلاقی را پدید آمده ابزار تولید و مناسبات طبقاتی و روبنای تحولات اقتصادی و فاقد اطلاق و عمومیت شمرده‌اند و خود را عهده‌دار تغییر و اصلاح طبیعت سیال بشر دانسته‌اند.^۲

لذت‌باوران گروه دیگری که طرفداران بسیاری هم یافتند. یعنی در مقابل تعریف قدیمی که اخلاق را متضمن و تأمین کننده سعادت (دنیوی و اخروی) می‌دانستند و سعادت‌باور بودند، لذت‌باوران معتقدند عملی اخلاقی و نیک است که آرزوی فرد را محقق کند و برای او لذت وصال باشد. غایت دانستن لذت (به هر معنای آن)، از انکار اخلاق خطرناک‌تر است و با ارتباطی که با نسبی‌گرایی اخلاقی دارد، می‌تواند بسیاری از امور غیر اخلاقی را اخلاقی بنمایاند.^۳

گذشته از کسانی که به خاستگاه دینی (یهودی یا مسیحی یا اسلامی) برای اخلاق معتقدند یا

۱. منسوب به فرانسیس بیکن، نویسنده کتاب پیشرفت دانش.

۲. ر.ک: محمد جواد مغنیه، *فلسفه اخلاق در اسلام*، ترجمه دفتر تحقیقات و انتشارات بدر، تهران، کوکب، ۱۳۶۱،

ص ۴۷ - ۵۸ و: علی شریعتمداری، *فلسفه*، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۳۲۹ - ۳۴۴.

۳. ر.ک: جان هرمن رندل و جاستوس باکلر، *درآمدی به فلسفه*، ترجمه امیر جلال‌الدین اعلم، تهران، سروش، ۱۳۶۳،

ص ۲۳۶ - ۲۴۲.

منشأ زیبایی‌شناختی برای آن قائل‌اند^۱ (فعل زیبا اخلاقی است)، گروه زیادی هم در این مورد طبیعت‌باورند و کوشیده‌اند علم اخلاق طبیعی مستقل را از دین بنیاد گذارند و ثابت و شایع کنند و بسیاری هم صفاتی را اخلاق می‌خوانند که موجب نفع جامعه یا صلح جهانی و نفع انسان‌ها یا متضمن عشق زمینی باشد.^۲

یوتیلیتاریانیست‌ها (سودانگاران یا بهره‌جویان) مانند فرانسس هچسون، دیوید هیوم، جرمی بنتام، جان استوارت میل که در جوامع غربی نفوذ قابل توجه فکری داشتند، مدعی بودند هر عملی که در جهت تولید بیشترین خوشی و سعادت برای اکثریت جامعه باشد، درست و اخلاقی است.^۳ امانوئل کانت، فیلسوف بسیار منتقد آلمانی، معتقد بود هر عملی که صرفاً به حکم «حس تکلیف» انجام شده باشد اخلاقی است و اعمالی که بر اساس انگیزش‌ها و تمایلات بشری صورت بگیرند، غیر اخلاقی‌اند (نه لزوماً ضد اخلاقی). پس وی ملاک اخلاق را نوع انگیزه فعل می‌دانست و می‌گفت:

هیچ چیز را در دنیا و حتی خارج از آن (!) نمی‌توان تصور کرد که بتوان آن را بدون قید و شرط نیک نامید، مگر خواست و اراده نیک را.

با اینکه از مفاد تعریف وی نسبیّت اخلاقی در می‌آید، ولی چون دستورالعمل وی این است که هر فرد طوری باید رفتار کند که نوع انسان را همانند خود بداند و به آن رفتار برای همه راضی باشد، لذا عملاً به افعال مطلق اخلاقی که عینیت خارجی هم دارند، نظر مثبتی دارد.^۴

۱. ر.ک: همان، ص ۲۴۲ - ۲۵۰.

۲. ر.ک: ویل دورانت، *لذات فلسفه*، ترجمه عباس زریاب، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳، ص ۱۰۲ - ۱۱۴.

۳. ر.ک: - ریچارد پاپکین و آروم استرول، *کلیات فلسفه*، ترجمه دکتر سید جلال‌الدین مجتبی، تهران، حکمت، ۱۴۰۲هـ.ق، ص ۵۰ - ۵۴.

- برتراند راسل، *تاریخ فلسفه غرب*، ترجمه نجف دریابندری، تهران، پروان، ۱۳۶۵، ج ۲، ص ۱۰۵۶ - ۱۰۶۶.

۴. ر.ک: - *کلیات فلسفه*، ص ۵۵ - ۶۴.

- کانت، *درس‌های فلسفه اخلاق*، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران، نقش و نگار، ۱۳۸۰.

- فریدریک کاپلستون، *کانت*، ترجمه منوچهر بزرگمهر، تهران، دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۶۰.

هگل نیز با تعریف سه واژه قصد و نیت و خوشی (مرحله‌ای که همه غایات ذهنی با هم سازگار و تابع مقصودی واحد و عام شوند)، اخلاق را حاصل بازگشت خواست به اصل خویش و کناره‌گیری آن از جهان خارجی چیزها به دنیایی درونی و «خودمرکز» است و خواست، بی‌پایان و خود سامان است. وی اخلاق را مطلقاً ذهنی می‌داند که هرگز به صورت تأسیسات عینی در جهان خارج فعلیت نمی‌یابد و اگر بیابد، جنبه محض اخلاقی خود را از دست می‌دهد و به صورت اخلاق اجتماعی (حاصل یگانگی کامل امور ذهنی و عینی در حوزه روح عینی) در می‌آید که در اصل تحقق اخلاق در همین مرحله است. زیرا می‌گوید که اخلاق این است که غایات و هدف‌ها و مقاصد فرد با غایات همگانی مطابقت یابد. اخلاق اجتماعی عبارت است از خواستن و انجام دادن هر چه که کلی و خردمندانه باشد و اخلاق مطلق بر بنیاد حق ذهن یا حق فردی استوار است. اخلاق اجتماعی شامل سه مرحله است: خانواده، جامعه مدنی و کشور. به طور کلی تکامل اخلاق در سه مرحله صورت می‌گیرد: ۱. قصد؛ ۲. نیت؛ ۳. نیکی و بدی؛ و فقط در مرحله اخیر اخلاق به طور واقعی به وجود می‌آید.^۱

آنچه که گفته و نقل شد، مهم‌ترین و تأثیرگذارترین آرای اخلاقی اندیشه ورزان غربی است و البته این آرا تا وقتی که پذیرفته نشده‌اند، مهم نیستند. اما وضعیت متشتت اخلاقی جوامع غربی حاصل پذیرش مکتب‌های مذکور است. انکار اخلاق یا پذیرش نسبیت اخلاقی یا ضد اخلاق بجای اخلاق، موجب شکل‌گیری وجوه مختلفی از الگوهای رفتار سرگرم‌کننده گردیده است. البته غیر قابل انکار است که دو عامل «خرد جمعی» (شامل قوانین موضوعه و عرف) و «وجدان اخلاقی» باعث حداقلی از انسجام اجتماعی شده است. اما دین و شریعت نقشی در این باب ندارند. بعلاوه اخلاق از نهادهای اجتماعی (آموزش و پرورش، اقتصاد، سیاست و غیره) حذف شده است. یعنی بسیاری امور یا رفتارهایی که مطابق خرد جمعی اما غیر اخلاقی است.

وقتی وضعیتی باشد که انسان به شی مادی و شبه ماشین تبدیل شود، پیداست که شغل و زندگی خانوادگی و انجام وظایف اجتماعی و تفریح و سایر برنامه‌های زندگی، اگر چه جدی و غیر تفریحی باشند، همه ماهیتا سرگرمی هستند. نظم زندگی روزمره و نظام اجتماعی باعث معطوف شدن توجه افراد به امور جزئی و سرگرم شدن به آنها و بی‌توجهی به مسائل اساسی حیات بشر می‌گردد. اگر هم اندیشه تراژیک (اندیشه مرگ) نزد روشنفکران غربی و عمدتاً بین رمان‌نویس‌های صاحب‌نام مطرح می‌شود، به این دلیل است که آنها سرآمدان و تیزهوشان جامعه غربند که در جزئیات زندگی بشر کند و کاو می‌کنند و چون در آن معنا و غایتی نمی‌یابند، معانی یاه‌ای برایش می‌تراشند. وقتی غایتی به نام «سعادت» مطرح نباشد، چه بسیار راه‌هایی که انسان به آن سرگرم شود: لذت‌های جسمانی، لذت از درد و رنج، لذت از قدرت، همگونی با طبیعت (مثلاً با حیوانات!)، کار برای تحول اجتماعی و... در اینجا مرزی ظاهری بین بازی‌ها یا تفریحات و زندگی جدی وجود دارد، اما ذات زندگی جوامع غربی، سرگرم‌کنندگی آن و غفلت‌زدگی از خیر و عدالت و سعادت است جالب اینکه در جوامع دنیوی شده، جشن‌های متعدد و مفصل و پر سر و صدایی برگزار می‌شود، ولی کمتر مراسم حزن‌آلودی دیده مشهود است.^۱ حتی اعتراضات عمومی در این جوامع در اشکالی نمادین و سرگرم‌کننده برپا می‌شوند.

۱. به نظر می‌رسد انسان متجدد سکولار برای فرار از یاد مرگ، همه گونه مراسم و سرگرمی‌های مقدور را فراهم کرده و می‌کند. وضعیت انحطاط اخلاقی در این جوامع و تمایل به زندگی طولانی و مرفه دنیوی، باعث هزینه ده‌ها میلیون دلاری برای انجماد تمام بدن یا فقط سر جدا شده سرمایه‌داران پیر و مردنی می‌شود با این تعهد که هر وقت تکنولوژی و دانش پزشکی آن‌قدر پیشرفت کرد که بیماری لاعلاج ایشان را درمان و طول عمر را میسر کند یا سر ایشان را به بدن جوانی مرده پیوند بزند، از انجماد خارج شده و حیات دوباره‌ای را شروع کنند! صدها میلیون دلار هزینه می‌شود تا آمادگی پیدا کنند برای نخبگان اقتصادی و سیاسی شبیه‌سازی کنند و عنداللزوم از اعضای بدن موجودات شبیه‌سازی شده به بدن آنها پیوند بزنند، میلیاردها دلار خرج می‌شود تا شرایط احتمالی زندگی نخبگان مذکور در کرات دیگر در صورت نابودی زمین فراهم شود. سالانه صدها میلیارد دلار برای تولید سلاح‌های هوشمند کشتار جمعی (هسته‌ای، شیمیایی، میکروبی) و سلاح‌های متعارف مصرف می‌شود تا جلوی تهاجم همدیگر را بگیرند یا در صورت تهاجم، زنده بمانند، میلیون‌ها تن محصولات غذایی در

ب) حکمت منزلی یا تدبیر منزل

این دانش امروزه اقتصاد خوانده می‌شود و باید دید که در جوامع امروزی پیشرفته، نظام‌های اقتصادی چه کیفیت و ویژگی‌هایی دارند و آیا در آن کیفیت و ویژگی‌ها، چیزی از یاد خدا و آخرت و دین و شریعت و یا حتی دردها و آلام هموعان و سعادت بشر دیده می‌شود یا خیر؟ آیا دانش اقتصاد نوین هم در خدمت خواست و اراده معطوف به قدرت است یا به چیزی به نام انسانیت و عواطف همنوعی نیز توجهی دارد؟

شاید ذکر است که با دو گونه معرفت اقتصادی مواجهیم: نخست علم اقتصاد که تحلیل و تفسیر واقعیات اقتصادی جوامع (روابط اجتماعی مربوط به تولید و توزیع) را به عهده دارد و در هر نظام اقتصادی در هر جامعه‌ای به طور یکسان به کار برده می‌شود و دوم اقتصاد سیاسی است که روابط متقابل بین انسان و فرآورده‌های اقتصادی (نه بین افراد انسان با هم) را بررسی می‌کند و به تعبیر دیگر درباره انواع نظام‌های اقتصادی (سرمایه‌داری، سوسیالیستی و امپریالیستی) تحقیق می‌کند و مسأله «ارزش» و «کار» موضوع اصلی آن است و این‌گونه معرفت، بیشتر زمینه مارکسیستی دارد.

در علم اقتصاد، مسائلی از این دست مطرح است: مالکیت، تقسیم اجتماعی کار، تولید، مبادله داخلی و تجارت خارجی، پول، ارزش، سرمایه، ارزش اضافی، گردش کالا و پول، اعتبار و سود، قیمت، عرضه و تقاضا، درآمد ملی و توزیع مجدد ثروت ملی توسط دولت، مصرف و کم مصرفی، درآمد و اشتغال، توزیع درآمد، مزد، هزینه و روابط میان هزینه‌ها، ادوار اقتصادی، رشد اقتصادی، تراز پرداخت، انباشت ثروت، توسعه اقتصادی، نقش دولت، پس‌انداز، سرمایه‌گذاری، نرخ بهره، انحصار و تحرک نیروی کار. در واقع علم اقتصاد، دور از عواطف

اقیانوس‌ها ریخته می‌شود تا محصولات کشاورزی ارزان نشوند. به قول اوکتاویو پاز، روشنفکر معروف آمریکایی، آمریکایی‌ها در حال سقوط و زوالند و طرفه اینکه از انحطاط خود هم لذت می‌برند!

انسانی و اخلاقی، قواعدی را برای ثروتمند شدن و حفظ موقعیت مالی و طبقاتی و همچنین رفع بحران‌های اقتصادی ارائه می‌کند.^۱

اما وقتی از موضعی ایدئولوژیک درباره روابط میان انسان‌ها و فرآورده‌ها، با محوریت ارزش و کار بحث می‌شود و به انواع ارزش و ارزش افزوده و انحصارهای بزرگ و استثمار ملل یا طبقات فقیر و تشکیل امپریالیسم (که به مرور ایام آشکار شد که تنها امپریالیسم سرمایه‌داری - کاپیتالیستی - نیست، بلکه همزاد اشتراکی - سوسیال امپریالیسم - نیز در کار است) و ادعای ایجاد جامعه‌ای فاقد مناسبات یکسویه و ظالمانه طبقاتی - نظام مارکسیستی - و راه‌های ایجاد آن می‌پردازیم،^۲ در واقع در حوزه «فلسفه اقتصادی» و «اقتصاد سیاسی» سخن گفته‌ایم.

در هر دو نوع معرفت اقتصادی، رفاه و لذت مادی بشر به گونه‌ای مطرح است و در نتیجه، نظام‌های اقتصادی امروز جوامع پیشرفته فاقد اندیشه «سعادت معنوی» برخاسته از روابط اقتصادی سالم و نیز مبتلا به جدایی از اخلاق هستند.

بنیان علم اقتصاد، مدافعان سوداگری و سرمایه‌داری بودند و مدافعان اقتصاد سیاسی، حامیان انقلاب‌های خونین علیه سرمایه‌داری برای برپایی نظام کمونیستی. اما این اندیشه که

۱. ر.ک: ارنست ماندل، *علم اقتصاد*، ترجمه هوشنگ وزیری، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۹، ص ۹ - ۴۷۴.

- محمدعلی کاتوزیان، *آدام اسمیت و ثروت ملل*، تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۸.

- جون رابینسون، *مقدمه‌ای بر نظریه اشتغال*، ترجمه احمد شهشهانی، تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۳.

- لودویگ. اچ. مای، *آشنایی با علم اقتصاد*، ترجمه علی‌اصغر هدایتی، تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۶.

۲. ر.ک: ارنست ماندل، همان، ص ۴۲۹ - ۷۶۴.

- جون رابینسون، *فلسفه اقتصاد*، ترجمه بایزید مردوخ، تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۸.

- پل سوئیژی، *نظریه تکامل سرمایه‌داری* (اصول اقتصاد سیاسی مارکسیستی، ترجمه حیدر ماسالی،

تهران، تگاپو و دامون، ۱۳۵۸.

- رونالد میک، *پژوهشی در نظریه ارزش - کار*، ترجمه م. سوداگر، تهران، مؤسسه پازند، ۱۳۵۸.

- آ. آنیکین، *تاریخ تکوین اقتصاد سیاسی*، ترجمه ناصر گیلانی، تهران، تیرنگ، ۱۳۵۸.

بشر آنچنان در تار و پود اقتصاد، عرضه، تقاضا، اشتغال، تولید، توزیع، مصرف، مالکیت، سود و امثال آن به دام افتاده و اشتغال یافته بود که از اهداف و ارزش‌های انسانی به ویژه سعادت و لذت معنوی غافل گردید (چه در نظام‌های سرمایه‌داری و چه در نظام‌های سوسیالیستی)، تأثیر اقتصاد امروزی بر چرخه معیوب زندگی انسان مدرن را نشان می‌دهد. این اقرار یکی از اقتصاددانان معاصر را بخوانید:

در اینجا شاید لازم باشد هدف حقیقی فعالیت‌های اقتصادی را که قبل از هر چیزی می‌باید در خدمت بقا، حیثیت و آزادی انسانی باشد، یادآور شویم... کاربرد روش‌های تولید انبوه که مستلزم درجه‌ای از استاندارد کردن و یکسان کردن کالاهای مصرفی است میسر می‌سازد و این فقط با فدا کردن هدف اولیه تولید یعنی توسعه بیشتر رفاه فردی و تمتع بیشتر از زندگی غنی‌تر امکان‌پذیر تواند بود. چنین فداکاری قیمت‌گزافی برای ترقی اقتصادی خواهد بود و می‌تواند بزرگ‌ترین دارایی نوع بشر یعنی شخصیت فردی را به خطر اندازد. هر گاه وضعی پدید آید که تلاش ذهنی، اهمیت و مقام شخصی و تحقق بزرگ‌ترین قدرت بالقوه آدمی تابع مقادیر تولید انبوه شود، عالی‌ترین ارزش‌های انسانی از بین خواهد رفت. استاندارد شدن نحوه زندگی، یکسان شدن سلیقه‌ها و مکانیزه شدن روابط بشری... مقصود واقعی را که آدمی... بتواند به عنوان فردی از جامعه‌ای آزاد به سوی تمتع از ثروت واقعی زندگی برتر گام بردارد از بین می‌برد. ثروت به خاطر ثروت پاسخ‌گوشش بشر را در طلب سعادت و خوشبختی نمی‌دهد. فراغت در صورتی که بشر طریق استفاده از آن را برای پیشرفت و بهبود خود نیاموزد معنایی ندارد. فراغت و تقوی یکی نیستند. بالاترین لذات در صورتی که دست می‌آید که آدمی منشأ اثر قرار گیرد. ثروت و فراغت تنها ابزاری هستند که ارزش آنها به هدف درستی وابسته است که به خاطر آن به کار برده می‌شوند... وقتی در سطح جهانی، تلاش برای نیل به سطح زندگی بالاتر، توسعه روزافزون تولید، مکانیزه و استاندارد کردن هدف اصلی فعالیت‌های بشر گردد، جنبه‌های واقعی زندگی به خطر

می‌افتد...^۱

الگوی انبساط دائمی جهان در مورد انبساط مالی و مادی مستمر غرب هم صدق می‌کند. بر این اساس، جامعه مصرف‌زده پیشرفته دچار غفلتی مرکب است: غفلت از مبدأ و معاد و ذات خویش، و غفلت از همان ذات و سعادت دنیوی که خود تعریف می‌کند، ولی به نوعی از حیات مادی سرگرم است که از آن هم غافل گردیده است.



باید توجه داشت که وقتی حالت «بیداری اسلامی» پیدا شود، در واقع اکثریت جامعه به هویت اصیل و حقیقی خود توجه خواهند کرد و همین عامل، باعث اصول‌گرایی اسلامی خواهد شد.



امروزه که مسأله جهانی شدن و جهانی سازی در سراسر جهان مطرح و با جدیت پیگیری می‌شود، نه تنها سرمایه‌داران بزرگ جهان بر همه نظام‌های اقتصادی دست انداخته‌اند، که قصد استحاله فرهنگ‌ها و نظام‌های سیاسی سراسر جهان و استخدام آنها در خدمت نظام دموکراسی لیبرال سرمایه‌داری را دارند^۲ و این - که در خود جوامع غربی با مقاومت‌های شدیدی مواجه شده است -

می‌تواند به بیداری و هوشیاری جوامع پیشرفته بینجامد یا پرده‌های سیاه‌تری را از غفلت بر

۱. لودویگ. اچ. مای، همان، ص ۲۲۹ - ۲۲۷.

۲. ر. ک: جوزف استیگلیتز، جهانی شدن و مسائل آن، ترجمه حسن گلریز، تهران، نشر نی، ۱۳۸۲.

- دیوید هلد و آنتونی مک گرو، جهانی شدن و مخالفان آن، ترجمه عرفان ثابتی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۲.

- رامین جهاننگلو، جهانی بودن (گفتگو با اندیشمندان)، تهران، مرکز، ۱۳۸۲.

- جرمی فاکس، تقابل‌های پسا مدرن (چامسکی و جهانی سازی)، ترجمه مزدک انوشه، تهران، وزارت

ارشاد، ۱۳۸۱.

- «جهانی شدن: نظریه‌ها و رویکردها»، نگاه حوزه، ش ۹۸ - ۹۹، بهمن ۱۳۸۲.

آنها بکشد.

ج) حکمت مدنی یا سیاست مدن

امروزه سیاست را باید هم در ردیف علوم نظری شمرد و هم در ردیف علوم عملی. وقتی از سیاست سخن می‌گوییم، ناظر به دو وجه آن است: نخست به مثابه علم (علوم سیاسی) و دوم به منزله فن (سیاستمداری یا سیاست‌ورزی). علم سیاست را می‌توان دانش قدرت یا معرفت اداره جامعه و امثال آن تعریف نمود.

آنچه در علم سیاست مطرح است، عبارت است از: مبارزه بر سر قدرت، عوامل مختلف مبارزه، اشکال و راهبردها و حدود و سازمان‌های مبارزه، همگونی و ناهمگونی سیاسی در جامعه، ایدئولوژی‌های سیاسی و قدرت، منابع قدرت، قدرت و اقتدار و نفوذ، انواع و حدود قدرت و اقتدار، مشروعیت و منابع و انواع آن، نوسازی (مدرنیزاسیون) سیاسی، جامعه‌پذیری سیاسی، توسعه سیاسی، دولت (و عناصر آن) و حکومت، نظام‌های سیاسی، ملت، ناسیونالیسم، نظریه‌های خاستگاه دولت (حق الهی، زور، وراثت، طبیعی، قرارداد اجتماعی)، تکامل دولت و انواع آن، ماهیت و اهداف دولت، حاکمیت و انواع آن، طبقه‌بندی حکومت‌ها (پادشاهی، آریستوکراسی، دیکتاتوری، فاشیستی)، دموکراسی و انواع و راه‌های آن، تفکیک قوا و کنترل قدرت، احزاب سیاسی و گروه‌های فشار یا ذی نفوذ، افکار عمومی و تبلیغات، دولت رفاه، مدیریت خدمات عمومی، تفاوت‌های جنسی، چند ملیتی‌ها، جهانی شدن، آنارشیزم، عدالت، برابری، آزادی، الگوهای تصمیم‌گیری اجتماعی و سیاستگذاری، رابطه دانش سیاسی و دانش‌های نزدیک به آن، رابطه سیاست و شریعت و اخلاق، روش‌های سیاست، انقلاب‌های سیاسی و کودتا و رفورم، سیاست در روابط بین‌المللی، سیاست و جنگ و صلح، رابطه سیاست با علوم اقتصاد، تاریخ، جامعه‌شناسی، روابط بین‌الملل، حقوق عمومی، علوم اداری،

دانش مدیریت و ارتباطات و روانشناسی و برخی علوم دیگر.^۱

امروزه با سرخوردگی غربی‌ها از وضعیت زندگی مدرن و هویت ماشینی (بی‌هویتی) که در تناقض آشکار با فردیت قرار گرفته است، وضعیت جدیدی در جوامع پیشرفته در حال شکل‌گیری است که به پست مدرنیته موسوم گردیده و ما پیش از این درباره آن سخن گفته‌ایم. وضعیت پست مدرن باعث تحولاتی در علم سیاست گردیده که برخی را به گزینش واژه «سیاست پست مدرن» برانگیخته است. در چنین سیاستی رسانه‌های همگانی و تنوع در سبک‌های زندگی و تأکید بر خواست‌ها و سلیق فردی و انتخاب‌گری یا دموکراسی فعال‌تر و هوشمندتر و تقابل میان دوتایی‌های علمی / ادبی، عمومی / خصوصی، سیاسی / اخلاقی، قانونی / جنایی، مشروع / مخرب و مسأله سرنوشت و پایان تاریخ و پایان دولت - ملت (گرایش به جهانی شدن و نرم شدن مرزها) و پایان اقتدار و فرمانروایی (افزایش نقش افراد و جامعه در تصمیم‌گیری سیاسی و قدرت) و پایان قلمرو عمومی (فردیت هر چه بیشتر) مطرح خواهند شد. اما سه بعد اصلی امر سیاسی تغییر نخواهد کرد: قدرت، هویت و نظم.^۲

در واقع دانش سیاسی نیز دنیوی و غیر دینی شده است و دین و شریعت و اخلاق در آن

۱. ر ک: موریس دوورژه، *اصول علم سیاست*، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۹.

- عبدالرحمن عالم، *بنیادهای علم سیاست*، تهران، نشر نی، ۱۳۷۵.

- استیون تانسی، *مقدمات سیاست*، ترجمه هرمز همایون پور، تهران، نشر نی، ۱۳۸۱.

- حسین بشیریه، *آموزش دانش سیاسی* (مبانی علم سیاست نظری)، تهران، مؤسسه نگاه معاصر، ۱۳۸۱.

- پروفیسور ویلفرید روریش، *سیاست به مثابه علم*، ترجمه ملک یحیی صلاحی، تهران، سمت، ۱۳۷۲.

- ایروینگ فچر، *علم سیاست*، ترجمه محمود کتابی، تهران، دانشگاه علم و صنعت، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶).

- مونتی پالمر و لاری اشترن و چارلز گایل، *نگرشی جدید به علم سیاست*، ترجمه منوچهر شجاعی،

تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، ۱۳۶۷.

- رابرت دال، *تجزیه و تحلیل جدید سیاست*، ترجمه حسین ظفریان، تهران، مترجم، ۱۳۶۴.

۲. ر ک: جان آر. گیبینز و بوریمر، *سیاست پست مدرنیته*، ترجمه منصور انصاری، تهران، گام نو، ۱۳۸۱.

- اندرو گمبل، *سیاست و سرنوشت*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو، ۱۳۸۱.

در اتوپیه‌های غربی تنوع افکار و اندیشه‌ها، تکثرگرایی عقیدتی و بسیاری از آن چیزهایی که به عنوان آرمان‌های آزادی، حقوق بشر، امنیت و عدالت معرفی می‌کنند شعار دروغینی بیش نیست. از دیدگاه غربیان جهان آینده وقتی روی صلح و امنیت را خواهد دید که همه چیز مطابق استانداردهای اتوپای لیبرال دموکراسی باشد.

غایت انسان غافل می‌کند.

راهی ندارد (به استثنای تجربه جمهوری اسلامی ایران) و به این لحاظ، نمی‌تواند به «سعادت» و خوشبختی انسان‌ها یا جوامع بیندیشد. معروف‌ترین و پرتعدادترین باور این است که محور سیاست، قدرت است و این در واقع با ویژگی کلی معارف غربی - که به علم به چشم ابزار افزایش و حفظ قدرت می‌نگرند - همسازی دارد. بنابراین مطالعه علوم سیاسی سکولار کنونی نه تنها به هوشیاری دانش‌پژوهان نمی‌افزاید، بلکه به آنها راه‌های رسیدن به قدرت و گسترش و حفظ آن را می‌آموزد و از انسانی‌ترین مسائل یعنی سعادت و

دانش‌آموختگان علوم سیاسی، آموخته‌اند که چگونه بازی قدرت به راه بیندازند یا از بازیگران قدرت پشتیبانی علمی، فنی و تبلیغاتی بکنند. اسباب بازی ایشان، جان و مال و آبرو و گاهی نوامیس مردم است. آنها در ایران برای حدود یک دهه به بازی سیاسی پرداختند و آزادی و جامعه مدنی را (که تحصیل حاصل بود) دستاویز قرار دادند و چه بسیار فرصت‌ها و امکانات را سوختند و حتی زندانی شدن را تحمل کردند تا به عنوان قهرمان آزادی در این بازی برنده شوند!

اگر دانش‌آموختگان سیاسی به بازی سیاسی روی نیاورند، زمینه را برای سیاستمداران حرفه‌ای تهیه و حفظ می‌نمایند یا در گوشه‌ای منزوی می‌شوند و به مطالعه یا کاری سرگرم می‌گردند.

وقتی به سیاست به عنوان یک حرفه یا فن بنگریم، اوضاع از این هم تیره‌تر است: امروزه یکی از نظریات مطرح درباره سیاست، نظریه بازی‌هاست؛ به این معنی که بازیگران سیاسی برای تصمیم‌گیری و گزینش، به برد و حداکثر سود خود توجه دارند و از قواعد معینی پیروی می‌کنند (چه در درون یک جامعه و چه در عرصه بین‌الملل) و منابع قدرت سیاسی بین آنها توزیع شده و نسبت به همدیگر اطلاعات و مراقبت دارند و از مواضع مساوی حرکت و قواعد بازی را رعایت می‌کنند. انتقاداتی که بر این نظریه وارد شده این است که در سیاست، همه بازیگران از مواضع برابر حرکت نمی‌کنند، بلوف‌زنی و حقه و نیرنگ به کار می‌برند، به طور اساسی از زور بهره می‌برند، برخی قواعد بازی را نقض می‌کنند یا آنها را تغییر می‌دهند یا از آنها اطلاع ندارند، ویژگی‌های شخصی خود را در بازی دخالت می‌دهند و منابع قدرتشان در طی بازی کم یا زیاد می‌شود.^۱

بازیگران سیاسی نوعاً انسان‌های شریفی نیستند، بسیاری از آنها وابسته به باندهای کثیف اقتصادی مافیایی یا خاندان‌های بدنام سیاسی یا ائتلاف‌های ناپاک بین‌المللی (مثل نو محافظه‌کاران امریکا که وابسته به یهودیان مسیحی‌اند) یا گروه‌های قدرت‌طلب وابسته به دولت‌های بیگانه و امثال آن هستند. آنها برای یک بازی ممکن است دست به ترور بزنند (مثل ترور رفیق حریری در لبنان) یا جنگ راه بیندازند (مانند ایران و عراق) یا به شورش و کودتا مبادرت کنند (مثلاً در شیلی، اندونزی، نیکاراگوئه) یا دخالت نظامی و کشتار جمعی کنند (مانند ژاپن و ویتنام) و سایر اقداماتی که در طول آن فتنه‌ها و کشتارهای وحشیانه و دامنه‌داری به راه می‌افتد و ملت‌هایی تیره‌روز می‌شوند. چه کسی می‌تواند همه اینها را ببیند و تردید کند که سیاستمداران جهان در بازی و سرگرمی غرق‌اند و به خاطر آن به هر عملی صلح‌آمیز یا جنگ‌طلبانه و خصمانه دست می‌زنند و از سعادت و ارتقای زندگی مادی و معنوی انسان‌ها غافل‌اند و مردم جوامع خود و دیگران را درگیر احساسات بی‌مبنای مثبت و منفی و در تبلیغات

غرق می‌کند تا آنجا که به دیوهای درنده‌ای علیه هم‌نوعان خود مبدل و از انسانیت - بگذریم از عبودیت و آخرت - غافل گردند و تاریخ قرن بیستم و پیش از آن پر از نمونه‌های آشکار برای این واقعیت است.

تردیدی نیست که هر چه قدرت و ثروت و دانش بشر امروز پیشرفت می‌کند، بازیچه‌های او واقعی‌تر می‌شوند: جان‌ها و مال‌ها و نوامیس و آبروی انسان‌های شریف و بی‌گناه و دستاویزش هم حقوق همین بشر ستمدیده است!! و در این راه از ابزارهای بسیار پیشرفته سمعی، بصری و اطلاعاتی بهره فراوان می‌برند^۱ تا در نهایت، با همه جنایاتی که در لوای بازی مرتکب می‌شوند، خود را ناجی و رهایی‌بخش و قهرمان معرفی کنند (نمونه: تحریک ابو مصعب زرقاوی و واداشتن او به تروری کور علیه مردم عراق و سپس کشتن او و قهرمان‌نمایی جورج بوش برای انهدام مقروی!).

هربرت مارکوزه معتقد است که هم در جوامع سرمایه‌داری و هم در جوامع کمونیستی معاصر، اهمیت ابزار و وسایل بیشتر از هدف و غایت جلوه می‌کند و این امر، موجودیت جامعه را به خطر می‌اندازد.

هر روز که می‌گذرد، ناآگاهی گردانندگان سیاست و اقتصاد جهان معاصر، جنبش‌های ملی را بارورتر می‌سازد. تجهیزات نظامی و توسعه تکنولوژی قرن بیستم، امنیت جوامع را تضمین نمی‌کند... رفاه، آزادی، تأمین زندگی آسوده برای افراد، دیگر اموری در خور توجه به حساب نمی‌آیند.^۲

۱. ر ک: - والتر باوارات، عملیات کنترل فکر، ترجمه الف کاف، تهران، داده.

- جان مارکس، سیا و کنترل مغزها، ترجمه فریدون دولت‌شاهی، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۸.

- ژان کازینو، قدرت تلویزیون، ترجمه علی اسدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

- نوربرت وینر، استفاده انسانی از انسان‌ها (سایبرنتیک و جامعه)، ترجمه مهرداد ارجمند، تهران،

انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲.

۲. هربرت مارکوزه، انسان تک ساحتی، ترجمه دکتر محسن مویدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۸۶، ۸۷.

بنابراین وی معتقد است هر دو نظام پیشرفته سیاسی - اقتصادی جهان در قرن بیستم، به دلیل رقابت با هم و تبانی با صاحبان صنایع و بردگی و ماشین‌گونگی انسان‌ها، از بنیادهای خود که به خاطر تحقق آن ایجاد شده‌اند (مثل آزادی و رفاه عمومی) غفلت می‌ورزند.

وی دو گروه اصلی و فعال جامعه مدنی صنعتی را «کوشندگان بهزیستی» و «کوشندگان جنگ» داشته و معتقد است که در سیستم دو حزبی دو گروه مهم سیاسی در مسائل مملکتی و نیز سیاست خارجی، گرایش‌هایی که توسط وسایل ارتباط جمعی به صورتی عمومی در مورد گذراندن اوقات فراغت و هدف‌ها و آرزوهای آینده در مردم ایجاد شده است، دستاویزی برای توجیه زیادی‌طلبی و رقابت و تسکین مطامع و مقاصد شخصی و خصوصی در شکل مبارزه با تهدید کمونیسم جهانی گردیده است.^۱

وی معتقد است جهان امروز جهانی است که با دستیاری لوازم و ادوات ماشینی خود، هیچ راه‌گزینی برای مردم نگذاشته و روح تسلیم و رضا و فقدان مخالفت برای آزادیخواهی را در آنها به طور یکسان ایجاد کرده است. فرهنگ عالی پیشین به فرهنگ مبتذل بازاری تبدیل شده است. صور ذهنی تأثیر خود را از دست داده‌اند. اصل لذت‌جویی موجب روابط جنسی آزادانه و بی‌بند و باری شده است.

روابط زن و مرد مبتذل شده است. همه کارها رنگی از شهوترانی گرفته‌اند و انسان‌ها عمدتاً به سوی لذت تناسلی سوق داده می‌شوند.

غرایز نه به سمت تعالی کشیده می‌شوند و نه هیچ چیز آنها را باز می‌دارد. حتی عشق رمانتیک زوج‌های گذشته به عشقی مبتذل و پریهاو تبدیل شده است.^۲

بین نام‌گذاری و قضاوت فاصله‌ای وجود ندارد و محدودیت بیان به کمال خود رسیده است. تنها نقش بیان، القای دستور و تحمیل نظام ویژه یا قانون خودسرانه است. زبان امروز، نیک و

۱. رک: همان، ص ۵۵، ۵۶.

۲. رک: همان، ص ۱۰۲، ۱۰۳.

بد و صحیح و سقیم را در چارچوب ارزش‌هایی که پذیرفته بیان می‌کند و به فرد فرصت بحث و گفتگو نمی‌دهد. زبان تبلیغات به جای مبارزه با هر محدودیت و نظارتی در زندگی افراد بشر و هدایت و مشورت یا آگاهی و خبر دادن، به یکی از عوامل دخالت و اعمال نفوذ در زندگی مردم و پیکار با آزادی بشر (در انتخاب گزینه درست) مبدل شده است بیان تبلیغاتی امروز با کاستن مفاهیم کلمات و نشانه‌ها، مبارزه با تفکر و تجرید ذهنی، ممانعت از نگریستن به تضادهای موجود، در زندگی انسان‌ها مستقیماً دخالت می‌کند و تصاویر ذهنی را به شکل ادراک جلوه می‌دهد و هر گونه بلندپروازی را از اندیشه می‌گیرد و به جای کمک به تمیز درست از نادرست و حقیقت از اشتباه آنچه خود می‌خواهد به صورت حقیقت یا اشتباه به ذهن آدمیان تحمیل می‌کند. دخالت و نفوذ هیأت حاکمه، رفتار و اندیشه فرد را زیر نظر می‌گیرد. چگونگی کار ویژه و گذران اوقات فراغت او را تعیین می‌کند. نشانه‌های سیاسی در کار و پیشه و داد و ستد، لذت‌جویی و خوشگذرانی مردم اثر می‌گذارد و این وضع، هنوز آغاز تراژدی و به زیان اکثریت مردم است که سرگرم و غافل‌اند.^۱

اندیشه‌های بشردوستانه، دینی، اخلاقی و مفاهیم خیر، زیبا، صلح و عدالت قادر نیستند شرایط علمی و دگرگونی‌های اساسی در زندگی و رفتار انسان‌ها ایجاد کنند، هر چند در ذهن آنها معتبر باشند و اشیا تنها به صورت «وسایط عملی» وجود دارند و ارزش فرهنگی آنها از بین رفته است.^۲ یعنی مردم از طبیعت واقعی اشیا و ارزش‌های فرهنگی آنها غافل شده‌اند. بالاخره مارکوزه با عنایت به اینکه در دوران معاصر، بشر در مقابل ابزار و وسایل تکنولوژی از هر دوره دیگری ناتوان‌تر و به ابزاری برای تکنولوژی تبدیل شده و علت غایی تکنولوژی، بهره‌کشی از فرد شده است، با امید به پیدایش تحولی مثبت در خط مشی سیاسی جامعه، اذعان می‌کند که آرامش زندگی نه از تراکم قدرت‌ها، که از توجه به ارزش‌های معنوی حاصل

۱. ر.ک: همان، ص ۱۳۶، ۱۲۸.

۲. ر.ک: همان، ص ۱۶۰، ۱۶۱.

می‌شوند. وی با اشاره به مفاهیم متقابلی مثل صلح و قدرت، آزادی و قدرت و عشق و قدرت ادعا می‌کند که:

برای نوسازی شالوده مادی یک جامعه آرام و خوشبخت، کاهش توانایی (قدرت) و توجه به هدف‌هایی مبتنی بر کیفیت امور همچنان (به اندازه) مقاصد مادی و کمی، ایجاد شرایط زمانی و مکانی که عمل تولید را بر پایه انگیزه‌های روشنی به سود انسانیت تحقق بخشد، از هر جهت ضروری است.^۱

ضمن ابراز بدبینی نسبت به تحقق پیشنهاد یا امید مارکوزه، لازم است به یکی از مکاتبی اشاره شود که به وارونگی اوضاع جوامع غربی توجه و اذعان دارند. در دانش روانشناسی مکتبی به نام مکتب انسان‌گرا یا روانشناسی وجودی (بودن) وجود دارد که مربوط به سال‌های پس از ۱۹۵۸ و نیروی سوم بین مکاتب رفتارگرایی و روانکاوی بوده و چهره سرشناس آن، آبراهام مزلو است. وی به نقش «انگیزش» در رفتار و شخصیت افراد توجه و تأکید زیادی دارد و معتقد است که می‌توان انگیزش‌ها را به سه دسته پست، متوسط و عالی (فوق انگیزش) دسته‌بندی کرد. مثلاً گرایش به غذا و پوشاک و غریزه جنسی، انگیزش‌های پست و پایه‌ای هستند. نیاز به نقش اجتماعی و پایگاه اجتماعی و احترام و ابراز وجود، انگیزش‌هایی متوسط‌اند. در حالی که گرایش به فداکاری برای هموعان، انگیزش عالی است. براساس نظریات مزلو^۲، می‌توان گفت به دلیل گرایش غالب و عمومی جوامع غربی به انگیزش‌های پست، این جوامع به نوعی وارونگی انگیزشی و طبعا وارونگی تمدنی مبتلا شده‌اند و در واقع اشتغال

۱. همان، ص ۲۳۷.

۲. ر. ک: - ابراهام اچ مزلو، انگیزش و شخصیت، ترجمه احمد رضوانی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵.

- ابراهام هارولد مزلو، افق‌های والاتر فطرت انسان، ترجمه احمد رضوانی، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴.

- هنریک میزیاک و ویرجینیا استاوت سکستون، تاریخچه و مکاتب روان‌شناسی، ترجمه احمد رضوانی،

مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶، ص ۶۷۳ - ۶۹۷.

به تأمین پست‌ترین نیازها، آنها را از ارتقای غرایز و انگیزش‌ها و توجه به نیازهای عالی‌تر و در رأس آنها به کمال مطلوب انسانی باز داشته و غافل نموده است.

♦ نتیجه بخش اول

حاصل سخن اینکه وضعیت جوامع مدرن، حاصل انحرافی تاریخی است و آن انحراف، یکی دانستن دین با کلیسا و کشیش است. انکار خدا یا حذف نقش او در زندگی موجب از خود بیگانگی تدریجی انسان غربی و کوتاه‌بینی معنوی او گشت. وقتی آنها مائده زمینی را بر مائده آسمانی و فرش را بر عرش و خاک را بر افلاک ترجیح دادند و همت و توانایی‌های خود را صرف ابزارسازی کارآمد و

انقلاب اسلامی در حداقل تأثیرات خود الگوی نظام‌های غربی را در حوزه سیاست و توسعه اجتماعی در جهان اسلام مورد تردید قرار داده است. پیشرفت چشم‌گیر جمهوری اسلامی در کمتر از یک دهه علی‌رغم مشکلات ناشی از جنگ و تحریم‌های اقتصادی و سیاسی می‌تواند الگوی مناسبی برای نظام‌های سیاسی و توسعه اجتماعی در جهان اسلام باشد. حضور امریکا در افغانستان و عراق بی‌تردید مقابله با این الگو و نحوه بیداری جهان اسلام است.

تصرف و بهره‌وری از محیط (انسانی و طبیعی) کردند و با رفتاری که با اقوام و ملل دیگر به ویژه سرخپوستان و سیاهپوستان کردند، روح انسانیت و معنویت را در خود کشتند و به ارضای شهوت و غضب و تخیل لجام گسیخته خود اهتمام ورزیدند، کم‌کم نه تنها همه فعالیت‌ها و جنبه‌های زندگیشان صورت سرگرمی یافت و از مبدأ و معاد و ذات خویش غافل شدند، بلکه این غفلت به بی‌توجهی نسبت به اصولی که مورد احترام و اهتمام اولیه خودشان

بود، مانند آزادی و عدالت یا برابری هم کشیده شد بلکه از آن گذشت و به مرحله‌ای رسید که از رفتار سیاستمداران و مدیران خویش و بدی‌های آنها و خوبی‌های دیگران و از تمایز خادم و خائن غافل شدند و از این بدتر آنکه افکار و خواسته‌های بازیگران اقتصادی و سیاسی را با تبلیغات به طور ناخودآگاه به عنوان افکار و تمایلات خویش بروز دادند! سرگرمی‌های جوامع غربی روز به روز متنوع‌تر و زیباتر و غفلت‌هایشان هم روز به روز شدیدتر و پیچیده‌تر و مرکب‌تر می‌شود. به باور نگارنده، همه اینها حاصل آن است که بشر غربی از کرسی عبودیت برخاسته و بر عرش ربوبیت نشسته است! در این وضعیت، زیباترین سخن این است که آنها خدا را فراموش کردند و خدا نیز آنها را از یاد خودشان برد.^۱

آثار بیداری اسلامی در جهان

♦ بخش دوم: ایقاز النائمین (بیدارسازی خفتگان)

عبارت مذکور، عنوان یکی از کتب مرحوم صدرالدین محمد بن ابراهیم قوامی شیرازی (ملاصدرا) است و غرض او این است که علمای حقیقی عرفای حقی و واصلان مقام معرفت و شهود و موحدانند که خداوند را از عوارض و ویژگی‌های مخلوقات (و هر چه لایق ذات اقدس او نیست) تنزیه می‌کنند و این دانش (علم توحید) پیچیده‌ترین و شریف‌ترین دانش‌هاست و توحید از بزرگ‌ترین مقامات انسان و مراتب ترقی او در دانش و عرفان است و هر که قدمش از راه توحید بلغزد، دچار شرک و شقاوت می‌شود: اگر لغزش عقیدتی و نظری (رسمی) باشد، دچار بدبختی ابدی و محرومیت از شفاعت خواهد شد و اگر لغزش حالی باشد، از جمله خفتگان غفلت‌زده خواهد بود که این امکان را دارد که غفلت و خوابش را – اگر از اهل عناد و لجبازی نباشد – با هوشیارسازی و بیدارگری و ایراد تذکر و ارشاد جبران کند، ملاصدرا

می‌گوید کتابش را با اسلوب جدید قدسی در زمینه توحید برای بیدارسازی آن خفتگان غافل نگاشته است.^۱

پیش از ورود به بحث بیداری اسلامی، باید به دو نکته اشاره شود: نخست اینکه همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد، پس از انقلاب اسلامی و به خصوص در دهه اخیر شاهد نوعی تحول معنوی در جوامع غیر اسلامی (پیرامون حوزه انقلاب اسلامی) نیز هستیم که می‌توان آن را بیداری فطری (بازگشت به فطرت الهی) یا بیداری دینی (که برخی آن را به بنیادگرایی دینی مثل بنیادگرایی مسیحی و بنیادگرایی یهودی و بنیادگرایی هندویی تعبیر کرده‌اند) نامید و انقلاب اسلامی در همه آنها نقش تحریکی و امدادی داشته است.

دوم اینکه در این موضوع، با سه عنصر مواجهیم:

۱. **ایقاف** (بیدارسازی) عملی است که باید با ارجاع به متون قدسی و تاریخ اسلام و عقاید و

اسوه‌های اسلامی و شیعی و سایر منابع ارجاعی مسلمین و شیعیان صورت گیرد.

۲. **طالبان بیداری** (بیداری خواهان = مستیقظون) کسانی هستند که به جهل و غفلت

خویش متوجهند و به طور فطری درد هجران را از حقیقت احساس می‌کنند و دلشان

می‌خواهد از این وضعیت نجات و به نور راه یابند. آنها پذیرندگان بیدارگری هستند و اگر

اقبال آنها نباشد، بیدارگری توفیق نمی‌یابد؛

۳. **یقظه** یعنی بیداری که بعداً به توضیح لغوی آن پرداخته می‌شود؛

۴. **بیدارگران** (موقظون) که پس از پیامبر اکرم(ص) و ائمه اطهار علیهم السلام (راسخون

در علم)، علمای صالح و زاهد هستند که در حدیث مشهور نبوی(ص) تصریح شده است

که آنها وارثان پیامبرانند: العلماء ورثة الانبياء (مالم یدخلوا فی الدنیا). تعدادی از آنها در

دوره معاصر عبارت‌اند از:

۱. ر ک: صدرالمألهین، ايقاف / النائین، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۱، ص ۱ - ۴.

مرحوم سید جمال‌الدین حسینی اسدآبادی، سید امیر علی هندی، میرزای شیرازی بزرگ صاحب فتوای تحریم تنباکو، میرزا محمدتقی شیرازی صاحب فتوای جهاد علیه انگلستان در عراق (۱۹۲۰م)، ملا فتح الله (شیخ الشریعه) اصفهانی، شیخ محمد خیابانی، شیخ محمد جواد بلاغی نجفی^۱، سید عبدالحسین شرف الدین، امام موسی صدر، آیت‌الله شهید سید محمد باقر صدر، آیت‌الله شهید مرتضی مطهری، و بالاخره امام راحل بزرگوار حضرت آیت‌الله سید روح‌الله الموسوی الخمینی قدس سره الشریف و البته در این فهرست، جای صدها بیدارگر دیگر شیعه خالیست.

در نوشته‌ای که پیش رویتان است، کوشیده شده است در زوایای مختلف بیداری اسلامی در جهان معاصر و بالاخص در ایران عصر خمینی کبیر، تحقیق و تأملی اجمالی شود. امید که به دیده خطاپوش ارباب معرفت نگرسته شود.

بی‌تردید آنچه در جهان امروز می‌توان عبارت «بیداری اسلامی» را بر آن اطلاق نمود، قطعاً ناشی از نهضت احیاگرانه امام خمینی (قدس سره) است. در واقع عنوان این دفتر و بیت‌الغزل این شعر پر شعور، دعوت امام راحل (قدس الله نفسه الزکیه) می‌باشد و این دعوت آن چنان آشکار و در جهان امروز، اثرگذار است که تصور آن، موجب تصدیق است.

امواجی که از دعوت این مرد بزرگ برخاست، امواج زمان و مکان را در نورددیده است، نه محصور در زمان حیات او بود و نه منحصر به ایران بود، بیداری ناشی از انقلاب اسلامی ابتدا خاورمیانه و شمال آفریقا، سپس بلوک شرق لنینیستی و اینک اروپا و فردا امریکا را جولانگاه امواج دامن‌گستر خویش می‌کند و خواهد کرد.

نگارنده تردیدی ندارد که دعوت اسلامی امام خمینی (قدس سره) بی‌اغراق، تجدید دعوت نبوی(ص) بوده است.

اینک باید دید که این دعوت، چه آثاری در ایران و سایر نقاط جهان داشته یا خواهد داشت؟

بدون آنکه مجالی برای آوردن شواهد فراوان در این مقاله داشته باشیم، فهرستی از آثار، تبعات و عوارض بیداری اسلامی ناشی از دعوت امام خمینی (قدس سره) و انقلاب اسلامی ارائه می‌شود:

۱. احساس هویت مشترک در ایرانیان و التیام شکاف‌های قومی، مذهبی، دینی و شکاف سنتی و مدرن؛

۲. فروپاشی نظام سیاسی، امنیتی (نظامی، شبه نظامی، انتظامی) و اطلاعاتی شاهنشاهی و پیدایش نظام‌های جایگزین اسلامی؛

۳. تلاش برای فروپاشی نظام‌های آموزشی و اقتصادی غیر اسلامی (غربی سوسیالیستی و لیبرالیستی) و جایگزینی نظام‌های اسلامی؛

۴. تلاش برای جایگزینی نظام علمی اسلامی (معناگرا، غایتگرا، ضد سکولار، توجه به منافع مردم، پویایی و مقلد نبودن و...) به جای نظام علمی قبلی.

۵. احیای تدریجی تمدن اسلامی (که شامل موارد مذکور هم می‌شود) به ویژه نمادهایی چون «اهتمام به امور مسلمین»، «اتحاد اسلامی»، «دفاع مقدس یا جهاد»، «اشاعه دعوت»، «مبارزه تا رفع فتنه از جهان» و...

۶. متقابلاً تحمیل تروریسم لیبرالیستی، جنگ و تهاجم فرهنگی علیه ایران توسط تمدن هلنی - یهودی - مسیحی غرب؛

۷. پیدایش امواج اصول‌گرایی اسلامی (بر اثر بیداری جوامع اسلامی با مذاهب گوناگون و توجه نخبگان و قوای خلاقه هر جامعه به تعالیم دینی و ویژگی‌های بنیادین فرهنگ خود) در سایر سرزمین‌های اسلامی؛

۸. به راه انداختن سیل رفاه مادی، امکانات التذاذ جسمی، تبلیغات ضد شیعی و تحریکات قومی، قبیله‌ای یا ملی در جوامع اسلامی علیه یکدیگر یا علیه ایران؛

۹. سرکوبگری، تحقیر، تحدید و مجازات غیر موجه و غیر قانونی و غیر انسانی علیه مسلمانان در جهان غیر اسلامی و شیعیان در جوامع غیر ایرانی؛

۱۰. اتخاذ رویکرد دموکراتیک در جوامع اسلامی غیر ایرانی برای ارائه بدیلی به جای مردم‌سالاری دینی ایرانی؛

۱۱. اتخاذ رویکرد تبدیل حکومت‌های لائیک در جوامع اسلامی به حکومت‌های به ظاهر شرعی و دینی با ماهیتی ابتدائاً یا تدریجاً لائیک (به عنوان نمونه: ارائه لایحه شریعت در مجلس پاکستان، تشکیل جمهوری اسلامی افغانستان و...);

۱۲. پیدایش حزب‌الله و مقاومت اسلامی در لبنان و فلسطین و بیرون راندن اشغال‌گران امریکایی، انگلیسی، فرانسوی و اسرائیلی از لبنان و نیز پیدایش انتفاضه فلسطین و بیداری اسلامی - عربی در موضع اسلامی فلسطین و بیرون راندن اسرائیلی‌ها از نوار غزه؛

۱۳. بی‌اعتبار شدن نهضت‌های کمونیستی و سوسیالیستی و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک وابسته به آن و پیدایش دولت‌های دوست و دشمن جدید در شمال ایران و بیداری دینی تدریجی جوامع مسلمان آسیای میانه و قفقاز (ماورای ارس) و جریان‌های له و علیه این بیداری دینی و تجدید هویت اسلامی؛

۱۴. تحرک جهانی ایالات متحده برای تحمیل نظامی تک قطبی با محوریت امریکا بر جهان و توطئه یازده سپتامبر و به راه انداختن «جنگ علیه ملت‌ها به بهانه مبارزه با تروریسم» و اشغال مناطق مهم سوق الجیشی، نفتی و حوزه‌های آب شیرین و استقرار در مناطق و تلاش برای وابسته‌سازی و انقیاد چهار بازیگر بزرگ جهان: چین، روسیه، اروپای متحد و جهان اسلام نسبت به محور ایالات متحده امریکا و رژیم اشغال‌گر اسرائیل و متقابلاً پیدایش تفرقه و شکاف بین امریکا و اروپا و نیز امریکا و بسیاری از کشورهای اسلامی از جمله رژیم سعودی!

۱۵. پیدایش معنویت‌گرایی شبه‌دینی در جوامع اروپایی و امریکایی و نیز بنیادگرایی دینی غیر اسلامی (مسیحی، یهودی، هندویی و بودایی) و حتی بنیادگرایی سکولاری! (به محوریت فرانسه)؛

۱۶. تردید در ابطال‌ناپذیری گفتمان لیبرال دموکراسی و گریز انسان‌های فرهیخته غرب و

شرق از عبودیت قدرت‌های سیاسی - اقتصادی و از عبودیت ایدئولوژی‌های مختلف چپ و راست و از عبودیت فن‌آوری (تکنوپولی)، و نیز از عبودیت علم سکولار تجربی-مسلك غایت‌گريز و فلسفه‌های برخاسته از آن.

۱۷. رشد يقين‌گرایی دينی و غير دينی در

همه جوامع به جای شکاکیت (به مثابه جوهره تمدن مادی غرب).

۱۸. و بالاخره رشد «خداگرایی» در ایران و همه جوامع پیرامون آن.

همان‌طور که مشاهده گردید، امواج ساختارشکن «بیداری اسلامی» ناشی از دعوت اسلامی امام خمینی (ره) نه تنها به انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی ایران انجامید و نه فقط نهضت‌های اسلامی

دولتی که خود به اعتراف پژوهشگران غربی در کمتر از ۵۰ سال حدود ۴۰ جنگ و تجاوز و کشتار و ترور رهبران مردمی جهان و... را به عهده داشته است چگونه می‌تواند جهانی آزاد و فارغ از خشونت و کشتار را رهبری کند؟

(شیعی و غیر شیعی) در جوامع اسلامی آفرید، بلکه از مرزهای دینی و جغرافیایی گذشت و به «بیداری دینی» و سپس به «بیداری انسانی» در سراسر جهان تبدیل و منجر شد.

یعنی بیداری انسانی کنونی جهان، مرحله نازله همان بیداری اسلامی است: در واقع قوس نزولی چرخه دعوت و ایمان کنونی این‌گونه است: دعوت اسلامی نایب، امام معصوم (ع) ← بیداری اسلامی شیعی ایرانی ← بیداری اسلامی غیر ایرانی ← بیداری دینی غیر مسلمانان ← بیداری انسانی غیر متدینان.

و قوس صعودی این چرخه چنین خواهد شد: بیداری انسانی انسان‌ها ← بیداری دینی یا دینداری (ایمان) انسان‌ها ← بیداری اسلامی یا مسلمان شدن انسان‌ها ← بیداری شیعی یا تشیع همه انسان‌ها تحت حکومت امام مهدی علیه السلام.

جهان امروز فاقد داعی متنفذ سنی، مسیحی، یهودی، هندو یا بودایی است و خداوند شیعیان

را در این عصر، به دعوت کننده‌ای متنفذ و مجدد و متمکن (امام خمینی قدس سره الشریف) اختصاص داد و امید است روزی همه انسان‌ها به ماهیت انسانی دعوتش پی ببرند و به آن لبیک گویند تا زمینه برای ظهور امام (عج) و فروپاشی نظام‌های غیر عادلانه و فاسد و برتری جو و توسعه طلب و تأسیس نظام‌های اجتماعی الهی توسط خلیفه خدا در زمین فراهم شود.

♦ ارکان «بیداری اسلامی»

ای بسا مسلمانی که با دعوتی به ظاهر اسلامی، مردم را به باطل دعوت می‌کند، فرقه اسماعیلیه در قرون گذشته، میر علی محمد شیرازی (باب) و متمهدی سودانی در دوران اخیر چند نمونه از این افرادند. بنابراین باید به ویژگی‌هایی در داعی قائل بود که سبب تمایز بین

داعی به حق و داعی به باطل شود. به نظر می‌رسد خصوصیتی که زیلا می‌آید، برای تشخیص داعی به حق به منزله یکی از ارکان مهم بیداری اسلامی مفید و کافی باشد.

کشوری که خود در تولید سلاح‌های کشتار جمعی مخرب و به کارگیری آن علیه ملت‌ها سرآمد همه کشورهای تجاوزگر جهان در طول تاریخ بوده است، چگونه می‌تواند به همین بهانه به کشورهای دیگر حمله کند و به کشتار مردم بیگناه دست یازد؟

۱. دعوت کننده به سوی خدای متعال باشد نه داعی به سوی غیر او (چه به سوی خودش و چه به سوی غیر خود، چه فردگرا و چه متعصب در مورد گروه یا حزبی خاص)؛

۲. دعوت کننده به الگوهای رفتاری صحیح، کتاب خدا و سنت رسولش

باشد نه داعی به شخص غیر معصوم و غیر منصوص؛

۳. دعوتش در راستای درمان دردهای اصلی جامعه و معطوف به ابتلائات عظیمی چون شرک، ذلت، تفرقه، فقر، ظلم، فقدان عدالت و گناهان نابودکننده اجتماع باشد نه به فروع تبعی و گرفتاری‌ها و دردهای کوچک و کم اهمیت؛ دردها را بشناسد و راه درمان را نیز بداند؛

۴. دانش کافی و توانایی هدایت و مدیریت امواج بزرگ دعوت، قیام، فروپاشی نظام‌های پیشین، ساخت نظام‌های جدید دینی و تداوم و دعوت و بیداری را داشته باشد. نه اینکه مردم را بر آشوباند و به حرکت درآورد، سپس کنار بکشد یا از تداوم این کار عظیم ناتوان باشد.

۵. یقین و شجاعت و جسارت ایستادگی یک تنه در برابر همه مشرکان و کفار جهان را داشته باشد و از کثرت اهل باطل و ملامت و تمسخر آنها، به شک و سستی مبتلا نشود.

۶. با عامه مردم و مؤمنان، سعه صدر و خوی بزرگوارانه و نرمش و فروتنی داشته باشد و آنها را تحمل کند و چون پدری مهربان برایشان باشد و متقابلاً در برابر مشرکان، کفار و مترفین (ثروتمندان شهوت‌پرست و لذت‌جو و افزون‌طلب) برای خدا، خشمگین، خشن و سخت‌گیر باشد و خشنودی و ناخشنودی‌اش معطوف به امر و رضای حق تعالی باشد.

۷. بر دعوتش پافشاری و استقامت داشته باشد و بر تداوم و استمرار آن اصرار بورزد و با آنچه بر دعوتش، فتور و سستی عارض کند، مبارزه نماید. اگر دعوتش به بیداری دینی جامعه هدف انجامید، دچار شگفتی نشود و از آسیب‌های آینده غافل نباشد.

♦ رابطه مستقیم «بیداری اسلامی» و «بازیابی تمدن اسلامی»

هر اهل اندیشه‌ای ادراکی اجمالی از مفهوم «تمدن» دارد و در اینجا مناسبتی برای بحث از مفهوم و معنای آن نیست. اما اجمال همه نمادها مظاهر مادی و معنوی و عرفی و شرعی هر

جامعه در یک دوره زمانی طولانی (نه یک مقطع زمانی خاص) مشمول معنای تمدن است و هر تمدنی هم ویژگی‌هایی دارد. غرض ما از «احیای تمدن اسلامی» بازیافت ویژگی‌های تمدنی است که پیامبر اکرم(ص) و وصی او در صدد ایجاد آن با محوریت «مکارم اخلاقی» و «شریعت» بودند، نه تمدن اسلامی عصر اموی یا عصر عباسی.

با چنین تعریف و غایتی، پیداست همان طور که سرآغاز تمدن اسلامی نبوی(ص)، «دعوت اسلامی» بود، سرآغاز «احیای تمدن اسلامی» نیز «تجدید دعوت نبوی(ص)» خواهد بود. از این رو، تحولاتی که ناشی از فعالیت «دعوت کننده‌ای به سوی خدا» نباشد، به بازیابی تمدن اسلامی نخواهد انجامید. این تمدن ضرورتاً باید شریعتمدار و اخلاق‌محور باشد و بین عناصر مادی و معنوی‌اش تعادل قرآنی و اعتدال محمدی(ص) وجود داشته باشد.

بنابراین: دعوت اسلامی ← بیداری اسلامی ← خیزش و نهضت اسلامی ← انقلاب اسلامی ← نظام‌سازی‌های اجتماعی اسلامی ← بازیابی (احیای) تمدن اسلامی.

این مراحل با یکدیگر نسبت عموم و خصوص مطلق دارند: «دعوت اسلامی» به شکلی عام و فراگیر ممکن است مرزهای جغرافیایی را طی کند (مثل دعوت امام خمینی(ره) که گرچه خطاب به ایرانیان بود، ولی توسط بسیاری از جوامع اسلامی و غیر اسلامی دریافت و مؤثر واقع شد. دعوت پیامبر اسلام(ص) و نیز دعوت امام حسین(ع) نیز همین طور بودند؛ «بیداری اسلامی» نسبت به دعوت اسلامی، خاص است، ولی نسبت به مرحله بعدی، عام و فراگیر (در همه جوامع اسلامی) است؛ «خیزش اسلامی» هم نسبت به بیداری اسلامی، خاص است و در بعضی از آن جوامع رخ داده یا می‌دهد؛ «انقلاب اسلامی» در حکم خاص الخاص است، زیرا تنها در دو سه جامعه از جوامعی که وارد حالت نهضت شدند، اتفاق افتاده است. از جمله در ایران و عراق و افغانستان؛ «نظام‌سازی اجتماعی اسلامی» که پس از پیروزی در انقلاب اسلامی رخ می‌دهد، «اخص خواص» است و اختصاص به ایران دارد (افغانستان به دلیل «عصبیت قومی» و «تفرقه مذهبی» از مرحله نهضت به مرحله دعوت یا بیداری پس رانده شد و عراق به علت سرکوبگری شدید صدام و تفرقه قومی و مذهبی و دخالت بیگانه، به مرحله نهضت عقب رانده شد و احتمالاً

به تدریج دچار استحاله خواهد شد؛ مرحله بازیابی تمدن اسلامی در واقع صورت غایی و حاصل نهایی همان مرحله نظام‌سازی است.

از جمله نشانگان بازیابی تمدن اسلامی در ایران عبارت‌اند از: احیای عملی «اتحاد اسلامی»؛ محورسازی عملی اندیشه «توحید و حاکمیت ولایی»؛ اهتمام عمومی نظام‌های اجتماعی و مدیران به امور مسلمین؛ احیای امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت و خیرخواهی؛ همراهی و اختلاط و امتزاج دین و معنویت و اخلاق با نظام‌های اجتماعی؛ احیای عملی و مؤثر تعبیری چون «بیت‌المال مسلمین»، «قرض‌الحسنه»، «ارتش اسلامی»، «مرزداران»، «دارالاسلام و دارالحرب»، «جهاد و دفاع مقدس»، «تصرف فقیه در انفال»، «عدالت اسلامی»، «آماده‌سازی قوا برای بازدارندگی» و...؛ احیای ادبیات و هنر اسلامی؛ توجه و اهتمام به امور عبادی چون «نماز جمعه»، «نماز عید»، «اعتکاف»، و...؛ احیای عملی و نظری «برائت از مشرکین»، شناسایی و مبارزه با تحریفات عقیدتی؛ مثلاً درباره «صبر» و «تقیه» و امثال آن؛ احیای تفسیر متافیزیکی از وقایع طبیعی و انسانی با تعبیر دینی؛ احیای اصولی چون «عزت اسلامی» و «قطع ید کفار از مسلمین» و «نفی سبیل کفار بر مسلمین» که همگی دارای ویژگی «جداسازی دینی» هستند و مغایر با تمدن سکولار است؛ احیای عملی و نظری شهادت در راه خدا (مرگ مقدس)؛ احیای ارزش‌هایی چون «غیرت» و «فتوت» و «حجاب» و «عفت»؛ احیای روح ساده‌زیستی و ناچیز شمردن ارزش ثروتمندی ثروتمندان؛ مذموم شمردن ربا و تلاش برای بانکداری اسلامی؛ اهتمام به مبارزه با فقر و فساد و تبعیض و ستم؛ احیای دو اصل «مشورت» و «بیعت» در چارچوب مردم‌سالاری دینی؛ توجه به منع مصرف بی‌رویه (به خلاف تمدن مصرف‌گرایی مادی)؛ توجه به تولید علم و دستیابی به نوترین دانش‌ها و پیشرفته‌ترین فن‌آوری‌ها؛ و بالاخره ظهور هوشمندی و سرعت انتقال و سرعت تصمیم‌گیری و خلاقیت در پاسخ به محیط و تصرف در آن در چارچوب شریعت که رکن رکن و جوهر اصیل تمدنی پیشرفته و اسلامی خواهد بود و در ایران قابل تحقق است.

توجه به دو نکته لازم است:

اول اینکه در بیداری اسلامی ایرانیان، سه عامل نقش علت و محرک داشتند: ترویج اخلاق اسلامی (نظری و عملی) توسط عالم ربانی؛ بیان عقاید اسلامی و تعارض و برتری آن نسبت به

باورهای رایج غیر دینی غربی و شرقی؛ بیان احکام شرعی توسط فقهای عامل و مستقل و اثبات مغایرت وضع موجود با آن احکام، همین سه عامل امروز هم فعال و در مقابله با آسیب‌های بیداری بسیار مؤثرند و جالب اینکه انقلاب اسلامی ایران ثابت کرد که علمای اخلاقی، رهبران مؤثرتری هستند و اخلاق، عامل اول و برتر در تحول اجتماعی مثبت اسلامی است.

دوم اینکه بیداری اسلامی باعث بروز نشانه‌ها و آثاری می‌شود که می‌توان از آنها پی به آن برد، از جمله تغییر گروه‌های مرجع؛ تغییر در لباس و آرایش و مسکن و خوراک مردم؛ کاهش نفوذ و محبوبیت و حرمت ثروتمندان؛ پیدایش احساسات برادری نسبت به هم؛ تغییر مثبت در نهادهای اجتماعی از جهات مختلف (نسبت به پیش از دعوت اسلامی)؛ تکثیر مؤسسات خیریه غیر انتفاعی و عام المنفعه آموزشی، بهداشتی و اقتصادی؛

حقیقت آن است که جهان غرب به سرکردگی امریکا در مقابل بیداری اسلامی شديدا در معرض خطر از دست دادن منافع و منابع ارزان قیمت جهان اسلام قرار دارد. اسلامی شدن رژیم‌های این منطقه و نابودی حکام ظالم مدافع غرب و امریکا در این منطقه مترادف با از دست رفتن استراتژیک‌ترین سرزمین‌ها با منابع طبیعی سرشار قابل بهره‌برداری برای جهان غرب است. هر الگویی غیر از الگوهای رشد و توسعه دیکته شده توسط غربیان در این منطقه مترادف با آگاهی و بیداری مردم منطقه و از دست رفتن این منافع سرشار می‌باشد.

کثرت حضور مردم - به خصوص جوانان - در مساجد؛ بروز کاربردهای دینی و اجتماعی متعدد برای مساجد علاوه بر عبادت جمعی در آنها؛ تغییر در نحوه تفریحات و استفاده از اوقات فراغت؛ توجه بیشتر به کسب دانش‌های مختلف و به خصوص دانش‌های دینی و ایجاد پل بین دین و علم از طریق نظریه‌سازی‌های دینی در علوم انسانی؛ توجه به محرمات در علمی چون پزشکی که مستلزم معاشرت با نامحرم است و تلاش برای دستیابی به راهکارهای پرهیز از گناه؛ و...

پس از سید جمال‌الدین، جریان‌هایی (به خصوص اخوان المسلمین) در مصر برخی تحولات مذکور را پدید آوردند که بی‌شک نشانه بیداری اسلامی بود. ایران بین سال‌های ۴۳ تا ۵۷ نیز کم و بیش چنین نشانگانی داشت.

♦ ویژگی‌های تمدن‌های پیرامون جمهوری اسلامی

تمدن‌های پیرامون انقلاب و جمهوری اسلامی ایران، ترکیبی از شرک (هلنی - هندویی) و یهودیت و مسیحیت است که ویژگی ممتاز همه آنها را «سکولاریسم» (دنیوی‌گری) می‌دانیم و ضروری است برای مبارزه با شبیخون فرهنگی آنها، ویژگی‌هایشان را بشناسیم. مهم‌ترین خصوصیات تمدن‌های سکولار عبارت‌اند از:

۱. اومانیزم (انسان‌محوری) در همه شئون زندگی به جای خدامحوری.
۲. تبرج و گرایش به زینت و تجمل فوق‌العاده و شاخص و انگشت‌نما شدن، این ویژگی هم در زندگی زنان و هم در معماری مشهود است.
۳. استعلا (برتری‌جویی) و افساد و تفرقه افکنی.
۴. تحزب و گروه‌گروه شدن و ارضای تمنیات جاه‌طلبانه (تحت عنوان مشارکت) و ابران وجود (خود نمودن).
۵. فردگرایی و لذت‌طلبی.

۶. لهو و لعب (بازی و سرگرمی) بدون توجه به ماهیت گذرای دنیا و انتقال به آخرت.

۷. دوستی شدید زندگی دنیا و حرص بر آن و ترس از مرگ (که به صورت اندیشه تراژیک، تم اصلی آثار معروفترین نویسندگان غربی مانند آلبر کامو و فرانتس کافکا و آندره مالرو و ژان پل سارتر است).

۸. قدرت‌محوری (اراده معطوف به قدرت).

۹. اسطوره‌گرایی شبه فلسفی در همه چیز که در لوای آن، انسان به خود جرأت می‌دهد علیه اراده خداوند قیام و اقدام نماید. و این را رمز پیشرفت خود می‌داند. همین اندیشه «رقابت با خداوند» که ریشه در اسطوره‌های یونانی و توراتی دارد، سبب انهدام بنیادهای امنیت روانی و آرامش انسان غربی و پیدایش اندیشه تراژیک و بی‌اعتمادی میان غربی‌ها شده است.

۱۰. مبارزه با شرم و آزر و تحسین بی‌حیایی و فقدان شرم، در آثار مختلف ادبی و هنری که ریشه در نسبیت اخلاق و مبارزه با گزاره‌ها و ملاک‌های مطلق دینی و اخلاقی دارد. از نظر اسلام، حیا و دین با عقل ملازمه دارند و از نظر غربیان معارضه.

باید توجه کرد که تهاجم فرهنگی جریانی ساده و متشکل از مجموعه رفتارها نیست بلکه همانند سایر امور اجتماعی، بسیار پیچیده و شامل رفتارها (کنش‌ها) و عکس‌العمل‌ها (واکنش‌ها) و برآیند اعمال و عکس‌العمل‌ها (برهم کنش‌ها) است. لذا گاهی تهاجم ارادی به تهاجم ساختاری و خود به خودی و عنصر بیگانه به تفکر بومی و تولید فرهنگی داخلی مبدل می‌شود و خودی‌ها ناخواسته چنان تفکر و عمل می‌کنند که بیگانگان می‌خواهند و از مهم‌ترین راه‌های مبارزه با آن، بی‌اعتمادی به بیگانگان، کاهش رابطه و تماس با آنها، پرهیز از شباهت یافتن ظاهری و باطنی به کفار و بالاخره مطالعه عمیق و جدی در قرآن و سنت و نیز در فرهنگ و تمدن غرب و شرق است.

باید توجه داشت که وقتی حالت «بیداری اسلامی» پیدا شود، در واقع اکثریت جامعه به هویت اصیل و حقیقی خود توجه خواهند کرد و همین عامل، باعث اصول‌گرایی اسلامی خواهد شد.

حال اگر جامعه‌ای شیعی اثنی‌عشری باشد؛ به حدیث، فقه و کلام شیعی و ولایت ائمه اطهار(ع) و روش‌های زندگی و کار آنها و خاستگاه قرآنی آن روش‌ها خواهد گروید و خواهد کوشید از آنها الگوبرداری و اگر جامعه‌ای سنی باشد؛ به حدیث، فقه و کلام تسنن و سیره صحابه توجه بیشتری کرده و سلفی مذهب و به عبارت دیگر وهابی (مذهبی نه سیاسی) خواهد شد و می‌دانیم که تشیع به دلیل اعتقاد به تقیه، ملایمت و سازگاری خردورانه بسیار بیشتری در برابر مقتضیات زمان و شرایط اهل کفر و اهل ایمان دارد و اگر کفار معترض نشوند، شیعه به خاطر حفظ موجودیتش، متعرض آنها نخواهد شد. اما از بنیادگرایی سلفی، امثال القاعده بر می‌خیزد که به تروریسم نه تنها علیه کفار و مشرکین، بلکه علیه شیعیان معتقد است اما ناگزیر هر دو برخاسته از نوعی «بیداری اسلامی» هستند. بیداری اسلامی در میان شیعیان امامیه، به ظهور شریعت‌محوری، ولایت‌مداری و اخلاق‌محوری در جامعه می‌انجامد؛ در حالی که در میان تسنن به سلفی‌گری، که امروزه در تمام جوامع سنی از مراکش و الجزایر تا اندونزی و یژگی بارز انقلابیون اهل سنت است. علی‌رغم اینکه عقلاً باید بیداری اسلامی به هر شکلی که بروز کند، بلکه باید مطلق بیداری دینی در برابر مطلق تمدن سکولار و غیر دینی (جوامع و دولت‌های ملحد یا شریعت‌گریز) متحداً عرض اندام و مبارزه و معارضه کند؛ متأسفانه بسیاری از سلفی‌ها، شیعیان را دشمن مفروض و مبارزه یا مقاتله با آنها را فرض دانسته‌اند؛ چنان که در عراق کنونی و در افغانستان دیروز دیده شده و می‌شود. به نظر می‌رسد یکی از عمده‌ترین نقشه‌های امریکایی، درگیر کردن شاخه‌های مختلف بیداری اسلامی یا دینی با یکدیگر است.

جالب این است که جوامع سنتی و نیز جوامع غیر اسلامی که داعی متنفذی ندارند تا آنها را به بیداری و تغییر وضع شیطانی موجود جهان برانگیزد، تحت اثر «دعوت اسلامی» امام خمینی (قدس سره)، تحریک و بیدار شده‌اند و تمام امواج معنویت‌گرایی که امروزه خواهان بازگشت معنویت یا اخلاق یا دین یا شریعت به نظام‌های اجتماعی (سیاسی، اقتصادی، آموزشی و...) هستند، ریزه‌خوار خوان انقلاب اسلامی ایران محسوب می‌شوند، چه بپسندند و چه نپسندند.

♦ بازیابی فراگیر تمدن‌های بشری بر اثر بیداری فراگیر اسلامی

بازگشت به خویشتن (بازیابی تمدنی) به اسلام یا ایران منحصر نیست، بلکه اولاً این خیزش جدید در تمام ممالک اسلامی جریان دارد و اگر چه در ایران حاکمیت یافته و نهادینه شده است، ولی در سایر جاها نیز به صورت غیر رسمی وجود دارد و رو به رشد است. نمونه‌هایی از آن در پیروزی جبهه نجات اسلامی الجزایر در انتخابات شهرداری‌ها (که توسط دموکراسی غربی وحشیانه سرکوب شد!!؟) و پیروزی حزب رفاه ترکیه به رهبری نجم‌الدین اربکان در سال ۱۳۷۵ و اقبال عمومی در جهان اسلام (و حتی مسلمانان در جهان غرب) به حجاب و شعائر دینی و اعتماد به نفس دینی آنها مشهود است. ثانیاً این امر در تمام جهان و در همه تمدن‌ها در جریان است و هویت این تغییر هم «دینی» است. به قول ساموئل هانتینگتون: «... در بسیاری از نقاط جهان مذهب، آن هم به صورت جنبش‌هایی که «بنیادگرا» لقب می‌گیرند، در جهت پر کردن خلأ هویت حرکت کرده به هر حال شرایط جنگی بیداری اسلامی بیداری عمومی، رسوایی هر چه بیشتر تمدن غرب در اندیشه مسلمانان، تسریع در بازیابی ارزش‌های فراموش شده یا سست شده نظیر جهاد، شهادت، صبر، فداکاری و جانبازی و بسیاری دیگر از عناصر تمدنی و بالاخره موجب اتکا به نفس و تلاش در شناسایی نقاط ضعف خود و به دست آوردن قابلیت‌های علمی و فنی لازم برای ساختن بدنه مادی تمدن اسلامی گردید. پس جنگ چون حربه‌ای دو سویه است: از جهتی موجب تخریب و انهدام می‌شود و از سوی دیگر باعث تمدنی جدید می‌گردد. به عنوان مثال اگر شکست ایرانیان در جنگ چالدران نبود، پیشرفت‌های تمدنی بزرگ شاه عباس اول کاستی می‌یافت. جنگ‌ها سبب تکامل تکنیک‌های دفاعی و تهاجمی و پیشرفت تکنولوژیک می‌شوند. جنگ‌ها زاده تمدن‌ها، حفاظت کننده از تمدن‌ها و نابود کننده تمدن‌ها می‌باشند.

خوشبختانه در ایران پس از جنگ سهم اعظم ثروت ملی صرف بازسازی مبادی مادی تمدن ایرانی - اسلامی (که مقدمه تمدن بزرگ اسلامی است) شده است و این هوشمندی که شاید

تقدیر الهی هم باشد، موجب تضمین بازار تمدن اسلامی (که حتماً به شالوده اقتصادی و صنعتی بسیار مستحکم و قدرت مالی سترگی نیاز دارد) گردیده است. اما در سایر نقاط جهان چنین نیست. خصوصاً در رقابت‌های کنونی بین چین و امریکا باید این نکته دور از نظر نماند که این امر یکی از راه‌های تحقق انهدام ناقص تمدنی خواهد بود.

جهان امروز چنان پیشرفته و پیچیده است که هیچ‌یک از ادیان کنونی غیر اسلام نمی‌تواند پاسخگوی هم‌زمان نیازهای مادی و معنوی بشر بوده باشد و تنها جایگزین ممکن برای اسلام، همان آئین ترکیبی مسیحی - یهودی - شرک است که آن هم بشریت را به فلاکت کنونی دچار کرده است. از نظر تمدن کنونی غرب، «جنگ ادامه سیاست است با وسایل دیگر» زیرا جنگ نیز چون سیاست برای واداشتن طرف مقابل به تمکین درباره اراده خود و برای اهداف ملی صورت می‌گیرد.^۱ در حالی که از نظر ما مسلمانان جنگ نیز چون صلح یک واقعیت و ناشی از ماهیت تضادانگیز محدودیت مادی (از تمام ابعاد) و ذات سیری‌ناپذیر انسان‌ها می‌باشد و ما در جنگ و صلح مأمور به تکلیف هستیم و در پاسخ به اینکه «آیا جنگ ذاتاً و به صورتی چاره‌ناپذیر نوعی شر فی نفسه است؟»^۲ جواب می‌دهیم که جنگ یک واقعیت است و اگر «نتایج خوب» برای سعادت انسان‌ها داشته باشد «خیر» و گرنه «شر» است. این دیدگاه دفاع را مقدس می‌شمرد و تجاوز را پلید. پس جنگ‌های دفاعی برای ما مقدس است.

به هر حال دفاع ایران در برابر جهان غرب در مرزهای عراق - ایران، آثار بسیار مفیدی بر نضج تمدن اسلامی خواهد داشت. به تعبیر آرنولد توین‌بی مهم‌ترین انگیزه‌های ظهور تمدن تحت تأثیر چند اصل است:^۳

۱. شرایط سخت زندگی، اما نه به حدی غیر قابل تحمل

۱. بهمن آقایی و غلامرضا علی بابایی، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، شرکت نشر ویس، ۱۳۶۶، ج ۳، ص ۴۴۵-۴۴۶.

۲. همان، ص ۹.

۳. آرنولد توین بی، فلسفه نوین تاریخ، ترجمه و تلخیص بهاءالدین بازرگان، تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۵۶،

ص ۵۲-۵۳.

۲. فشار خارجی در مرزها به گونه‌ای مستمر

۳. محرومیت‌ها و جریمه‌ها (مثلاً محاصره اقتصادی، غرامت، مالیات سنگین و...).

مقوله «تهاجم فرهنگی» علی‌رغم عبارت ساده و ظاهری آن، مفهوم و جریانی بسیار پیچیده دارد که هدف نهایی آن از بین بردن خلوص یک آیین و تمدن و وارد کردن عناصر بیگانه به آن و در نهایت همگون‌سازی آن با محیط پیرامونش می‌باشد. این بحث خصوصاً برای کشورهایی از جهان سوم مطرح می‌شود که انقلابی مبتنی بر عقیده‌ای مخالف ایدئولوژی حاکم در جهان نموده‌اند. از آنجایی که به برآمدن تمدنی اسلامی از ویرانه‌های استعمار قرن نوزدهم و بیستم معتقدیم باید متوجه مقوله تهاجم فرهنگی به عنوان مهم‌ترین روزنه‌های رخنه دشمنان انقلاب اسلامی باشیم. تهاجم فرهنگی نقطه مقابل صدور انقلاب است.

پاسخ جهان پیرامونی به مفهوم صدور انقلاب سه گونه است:

الف) پذیرش پیام انقلاب، ب) سکوت در مقابل انقلاب (بی تفاوتی)، ج) تهاجم فرهنگی و غیر فرهنگی.

انقلاب اسلامی ایران هم با هر سه پاسخ روبه رو شده است: پاسخ اول را از طرف ملل اسلامی همچون ملت‌های افغانستان، عراق، بحرین، لبنان، فلسطین، مصر، الجزایر و غیر آن دریافت کرد که خواهان تغییر وضع موجود هستند. کشورهایی چون پاکستان، بنگلادش، ترکیه و نیز بیشتر کشورهای جهان سوم پاسخ دوم را دادند. پاسخ سوم از نظر نظامی و اقتصادی توسط امریکا، انگلیس، فرانسه، شوروی سابق و سایر کشورهای پیشرفته صنعتی که خواهان حفظ وضع موجود بودند و نیز رژیم‌های دیکتاتور منطقه که خواهان پر کردن خلأ سیاسی ناشی از سقوط پهلوی بودند، داده شد و از نظر فرهنگی و اقتصادی هنوز هم خصوصاً از طرف امریکا و اروپای غربی و همچنین جریانی از وهابیت مذهبی سیاسی در کشورهای پیرامون ایران، ادامه دارد.

غرب در پاسخ به مفهوم بیداری اسلامی که ذات آموزه‌های امام خمینی و انقلاب اسلامی است، به تعبیر کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی امریکا در قرن ۲۱ به دنبال دنیاهای خیالی

است که در رأس وعده‌های مدرنیته برای جهان قرار داشت. نوشتن سناریوهای جهانی که ناشی از تخیل فراگیر ساختن بهشت زمینی بر اساس باورهای لیبرال - دموکراسی است، به هیچ عنوان اندیشه‌های جدیدی را برای رستگاری بشر برنمی‌تابد. بیداری اسلامی در تضاد شدیدی با دنیا‌های خیالی غرب است.

در اتوپیا‌های غربی تنوع افکار و اندیشه‌ها، تکثرگرایی عقیدتی و بسیاری از آن چیزهایی که به عنوان آرمان‌های آزادی، حقوق بشر، امنیت و عدالت معرفی می‌کنند شعار دروغینی بیش نیست. از دیدگاه غربیان جهان آینده وقتی روی صلح و امنیت را خواهد دید که همه چیز مطابق استانداردهای اتوپای لیبرال دموکراسی باشد.

جهان آینده، در صورتی صلح دموکراتیک را شاهد خواهد بود که سه شرط اساسی زیر را دارا باشد:

۱. معیارهای مردم‌سالارانه چیره شوند و این معیارها برای همکاری‌های اقتصادی و آسایش همگانی مناسب باشند.

۲. تضادهای تند عقیدتی وجود نداشته و در عین واقعی بودن تفاوت‌های فرهنگی، کشورها به یکدیگر نزدیک شوند نه اینکه شکاف میان آنها بیشتر شود.

۳. سطح پیشرفته‌ای از همکاری سیاسی دولت‌ها به دست آید و حفظ شود.^۱

اگر چه شعارهای مذکور ظاهر فریبنده‌ای دارد اما باطن آن چیزی جز استاندارد کردن همه جهان بر اساس اندیشه‌های لیبرال دموکراسی غرب و از بین بردن سایر فرهنگ‌ها، باورها، اندیشه‌های سیاسی و نظام‌های اجتماعی غیر غربی نیست. تجربه تهاجم به افغانستان و عراق توسط آمریکا مثال زنده‌ای برای این یکسان‌سازی جهانی است. آمریکاییان در سند استراتژی ملی آمریکا برای عراق آشکارا موضع جهان غرب را در مقابل بیداری اسلامی و احیای تمدن

۱. استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱، کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا، ترجمه جلال دهشگی و

دیگران، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳، ص ۲۴۷.

اسلامی اعلام می‌کنند.

انقلاب اسلامی در حداقل تأثیرات خود الگوی نظام‌های غربی را در حوزه سیاست و توسعه اجتماعی در جهان اسلام مورد تردید قرار داده است. پیشرفت چشم‌گیر جمهوری اسلامی در کمتر از یک دهه علی‌رغم مشکلات ناشی از جنگ و تحریم‌های اقتصادی و سیاسی می‌تواند الگوی مناسبی برای نظام‌های سیاسی و توسعه اجتماعی در جهان اسلام باشد. حضور امریکا در افغانستان و عراق بی‌تردید مقابله با این الگو و نحوه بیداری جهان اسلام است.

اگر جنگ با کمونیسم بهانه‌ای برای ابقای نفوذ و سلطه امریکا بر جهان به ویژه کشورهای اسلامی در دوران جنگ سرد بود، اکنون جنگ با تروریسم بهانه جدیدی برای سلطه‌گری و تجاوز است. امریکا در سند استراتژی ملی خود در عراق به این حقیقت اعتراف می‌کند:

جنگ با تروریسم چالش تعریف‌کننده نسل ماست. همان‌گونه که کمونیسم و فاشیسم چالش‌های تعریف‌کننده نسل‌های پیشین بودند.^۱

اما چه کسی گفته است که پدرخواندگی رویارویی با چنین چالشی که ساخته دست غربیان و تجاوزات آنها به دیگر ملت‌هاست، با امریکا است؟

دولتی که خود به اعتراف پژوهشگران غربی در کمتر از ۵۰ سال حدود ۴۰ جنگ و تجاوز و کشتار و ترور رهبران مردمی جهان و... را به عهده داشته است چگونه می‌تواند جهانی آزاد و فارغ از خشونت و کشتار را رهبری کند؟

کشوری که خود در تولید سلاح‌های کشتار جمعی مخرب و به کارگیری آن علیه ملت‌ها سرآمد همه کشورهای تجاوزگر جهان در طول تاریخ بوده است، چگونه می‌تواند به همین بهانه به کشورهای دیگر حمله کند و به کشتار مردم بیگناه دست یازد؟
امریکاییان می‌نویسند:

از نظر اخلاقی شایسته است به مردم عراق یاری رسانیم. امریکا دوستان خود را هنگام

۱. «سند استراتژی ملی امریکا برای عراق»، ترجمه احسان صحافیان، روزنامه شرق، ۱۴/۱۰/۱۳۸۴، ص ۹.

مواجهه با تیره‌روزی تنها نمی‌گذارد.^۱

اما همه آنهایی که آگاهی سطحی از تاریخ تحولات سه دهه اخیر جهان دارند می‌دانند که بیشترین تیره‌روزی مردم عراق و منطقه ناشی از حمایت‌های بی‌چون و چرای غربیان از دیکتاتورهای منطقه برای مقابله با بیداری اسلامی و در رأس آن دیکتاتور عراق است. اگر عراق سابقه ساخت سلاح‌های کشتار جمعی را داشت چه کسی امکانات ساخت را در اختیار این رژیم قرار داد؟

حقیقت آن است که جهان غرب به سرکردگی امریکا در مقابل بیداری اسلامی شدیداً در معرض خطر از دست دادن منافع و منابع ارزان قیمت جهان اسلام قرار دارد. اسلامی شدن

رژیم‌های این منطقه و نابودی حکام ظالم مدافع غرب و امریکا در این منطقه مترادف با از دست رفتن استراتژیک‌ترین سرزمین‌ها با منابع طبیعی سرشار قابل بهره‌برداری برای جهان غرب است. هر الگویی غیر از الگوهای رشد و توسعه دیکته شده توسط غربیان در این منطقه مترادف با آگاهی و بیداری مردم منطقه و از دست رفتن این منافع سرشار می‌باشد. الگوی رشد و توسعه جمهوری اسلامی با همه اشکالاتی که فعلاً در آن وجود دارد در کمتر از دو دهه با همه فشارهای غربی، نور امید جدیدی را میان مسلمانان

امریکا با ایجاد بی‌ثباتی در یک منطقه حیاتی، تضعیف بیداری اسلامی و کشورهای مسلمان، امواج اسلام‌گرایی در حال رشد را در منطقه تضعیف می‌کند تا از این طریق، بقای نظام‌های لیبرال دموکراسی غربی و حامیان دیکتاتور و مستبد آنها را در منطقه تضمین نماید و این مهم‌ترین چالش بیداری اسلامی در دهه‌های آتی در کشورهای مسلمان است.

و بیداری جهان اسلامی ایجاد کرده است. جهان غرب به رهبری امریکا با ورود به منطقه در حقیقت آمده است که با چنین الگویی مقابله کند. امریکا به بهانه مقابله با تروریسم آمده است تا زمین را در یکی از استراتژیک‌ترین مناطق جهان به تصرف در آورد تا از این طریق اقتصاد سرمایه‌داری، امنیت لیبرالیسم و رشد و توسعه الگوی غربی را در دهه‌های آتی از خطر بی‌ارزش شدن و سقوط در منطقه و جهان نجات دهد.

حقیقت دارد که آنچه در عراق و افغانستان می‌گذرد بر سرنوشت نسل‌های آتی مسلمانان تأثیر بسزایی دارد و همچنین تأثیر عمیقی بر امنیت ایدئولوژیک غرب خواهد داشت. ایدئولوژی بدسگال لیبرالیسم با پیشرفت آزادی و عدالت و بیداری اسلامی در منطقه و بازیابی تمدن اسلامی و همچنین به رسمیت شناختن این واقعیت - که تمام مردم جهان حق زندگی بر اساس باورها، بینش‌ها، گرایش‌ها و قوانین مبتنی بر ارزش‌های خود را دارند - شدیداً مقابله می‌کند و با ترویج تروریسم، جنگ، خشونت‌طلبی، سرکوب، ترس و تجاوزطلبی به نوعی با تبلور هر گونه اندیشه جدید در جهان پر از اضطراب و وحشت دموکراسی لیبرال، به مقابله بر می‌خیزد و امید و خوش‌بینی به آینده را در جهان اسلام از بین می‌برد.

امریکا با ایجاد بی‌ثباتی در یک منطقه حیاتی، تضعیف بیداری اسلامی و کشورهای مسلمان، امواج اسلام‌گرایی در حال رشد را در منطقه تضعیف می‌کند تا از این طریق، بقای نظام‌های لیبرال دموکراسی غربی و حامیان دیکتاتور و مستبد آنها را در منطقه تضمین نماید و این مهم‌ترین چالش بیداری اسلامی در دهه‌های آتی در کشورهای مسلمان است.

حزب جمهوری اسلامی؛ مولود سالم انقلاب

حسین جعفری موحد^۱

◆ چکیده

شناخت دقیق جریان‌ها و احزاب سیاسی تاریخ معاصر ایران و ماهیت، مواضع و عملکرد آنان از جمله مسائل مهمی است که لازم است برای تبیین پدیده انقلاب اسلامی انجام پذیرد. یکی از این احزاب، حزب جمهوری اسلامی است که در مدت یک دهه فعالیت خود تأثیرات فراوانی بر جریان کلی انقلاب اسلامی گذاشت و تجربه نوینی را برای نیروهای انقلابی معتقد به اندیشه ولایت فقیه در عرصه عمل سیاسی پدید آورد. تحلیل و بررسی حزب جمهوری اسلامی از آن جهت اقدامی مهم و اساسی است که نتیجه روی آوردن نیروهای نواندیش مذهبی و معتقد به ولایت فقیه به سمت ایجاد یک تشکل محسوب می‌شود. در این مقاله ابعادی از حزب جمهوری و مواردی همچون خاستگاه، زمینه‌ها، علل و چگونگی تأسیس حزب جمهوری، اهداف و عملکرد حزب جمهوری اسلامی، اختلافات آن با دیگر گروه‌ها و طیف‌های سیاسی فعال در آن زمان و در نهایت به دلایل انحلال و توقف فعالیت‌های حزب بررسی می‌شود.

کلیدواژه‌ها: حزب جمهوری اسلامی، انقلاب اسلامی، تاریخ معاصر، احزاب سیاسی، روحانیت.

۱. کارشناس ارشد علوم سیاسی.

◆ اشاره

تحلیل کیفیت شکل‌گیری حزب جمهوری اسلامی و بررسی عملکرد آن، اقدامی مهم، اساسی و ضروری است که متأسفانه تا کنون کمتر به آن توجه شده است.

مقاله حاضر یکی از مقالات وارده پیرامون گوشه‌هایی از نحوه شکل‌گیری، اهداف و انگیزه و ارکان حزب جمهوری اسلامی است که نویسنده تلاش کرده است با پژوهش علمی بخشی از آن را به تصویر کشد. ضمن ارج نهادن به دیدگاه نویسنده ذکر این نکته ضروری است که نوشته حاضر نه تنها همه زوایای مربوط به تحلیل‌ها، برداشتها، برخوردها و مواضع حزب را در بر نمی‌گیرد، بلکه پاره‌ای از مباحث مهم، سوالات و برخی مواضع جمهوری اسلامی را - به خصوص در برخورد با بنی‌صدر - نیز مورد مناقشه قرار می‌دهد و در نهایت نتایج مشخصی از این پژوهش به دست نمی‌آید.

به عنوان نمونه، نویسنده محترم در بخشی از مقاله به درگیری حزب جمهوری اسلامی با بنی‌صدر پرداخته است و موضع برخی سران حزب را در برابر نامبرده تحلیل می‌کند و خرده‌گیری‌های آنان را نسبت به امام بازگو می‌نماید که این خرده‌گیری‌ها درخور تأمل و نگرش ویژه است و این‌گونه تداعی می‌کند که گویی برخی از سران حزب جمهوری در برخورد با بنی‌صدر تنها به حفظ جایگاه و پایگاه حزبی خود می‌اندیشیدند و بدون توجه به جایگاه امام در رهبری انقلاب اسلامی، از امام انتظار داشتند از مقام و موقعیت خود برای کنار زدن بنی‌صدر بهره‌گیری کند و او را ساقط نماید. چنین برداشتی را می‌توان از نامه‌ای که آنها به امام نوشتند دریافت کرد. در این نامه آمده است:

... آیا رواست که همه گروه دوستان ما به اضافه اکثریت مدرسین و فضلالی قم و ائمه جمعه و

جماعات و... در یک طرف اختلافات و شخص آقای بنی‌صدر در یک طرف و جناب عالی

موضع ناصح بی‌طرف داشته باشید...؟

این نامه بدون توجه به مقام و موقعیت صدور آن و فضایی که نامه نگاشته شده است تفاسیر متضاد و متناقضی را به همراه دارد که به نظر می‌رسد درخور تأمل باشد. اولاً خواننده تصور می‌کند خدای ناکرده امام تمایلی به برخورد با روش‌ها و منش‌های بنی‌صدر نداشته است و این سران حزب جمهوری و دیگران بودند که فضا را آلوده و تند نشان می‌دادند. چنین برداشتی بی‌تردید منطبق با واقعیت‌های علل سقوط بنی‌صدر نیست.

ثانیاً خواننده تصور خواهد کرد امام در بحران‌ها به گوشه‌ای می‌رفتند و یاران خود را در وسط معرکه تنها می‌گذاشتند. در حالی که چنین برداشتی نیز پیرامون امام، ظالمانه است و منطبق با واقعیات تاریخی و

روش و منش امام در جریان مبارزات ملت ایران نبوده و نیست. در آن دورانی که پایه‌های رژیم شاه از طریق حمایت قدرت‌های خارجی، ارتش و سازمان اطلاعات پر قدرت و پشتوانه‌های جریان غرب‌گرایی نقدناشدنی تصور می‌شد و ورود به صحنه مبارزه و اقدام علیه نظام شاهنشاهی مترادف با مرگ بود، امام وارد معرکه مبارزه شد و بنیادهای رژیم را مورد تردید و تهاجم قرار داد. بنابراین چگونه می‌توان تصور کرد که امام در بحران‌ها به کنار بنشیند و نظاره‌گر جریان باشد؟!

آنچه عمده‌تر در بستر تحلیل تاریخی کمتر به آن توجه می‌شود تفاوت فهم امام با دیگران در شیوه، نقش و منزلت مبارزه بود. امام در طول تاریخ حیات سیاسی خود نشان داد که هیچ‌گاه آرا و نظریات خود را به مردم تحمیل نکرد و به اعتبار مقام و منزلت ولایتی خود به آرا و علایق و سلیق مردم بی‌اعتنایی نکرد و به حقوق آنها تجاوز ننمود.

امام در طول حیات سیاسی خود را مقید می‌دید که به آرا، آرمان‌ها و افکار مردم احترام بگذارد و اگر مسیری را غلط طی می‌کنند هیچ‌گاه به طور مستقیم نادرستی این مسیر را بر سر مردم نکوبید. حتی ملت ما می‌داند تا روزی که ماهیت بنی‌صدر برای مردم ایران آشکار نشد و ملت ایران آرای خود را از بنی‌صدر پس نگرفت، امام به انتخاب مردم احترام گذاشت و علی‌رغم دل خونی که از بنی‌صدر داشت علیه آرای مردم اقدام ننمود.

کنار گذاشتن نخستین رئیس جمهور حکومتی که پس از قرن‌ها استبداد، ملت آن تازه طعم آزادی و استقلال را چشیده بود برای امام هیچ‌گاه خوشایند نبود. امام تمایل نداشت نخستین رئیس جمهوری که با یازده میلیون رأی مردم اولین نهاد مردمی تاریخ ایران را رقم زده است با رسوایی و بی‌آبرویی از کشور فرار کند و آرای مردم بی‌ارزش شود و در نهایت، نومیدی و دل‌سردی در جامعه حاکم گردد و راه برای بازگشت نظام‌های پوسیده شاهنشاهی و استبدادی فراهم شود.

بنی‌صدر هیچ‌گاه قدرت فهم این مسأله مهم را برای جمهوری اسلامی نداشت و آن‌قدر به حرکات منافقانه خود ادامه داد تا مردم آرای خود را از او پس گرفتند. امام تا می‌توانست کوشید از ساقط شدن اولین رئیس جمهور نهال نوپای مردم‌سالاری در ایران جلوگیری نماید. اما این دوراندیشی بی‌تردید در دیگران وجود نداشت. نمی‌توان گفت که خدای ناکرده بعضی از سران حزب جمهوری اسلامی فاقد چنین درکی از موقعیت بنی‌صدر در مقام رئیس جمهور نظام نوپای جمهوری اسلامی بودند لیکن هر چه هست نوع نگاه آنها لزوماً منطبق با دیدگاه امام نبود.

شاید یکی از دلایلی که بعضی از سران حزب تمایل نشان دادند که امام از مقام ولایت خود مسأله

بنی صدر و آشوب‌های او را حل کند ناشی از همین دیدگاه بود.

اما امام نه حزبی بود و نه حزبی فکر می‌کرد و نه به جریان خاصی تعلق داشت که در نقش کاتالیزور آنها عمل کند و فضا را برای آنها فراهم سازد.

بزرگ‌ترین حسن امام (که شاید از ناحیه بعضی‌ها جرم تلقی شود) این بود که به مردم، مصلحت مردم، به ایران، مصلحت ایران و به اسلام و مصلحت اسلام فکر می‌کرد. امام تا آخرین روز با مردم و در کنار مردم بود و تاوان پاره‌ای از کاستی‌ها را هیچ‌گاه از فرهنگ، اعتقادات، باورها و اعتماد مردم نگرفت. کاری که در این دو قرن جریان‌های منورالفکری هیچ‌گاه پایبند آن نبودند و تاوان ناتوانی‌ها، کاستی‌ها و ناکارآمدی‌ها و فقر تفکرات خود را از فرهنگ مردم گرفتند.

تاریخ اسلام برای امام الگوهای عینی اتخاذ چنین مواضع فرهمندانه‌ای بود. چنان‌که برخی از یاران امیرالمؤمنین (علی) نیز بدون توجه به پیامدهای سوء و ناگوار تفرقه و تشتت تصور می‌کردند دلگیری‌های آن حضرت با روش‌ها و منش‌های خلفا، بستر مناسبی برای دامن زدن به مخالف‌خوانی‌ها با کیان نظام نوپای اسلامی است. در آن زمان نیز پاره‌ای از یاران آن امام بزرگوار از موضع مسالمت‌آمیز، بردبارانه و مدارای آن حضرت با خلفا در تعجب بودند و احیاناً آن امام همام را به بی‌تفاوتی، گوشه‌نشینی، بی‌خط بودن، آسایش‌طلبی و... متهم می‌کردند.

آنچه امام امت را امام کرد و در مرکزیت قلوب مردم قرار داد همین بود. جوانی و کم‌تجربگی در حوزه کشورداری و کم‌صبری در مقابله با مشکلات، داشتن روحیه انقلابی برای حل مشکلات و از همه مهم‌تر ناآشنایی با ترفندهای پیچیده دشمنان و مخالفان انقلاب اسلامی، زمینه‌هایی بود که امام با همه علایقی که به بعضی از یاران خود داشتند و از رنج سال‌ها مبارزه آنها آگاه بودند بیش از بقیه انتظار داشتند و مسامحه را در مورد آنها نمی‌پذیرفتند. داستان برخورد با جریان آقای منتظری بهترین شاهد در برخوردهای فرهمندانه امام با مسائل انقلاب، مسائل مردم، مسائل دینی و مصلحت نظام جمهوری اسلامی است.

با توجه به تفصیل مذکور مطالعه مقاله مورد نظر خالی از فایده نیست و امید است مورخان دوران معاصر چنین رخدادهایی را با توجه به بسترهای آن عمیق‌تر و دقیق‌تر تجزیه و تحلیل نمایند تا خدای ناکرده، شبهاتی بر شباهت بی‌شمار تاریخ معاصر این مرز و بوم افزوده نشود و آیندگان فضای علمی‌تری برای درک این رخدادهای تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز داشته باشند.

♦ خاستگاه و زمینه‌های تأسیس حزب جمهوری اسلامی

شناخت خاستگاه اجتماعی حزب جمهوری اسلامی منوط به درک مبارزات اسلامی دهه ۴۰ و اندیشه معتقدان به ولایت فقیه می‌باشد که از مجاری جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی، حزب ملل اسلامی و سایر گروه‌ها و هیأت‌های پراکنده مذهبی علیه نظام پهلوی صورت می‌گرفت. برخی از محققان حتی عقبه حزب را در حرکت‌های سیاسی اسلامی می‌دانند که از نهضت مشروطیت شروع شد و ملی شدن صنعت نفت و قیام ۱۵ خرداد ۴۲ امام خمینی را به هم متصل نمود.^۱ با توجه به پیشینه و فعالیت‌های رهبران حزب در سال‌های قبل از انقلاب این نتیجه حاصل

می‌شود که خاستگاه و پیشینه حزب به گروه‌های اسلامی (همچون جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی) و روحانیون غیر تشکیلاتی برمی‌گردد. هر چند از دید برخی محققین، روحانیون به عنوان تنها خاستگاه اجتماعی حزب جمهوری معرفی می‌شوند، ولی با نگرشی در سوابق تأسیس‌کنندگان حزب جمهوری مشاهده

آنچه عمدتاً در بستر تحلیل تاریخی کمتر به آن توجه می‌شود تفاوت فهم امام با دیگران در شیوه، نقش و منزلت مبارزه بود.

می‌شود که خاستگاه اجتماعی حزب به طور مشترک متعلق به جمعیت‌های مؤتلفه و روحانیون بوده است که هر دو در زمره معتقدین به اسلام فقه‌ای جای می‌گیرند.

♦ علت تأسیس حزب جمهوری اسلامی

سؤالی که در این قسمت از مباحث قابل طرح است سؤال از چرایی و علت تأسیس تشکیلی فراگیر آن هم به دست روحانیون می‌باشد که اساساً به حزب‌گرایی و ورود در آن خوشبین

۱. «ویژه نامه»، جمهوری اسلامی، ۱۳۶۱/۱۱/۱۲، ص ۶ - ۹.

نبودند.

اصلی‌ترین علت ایجاد ضرورت در نزد روحانیون و به طور کلی معتقدین به اندیشه ولایت فقیه برای تأسیس حزب جمهوری اسلامی را می‌توان در حفظ خط اسلام فقه‌ای انقلاب خلاصه کرد.

در آغاز انقلاب با توجه به تجربه‌های تاریخی زمان مشروطه و حتی جلوتر از آن، این احساس در نیروهای مذهبی معتقد به نظام اسلامی تقویت شد که بدون ایجاد تشکل و سازماندهی موفقیت آنها امکان‌پذیر نخواهد بود. به ویژه آنکه در آن زمان گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی غیر مذهبی همچون جبهه ملی، حزب توده، چریک‌های فدایی خلق و همچنین گروه‌های با گرایش التقاطی همچون سازمان مجاهدین خلق، جنبش مسلمانان مبارز «نهضت آزادی» و... در عرصه سیاسی کشور حضور پررنگی داشتند و حتی در صورت عدم انسجام نیروهای مذهبی معتقد به اندیشه ولایت فقیه می‌توانستند نبض سیاسی کشور را در دست گیرند. بنابراین افرادی همچون دکتر بهشتی، مقام معظم رهبری، آقای هاشمی رفسنجانی و... که از اعضای سرشناس این نیروها بودند ضرورت ایجاد تشکل فراگیری همچون حزب جمهوری اسلامی را گوشزد کرده و در نهایت زمینه تأسیس حزب جمهوری را فراهم کردند. آقای هاشمی رفسنجانی در همان آغاز انقلاب در اسفند ۱۳۵۷ در توضیح انگیزه‌های مؤسسان حزب جمهوری اسلامی اظهار داشت:

اگر مثل گذشته یکبار دیگر غفلت کنیم... آینده ما بهتر از گذشته نخواهد بود... افکار مذهبی... این نیروی عظیم... در زمان صفویه و در زمان زندیه، قاجاریه و در زمان سلسله شوم پهلوی بارها خود را نشان داده، جرقه‌ای زده و خاموش شده است. چرا در کشوری که تقریباً بیشتر از ۹۵٪ مردمش مسلمان هستند... حاکمیت با اسلام واقعی نبوده... از حکومت مذهب محروم مانده... نتیجه را در درازمدت غیرمذهبی‌ها یا ضد مذهبی‌ها برده‌اند... به محض اینکه مصاف تمام شد چهره‌های جدیدی پدید می‌آیند و

افکار فاسد آنها، یا ضد مذهبی یا غیرمذهبی جریان پیدا می‌کند.^۱

وی در مجمع عمومی حزب جمهوری اسلامی نیز تصریح کرد:

یکی از آرمان‌های دیرین ما... از پیش از انقلاب این بود که یک روزی یک حزب اسلامی با ایدئولوژی خالص اسلامی در دنیا، در جهان اسلام به وجود بیاوریم که پایگاهی باشد برای تحزب و تشکل نیروهای مخلص دنیای اسلام...^۲

شهید آیت‌الله دکتر سید محمدحسین حسینی بهشتی نیز با اشاره به تشکلهایی که فعالان و گروه‌های سیاسی مسلمان در کشور به وجود آورده بودند، مشکل اصلی آنها را در غیر مکتبی و غیر اصیل بودن می‌داند و به ضرورت تشکیل حزبی مکتبی بر اساس اسلام اصیل تأکید می‌کند. وی می‌گوید:

من خبرها را با علاقه دنبال می‌کردم، وقتی که نهضت آزادی تشکیل شد با خوشحالی از این خبر استقبال کردم و وقتی در اساسنامه از اسلام به عنوان یک مکتب و از نهضت آزادی به عنوان یک حزب اسلامی تمام عیار یاد نشده بود به دوستان بنیانگذار نهضت آزادی انتقاد کردم و گفتم که این حزب مکتبی نیست، اسمش را هم گذاشته‌اید نهضت آزادی، آزادی همه اسلام نیست... دوستان گفتند برای اینکه ما خواستیم آنها که آلرژي دارند روی عنوان اسلام، از این تشکیلات فرار نکنند. ولی فقط اسم نبود، قصه این بود که مرامنامه نشان می‌داد که یک عده مسلمان آمده‌اند یک حزب درست کرده‌اند، اما در این تشکیلات سیاسی، اسلام را به عنوان یک مکتب تمام عیار مطرح نکرده‌اند... به خارج رفتم... در پنج سالی که در آلمان بودم... به چند تا از دوستان پیشنهاد [کردم] که بیایند و یک هسته سیاسی تشکیلاتی را به وجود آورند... سال ۱۳۴۹ که به ایران بازگشتم... از اینکه مجاهدین خلق یک سازمان سیاسی - نظامی اسلامی به نظر می‌آمدند خیلی خوشحال شدم... ولی به تدریج به نارسایی‌ها و کمبودهای اساسی ایدئولوژی و سیاسی در کار مجاهدین پی بردم و وقتی در سال ۱۳۵۴ آن بیانیه الحادی را دادند خیلی

۱. «مصاحبه با علی اکبر هاشمی رفسنجانی»، کیهان، ۱۳۵۷/۱۲/۱۷.

۲. عبدالله جاسبی، تشکل فراگیر، ۳۶۵/۱.

نگران شدم و در آن سال بود که به نظرم رسید باید در ایجاد یک سازمان سیاسی — اسلامی اصیل تلاش کرد؛ تابستان سال ۱۳۵۶ بود که با چند تا از دوستانمان به فکر ایجاد هسته روحانی متشکل... مبرا از هرگونه گرایش غیراسلامی و تفکر التقاطی افتادیم.^۱

امام در طول تاریخ حیات سیاسی خود نشان داد که هیچ‌گاه آرا و نظریات خود را به مردم تحمیل نکرد و به اعتبار مقام و منزلت ولایتی خود به آرا و علایق و سلیق مردم بی‌اعتنایی نکرد و به حقوق آنها تجاوز ننمود.

به این ترتیب ملاحظه می‌شود که آگاهی به مکانیسم‌ها و کارکردهای نظام حزبی در افرادی چون شهید بهشتی که ضرورت و احساس نیاز به وجود یک تشکل اسلامی را از سال‌ها پیش احساس می‌کردند زمینه‌ساز تأسیس حزب جمهوری اسلامی بر پایه اندیشه‌ها و ایدئولوژی اسلام فقهاتی گردید.

مؤسسين حزب جمهوری اسلامی عقیده داشتند که مرحله پس از پیروزی انقلاب اسلامی مرحله بسیار دشوار در

حیات انقلاب است که مبارزه با ضد انقلاب، حراست از انقلاب و استقرار نظام اسلامی را شامل می‌شود و این کار جز با تشکل و اتحاد همیشگی نیروهای مؤمن به انقلاب امکان‌پذیر نبود.^۲ شهید بهشتی هدف و انگیزه تأسیس حزب را آرمانخواهی، حفظ و دفاع از ارزش‌های انقلاب می‌داند:

... (هدف حزب جمهوری اسلامی) بسیج نیروهای مؤمن به انقلاب اسلامی برای تحقق

۱. همان، ۳۶۶/۱ و ۳۶۷.

۲. نبی‌الله قربانی، بررسی علل ناتوانی گروه‌های ملی‌گرا و توانمندی جریان‌ات اسلام‌گرا در کسب و حفظ قدرت در

روند انقلاب اسلامی (پایان نامه)، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۶، ص ۱۰۲.

بخشیدن هر چه سریع‌تر و بهتر و گسترده‌تر به آرمان‌های این انقلاب و سازمان دادن به آنها بود.^۱

گذشته از سخنان مؤسسين، اهداف، اصول، خط مشی و مواضع حزب را می‌توان از اعلامیه تأسیس و بعضاً از نشریات یا روزنامه ارگان حزب دریافت که در اینجا به دلیل جلوگیری از اطاله مطلب از پرداختن به آن پرهیز می‌شود.

♦ روند تأسیس حزب جمهوری

در حدود سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ شهید بهشتی و عده‌ای از روحانیون به فکر تأسیس حزب افتادند؛ زیرا همان‌گونه که توضیح داده شد خلاً شدیدی به علت نبود تشکیلات مکتبی اسلامی در کشور احساس می‌کردند. به همین دلیل شهید بهشتی حتی به خارج از کشور سفر کرده و با چهره‌های مسلمان و مؤمن و متقی و روشنفکر درباره تأسیس تشکیلاتی اسلامی – که به دلیل اختناق شدید می‌بایست ابتدا در خارج از کشور تشکیل شود و سپس فعالیت‌های خود را در داخل بسط دهد – صحبت نمود و سرانجام حدود یک سال و نیم پیش از اینکه حزب به طور رسمی اعلام موجودیت نماید؛ یعنی در اواسط سال ۱۳۵۶ اولین مذاکرات درباره ایجاد جمعی تشکیلاتی با هدف فعالیت علیه رژیم در مشهد مقدس از سوی عده‌ای از روحانیون^۲ شروع شد، ولی به علت اختناق شدید حاکم، بیشتر افراد آن جمع اولیه دستگیر و به تبعید یا زندان محکوم شدند و به این ترتیب در تأسیس آن وقفه‌ای ایجاد شد.^۳ اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی

۱. «ویژه نامه»، جمهوری اسلامی، ۱۳۶۲/۱۱/۲۹، ص ۶.

۲. این روحانیون نفوذ فراوانی در مراکز مذهبی و روحانی ایران داشتند. در این میان آیت‌الله بهشتی چهره درخشان و بی‌بدیل و سازمان‌ده بزرگ این حزب بود که با سرعتی شگرف چنان این شبکه حزبی را به شبکه سنتی مراکز مذهبی ایران – مساجد، تکایا و... – پیوند زد که در کمتر از چهار ماه، شگفتی‌ساز انتخابات مجلس خبرگان شد.

۳. ر ک: مجید سائلی کرده ده، شورای انقلاب اسلامی ایران، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴، ص ۱۲۷ –

هیأت مؤسس حزب که پنج تن از روحانیون بلندپایه آن زمان^۱ بودند در ۲۹ بهمن ۱۳۵۷ (هفت روز پس از پیروزی انقلاب اسلامی) طی اعلامیه‌ای تأسیس حزب جمهوری اسلامی را اعلام نمودند.

در خور یادآوری است با اینکه مؤسسين حزب جمهوری به اتفاق از پیروان، وفاداران و شاگردان امام (ره) به شمار می‌رفتند، ایشان بنا به دلایلی نسبت به تأیید تأسیس حزب توسط روحانیون نظر مساعدی نداشتند و سرانجام تنها به تأسیس آن رضایت دادند و آن را رسماً مورد تأیید قرار ندادند. یکی از دلایل مخالفت اولیه امام با تأسیس حزب جمهوری اسلامی از طرف روحانیون قابل پیش‌بینی نبودن و تدریجی الحصول بودن حزب بود.

آقای هاشمی رفسنجانی در خاطرات خویش از دوران مبارزه و اوایل پیروزی انقلاب اسلامی درباره تأسیس حزب جمهوری اسلامی، موضع امام و نوع عکس‌العمل ایشان را این‌گونه بیان می‌کنند:



تا روزی که ماهیت بنی‌صدر برای مردم ایران آشکار نشد و ملت ایران آرای خود را از بنی‌صدر پس نگرفت، امام به انتخاب مردم احترام گذاشت و علی‌رغم دل خونی که از بنی‌صدر داشت علیه آرای مردم اقدام ننمود.

[ایشان] می‌گفتند حزب یک چیز

تدریجی الحصول است، من نمی‌توانم چیزی را که هر زمانی بتواند وضعی داشته باشد که اکنون قابل پیش‌بینی نیستند تأیید کنم. شماها را می‌توانم تأیید کنم چون خوب کار می‌کنید، اما حزب بالاخره یک سازمانی می‌شود، یک

۱. هیأت مؤسس حزب عبارت بودند از: مقام معظم رهبری و آقایان محمدجواد باهنر، سید محمدحسین حسینی بهشتی، سید عبدالکریم موسوی اردبیلی و علی اکبر هاشمی رفسنجانی. یکی از موضوعات در خور سؤال و بررسی اینکه چرا در جمع مؤسسين و بنیانگذاران حزب، شخصیت‌هایی مانند شهید مطهری، آیت‌الله ربانی شیرازی، شهید مفتاح، شهید محلاتی و... (علیهم الرضوان) حضور نداشتند؟!

سازمان وجود خاصی برای خودش پیدا می‌کند و تداوم دارد، ادوار بعد را من نمی‌دانم چه می‌شود، لذا تأیید نمی‌کردند.^۱

امام همچنین شأن و موقعیت و رسالت روحانیت را در جامعه فراتر از فعالیت حزبی می‌دانستند؛ به طوری که در نزاع میان احزاب و گروه‌ها بتواند نقش وحدت بخش خود را ایفا کند و ملجایی برای مردم باشد. و نیز با توجه به سابقه‌ای که از احزاب مختلف در ذهن خود داشتند که عمدتاً به انحراف گراییده بودند اعتقاد چندانی به حزب‌گرایی آن هم به وسیله روحانیون نداشتند. امام می‌دانستند که احزاب غالباً به دسته‌بندی، باندبازی، گروه‌گرایی و خودمحوری دچار می‌گردند و از مردم فاصله می‌گیرند. اما با اصرار مؤسسين حزب سرانجام چنان که اشاره شد، تنها با تأسیس حزب جمهوری اسلامی موافقت نمودند. آقای هاشمی درباره موافقت ایشان با تشکیل حزب این‌گونه بیان می‌کند:

دولت [موقت] که تشکیل شد من خودم رفتم پیش امام و گفتگوی صریحی با امام کردم و گفتم بالاخره تا به حال ما مبارزه می‌کردیم، اما از این به بعد مسئول اداره کشوریم. در اولین قدم شما دیدید که یک حزب کوچک توفیق پیدا کرد دولت درست کند، اگر اینها نبودند شما حتماً مشکلاتتان بیشتر بود. به علاوه بیرون می‌بینید احزاب چگونه فعال هستند.. ببینید بخشی از قلمرو جامعه را اینها دارند پر می‌کنند، ما هیچ جا نیستیم در حالی که همه جا هستیم، معلوم است که حزب در شرایط مسئولیت اداره کشور یک ضرورت است.... روحانیت الان انسجامی که شما فکر می‌کنید حتی در این شرایط ندارد هر چه هم پیش برویم وضع بدتر می‌شود، ما تشکیلات می‌خواهیم. ایشان پذیرفتند و گفتند که حزب تشکیل بدهید.^۲

آقای هاشمی در قسمت دیگری از سخنانش چگونگی پاسخ خود نسبت به دغدغه امام درباره

۱. محمد وحید قلفی، مجلس خبرگان و حومت دینی در ایران، تهران، عروج، ۱۳۸۴، ص ۲۹۲.

۲. «احزاب سیاسی در ایران»، نشریه یاد، قم، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، ص ۲۷۶، ۲۷۷. و نیز ر ک: قدرت الله

رحمانی، بی‌پرده با هاشمی، تهران، کیهان، ۱۳۸۳، ص ۲۵، ۳۶.

تدریجی الحصول بودن حزب را این‌گونه توضیح می‌دهد:

من گفتم خیلی خوب، شما که نمی‌خواهید حزب را تا قیامت تأیید کنید، الان در زمان خودتان وقتی که ما متصدی کارها هستیم تأیید می‌کنید، شما تأیید می‌کنید ما هم کارمان را می‌کنیم... تا صالح است شما تأیید می‌کنید، اگر مسأله‌ای پیش آمد تأییدتان را پس می‌گیرید.^۱

به این ترتیب امام به اعتبار مؤسسين حزب جمهوری به تشکیل آن رضایت می‌دهند. شهید بهشتی این موضوع را چنین بیان می‌کند:

ایشان (امام خمینی) مکرر فرمودند: من آنچه می‌دانم اعتماد به شما پنج نفر آقایان مؤسس حزب است، چون شما را از دیرگاه می‌شناسم و تأییدی که از حزب می‌کنم به اعتبار تأیید و حمایتی است که نسبت به شما آقایان دارم.^۲

به این ترتیب حزب جمهوری اسلامی در روز ۲۹ بهمن ۱۳۵۷، هفت روز پس از پیروزی انقلاب اسلامی اعلام موجودیت کرد و دکتر بهشتی به عنوان دبیر کل حزب معرفی شد. در اعلامیه تأسیس حزب، هدف از اعلام موجودیت آن چنین بیان شده است:

... [هدف] ایجاد تشکیلاتی نیرومند و سامان دادن به نیروهای فعال و ایجاد انسجام و انضباطی آهنین است... با این تشخیص و این تحلیل، تأسیس حزب «جمهوری اسلامی» را در جهت هدف‌های اعلام شده از سوی رهبر جنبش اعلام می‌کنیم.^۳

اعلام تأسیس حزب جمهوری اسلامی در روز ۳۰ بهمن ۱۳۵۷ از طریق جراید به اطلاع مردم رسید. در این خبر آمده بود که:

حزب به رهبری عده‌ای از روحانیون معروف همچون محمدجواد باهنر، سید محمد بهشتی، سید علی خامنه‌ای، سید عبدالکریم موسوی و اکبر هاشمی رفسنجانی تأسیس

۱. «احزاب سیاسی در ایران» همان، ص ۲۷۹، ۲۸۰.

۲. همان.

۳. جمهوری اسلامی، ۱۳۶۱/۱۱/۲۱.

شد.^۱

در نخستین بیانیه رسمی حزب، پس از مقدمه‌ای تفصیلی در باب شرایط و حساسیت نهضت و مشکلات عظیمی که در پیش است، علل شکست نهضت‌های پیشین بررسی شده و سپس آمده بود:

با این تشخیص و تحلیل، تأسیس حزب جمهوری اسلامی را در جهت هدف‌های اعلام شده از سوی رهبر جنبش، امام خمینی، اعلام کرده و همه کسانی را که در این باور شریک‌اند به همکاری فرا خوانده‌ایم.

در این بیانیه برخی ممیزه‌های ایدئولوژیکی حزب نیز آمده بود و انتظار می‌رفت با توجه به محبوبیت امام خمینی در میان قاطبه مردم ایران و علاقه‌مندی آنان به دین اسلام گروه زیادی خواستار عضویت در حزب باشند که این انتظار نیز برآورده شد. به این ترتیب که پس از اعلام تأسیس، پرسشنامه و برگه درخواست

عضویت به همراه طرح اساسنامه و مرامنامه حزب در سطح وسیع و از طرق گوناگون و از جمله مساجد پخش شد و حزب شروع به عضوگیری کرد. در روز اول ثبت نام بیش از هشتاد هزار نفر برای عضویت به مراکز حزب در سراسر کشور مراجعه کردند.^۲

حزب جمهوری اسلامی پس از تأسیس و عضوگیری به سرعت انجمن‌های

امام تمایل نداشت نخستین رئیس جمهوری که با یازده میلیون رأی مردم اولین نهاد مردمی تاریخ ایران را رقم زده است با رسوایی و بی‌آبرویی از کشور فرار کند و آرای مردم بی‌ارزش شود و در نهایت، نومیدی و دلسردی در جامعه حاکم گردد.

۱. دایره المعارف تشیع، تهران، محبی، ۱۳۷۶، ج ۶، ص ۲۵۲.

۲. اطلاعات، ۱۳۵۷/۱۱/۳۰.

اسلامی را برای گسترش نفوذش در سراسر کشور متحد کرد. انجمن‌های اسلامی که در سراسر کشور گسترده شده بود و شاخه‌هایی از آن تقریباً در تمام کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، نهادهای آموزشی و ادارات ایجاد شده بود با مجموعه‌ای از مساجد در اختیار هواداران انقلابی و اسلام‌گرای حزب جمهوری اسلامی قرار گرفت.^۱

به گفته مسئولان حزب؛ بیش از یک میلیون نفر فرم مخصوص عضویت در حزب را در سراسر کشور تکمیل نمودند. این اقبال عمومی و گسترده در تاریخ فعالیت احزاب در ایران بی‌سابقه و بی‌نظیر بود و این مسأله جای هیچ‌گونه تردیدی برای حضور مؤثر و کارآمد حزب در روند انقلاب و ساخت قدرت در جمهوری اسلامی باقی نگذاشت و در یک فاصله زمانی کوتاه به حزبی فراگیر مبدل گشت که از اقتدار و صلابت ویژه‌ای برخوردار بود.

♦ اهداف و عملکرد حزب جمهوری اسلامی

الف: اهداف

در اساسنامه حزب جمهوری اسلامی در توضیح اهداف آن موارد زیر بیش از هر چیز دیگر جلب توجه می‌کند:

۱. بالا بردن آگاهی اسلامی و سیاسی مردم ایران؛
۲. پاکسازی کشور از آثار استبداد و استعمار؛
۳. برقراری آزادی‌های اساسی از قبیل آزادی بیان و قلم، آزادی اجتماعات و...؛
۴. تبدیل نظام فاسد اداری به سازمان اداری جدید که در آن ایمان و صداقت و لیاقت معیار تصدی هر شغلی باشد.
۵. پایان دادن به سلطه اقتصادی بیگانگان و جلوگیری از چپاول منابع طبیعی و...؛
۶. ریشه کن کردن فقر و محرومیت؛

۷. تبدیل نظام آموزشی وارداتی استعماری به نظامی اصیل و مستقل؛

۸. ایجاد ارتش باایمان و مستقل؛

۹. از میان بردن ریشه نهادهای فساد و فحشا؛

۱۰. تنظیم سیاست خارجی بر اساس اصول اسلامی تولی و تبری. (ر ک اساسنامه حزب جمهوری اسلامی)

ب: عملکرد

حزب در شرایطی تأسیس شد که یک هفته بیشتر از پیروزی انقلاب نگذشته بود. گروه‌های زیادی به وجود آمده بودند که هر یک داعیه‌دار رهبری انقلاب و مدعی نقش اساسی خود در پیروزی انقلاب و آماده تصاحب میراث آن بودند. در این شرایط که نیروهای معتقد به اندیشه ولایت فقیه و پیرو خط امام در پراکندگی و سردرگمی به سر می‌بردند و در طرف مقابل تشکلهای قومی و منسجمی ایجاد شده بود، حزب جمهوری اسلامی توانست با ساماندهی نیروهای متفرق و پراکنده خط امام و رهبری، تشکل فراگیر و قدرتمندی ایجاد کند که حضور رهبران و برخی از اعضای آن در شورای انقلاب، کمک به دولت موقت، حضور در

مسئولیت‌های اجرایی در زمان شورای

انقلاب، کمک به برگزاری رفراندوم

جمهوری اسلامی، حضور و تلاش در

جهت شکل‌گیری نهادهای انقلابی، تأسیس

مجلس خبرگان قانون اساسی و گنجاندن

اصل ولایت فقیه در آن، حضور در

انتخابات‌های ریاست جمهوری و مجلس

شورای اسلامی و تلاش برای تشکیل

دولت مکتبی و ... از فعالیت‌های اساسی

بزرگ‌ترین حسن امام (که شاید از ناحیه بعضی‌ها جرم تلقی شود) این بود که به مردم، مصلحت مردم، به ایران، مصلحت ایران و به اسلام و مصلحت اسلام فکر می‌کرد.

حزب به شمار می‌رفت.

حضور حزب در برابر لیبرال‌ها و جریان بنی‌صدر و منافقین، آنها را در دستیابی به اهداف خود ناکام ساخت. مقام معظم رهبری، آیت‌الله خامنه‌ای در این باره می‌گوید:

اگر ما در مقابل بنی‌صدر، لیبرال‌ها، ملی‌گراها و منافقین که مجموعاً یک معجون را به

وجود آورده بودند حزب جمهوری اسلامی را نداشتیم شکست می‌خوردیم.^۱

از جمله مسائل مهم و سرنوشت‌سازی که پس از تأسیس حزب جمهوری به آن برمی‌خوریم انتخابات ریاست جمهوری بود. حزب جمهوری در اولین دوره از انتخابات ریاست جمهوری دچار ناکامی بزرگی شد؛ به این ترتیب که حزب آقای جلال‌الدین فارسی را نامزد انتخابات کرده بود که در نهایت مسأله ایرانی‌الاصل نبودن او که از جانب شیخ علی تهرانی مطرح و پیگیری شد^۲ نامبرده را با نظر امام مجبور به استعفا کرد و به این ترتیب شرایط به نفع

۱. عبدالله جاسبی، همان، ص ۲۰۰.

۲. شیخ علی تهرانی که به شدت تحت نفوذ اعضا و سمپات‌های مجاهدین خلق قرار داشت در تاریخ ۲۵ دی ۱۳۵۸ نامه‌ای سرگشاده خطاب به امام خمینی نگاشت و در آن به شدت به رهبران حزب جمهوری اسلامی حمله کرد. در این نامه ضمن حمله به نامزدی جلال‌الدین فارسی و تبلیغات پرهزینه اما بی‌فایده وی و با اشاره به ایرانی‌الاصل نبودنش، درباره هاشمی، سرپرست وزارت کشور، چنین آمده بود: «ملت از امام امت توقع دارد، برای این خیانت و حفظ افکار عمومی، وزیر کشور و بعضی از دست اندرکاران در این امر از مقام خود ساقط شوند».

تهرانی سپس به نحوی زنده و با عباراتی عنادآلود به انتخاب امام جمعه جدید تهران، یعنی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، از سوی امام حمله کرده و سپس صریحاً اظهار نموده بود که به دلیل ابلاغ ایرانی‌الاصل نبودن فارسی به وزارت کشور، «رفسنجانی سرپرست وزارت کشور، یا این مطلب را دریافته، پس به قانون اساسی خیانت کرده و یا دریافته که در وظیفه اداری‌اش کوتاهی کرده و در هر صورت شایستگی باقی ماندن در آن مقام را (به ویژه در ایام فعلی که پای دو انتخابات در کار است) ندارد».

در پاسخنامه، بلافاصله هیأت تحریریه روزنامه جمهوری اسلامی طی بیانیه‌ای اظهار کردند:

بر اساس اعتقاد ما، این نامه نشانگر حضور یک کوشش نیرومند علیه حزب جمهوری اسلامی در

سراسر ایران است.

ابوالحسن بنی‌صدر رقم خورد و وی به عنوان اولین رئیس جمهور منتخب مردم برگزیده شد.^۱

سپس مواردی از توطئه‌ها و به ویژه حملات بنی‌صدر به حزب افشا شد.

سران حزب، از جمله هاشمی بلافاصله در برابر این جریان به موضع‌گیری پرداختند. هاشمی در مصاحبه‌ای

ابهامات مسأله کاندیداتوری فارسی را با جزئیات مطرح نمود. سپس گفت:

مسأله به اطلاع امام رسید و امام پرونده را خواستند که من همراه جلال‌الدین فارسی به خدمت امام

رفتیم و امام پس از بررسی فرمودند که ایشان ایرانی الاصل نیست و بهتر است که خودشان کنار

بروند و فارسی به حزب نوشت و حزب هم پس از یک روز بررسی، درخواست وی را قبول کرد.

وزارت کشور هم چون امام فرمودند ایشان را حذف کرد.

با این همه هاشمی نظر مستقل خود را نیز در برابر جراید و افکار عمومی اعلام نمود و گفت:

البته نظر شخص من، در مورد ایرانی الاصل بودن ایشان این است که آقای فارسی ایرانی الاصل

هستند.

سپس هاشمی در پاسخ به نامه شیخ علی تهرانی موضع گرفت و گفت:

کلیه مطالبی را که ایشان در مورد من نوشته‌اند به شدت تکذیب می‌کنم و من متأسفم که ایشان تحت

تأثیر ضد انقلاب قرار گرفته‌اند... نمی‌دانم که ایشان چرا در این مورد عوامانه قضاوت کرده‌اند. (ر ک:

کیهان، ۱۳۵۸/۱۱/۱)

۱. بنی‌صدر در یک شگرد تبلیغاتی سعی کرد محبوبیت امام خمینی را به نفع خود مصادره کند. به این‌گونه که

تلویزیون بنی‌صدر را در حالی نشان داد که برای دیدار امام می‌رود. خبرنگار از او پرسید:

آیا برای ریاست جمهوری ثبت نام می‌کنید؟

وی پاسخ داد:

هنوز معلوم نیست.

بنی‌صدر وارد بیت امام در جماران شد. پس از خروج از منزل امام، همان خبرنگار پرسید:

آیا برای ثبت نام تصمیم گرفته‌اید؟

بنی‌صدر در پاسخ گفت:

آری، قطعاً ثبت نام خواهم کرد!

وی با این شگرد تبلیغاتی چنین وانمود کرد که حضرت امام به او امر کرده است تا برای انتخابات ثبت نام کند.

در صورتی که امام او را برای این سمت صالح نمی‌دید. (قاسم روانبخش، بازخوانی پرونده یک رئیس جمهور،

قم، همای غدیر، ۱۳۸۲، ص ۱۰).

از دیگر اقدامات اساسی حزب جمهوری اسلامی گنجاندن اصل ولایت فقیه در متن قانون اساسی بود که با پافشاری و تحلیل‌های بسیار، اعضای حزب در داخل مجلس خبرگان قانون اساسی از افراد موثر در به تصویب رسانیدن اصل ولایت فقیه بودند؛ چرا که «در بینش حزب، تشکیلات اسلامی که مسلمان‌ها به آن نیاز دارند باید در راستای امامت باشد، در طول امامت و بازوی امامت باشد»^۱

سخن آقای هاشمی رفسنجانی به عنوان یکی از مؤسسين حزب در این زمینه چنین است: حزب ما حزب امام است و در خدمت رهبری می‌باشد و با قبول اطاعت از رهبری کار

می‌کند. ولایت حزب حتماً تحت

الشعاع ولایت رهبری است.^۲

بنابراین ملاحظه می‌شود که در دستگاه تفکر حزب، از آن رو که ولایت فقیه را پذیرفته و به آن ایمان مستحکم دارند نظر ولی فقیه را بر نظر خود ترجیح می‌دهند. البته انتقاد، تذکر و نصیحت را بر اساس «النصيحة لأئمة المسلمين» واجب می‌دانند، اما در نهایت طبق نظر ولی فقیه عمل می‌کنند.

در آغاز انقلاب با توجه به تجربه‌های تاریخی زمان مشروطه و حتی جلوتر از آن، این احساس در نیروهای مذهبی معتقد به نظام اسلامی تقویت شد که بدون ایجاد تشکل و سازماندهی موفقیت آنها امکان‌پذیر نخواهد بود.

شهید بهشتی در این باره می‌گوید:

حزب نباید خودش را در عرض

امامت قرار دهد. ماها بیش از آقای بنی‌صدر و آقای بازرگان بر سر مسائل اداره جمهوری اسلامی با امام بحث می‌کردیم، خیلی آزادتر؛ این مطلب را خود آقای بازرگان هم می‌گفتند، اما بعد از تذکر دلسوزانه، متعهدانه، تذکر صریح و بی‌پرده اما همراه با

۱. شهید بهشتی، نشریه شماره ۴ حزب، دفتر قم، خرداد ۱۳۶۲.

۲. «جزوه واحد آموزش حزب»، آذر ۱۳۶۲.

ادب و همراه با این آمادگی که ما تذکرمان را می‌دهیم شما جمع‌بندی کنید، وقتی جمع‌بندی کردید ما همان را اجرا می‌کنیم.^۱

نمونه دیگر از فعالیت‌های حزب جمهوری اسلامی نقش آن در انقلاب فرهنگی سال ۱۳۵۹ است. این حزب از جمله گروه‌های فعالی بود که از پاییز و زمستان ۱۳۵۸ و از طریق انجمن‌های اسلامی و نهادهای انقلابی، به مقابله با فعالیت‌هایی پرداخت که گروه‌های با گرایش چپ مانند سازمان مجاهدین خلق و گروه‌های راست مانند جبهه ملی و همچنین روشنفکران عرف‌گرا بر ضد حاکمیت مکتبی - فقهی اسلام بر جامعه در دانشگاه به عنوان یک کانون و باشگاه سیاسی شکل داده بودند. روزنامه جمهوری اسلامی به عنوان ارگان حزب، اخبار درگیری انجمن‌های اسلامی و نهادهای انقلابی با گروه‌های چپ، ملی و سکولار را به طور جدی منعکس می‌کرد و از انجمن‌های اسلامی حمایت می‌نمود. از جمله اینکه به دنبال پیام نوروزی امام در سال ۱۳۵۹ روزنامه جمهوری اسلامی بخشناه‌ای را درباره ممنوعیت فعالیت گروه‌های سیاسی در دانشگاه در فروردین ۱۳۵۹ منعکس کرد.^۲ در ۵۹/۱/۲۹ شورای انقلاب به دنبال ملاقات با امام در بیانیه‌ای مقررات تازه‌ای برای دانشگاه به منظور منع فعالیت گروه‌ها اعلام کرد و مقرر داشت که دانشگاه از ۱۵ خرداد تعطیل خواهد شد. هر گونه استخدام متوقف و نظام آموزشی کشور بر اساس موازین انقلابی - اسلامی طراحی خواهد شد. روزنامه جمهوری اسلامی در این اوضاع و احوال بیشترین حمایت را از انقلاب فرهنگی می‌کرد.^۳ بنابراین مشاهده می‌شود که حزب جمهوری اسلامی موضوع انقلاب فرهنگی را از آغاز شکل‌گیری آن تا پایان با جدیت دنبال و حمایت و هدایت کرد که از آخرین حلقه‌های آن گردهمایی سه روزه فیضیه، دانشگاه، انقلاب فرهنگی در پایان اردیبهشت ۱۳۵۹ در قم بود.^۴

۱. نشریه شماره ۴ حزب جمهوری اسلامی، دفتر قم، خرداد ۱۳۶۲.

۲. ر.ک: جمهوری اسلامی، شماره‌های فروردین ۱۳۵۹.

۳. همان، ۳۰ و ۳۱/۱/۵۹.

۴. همان، ۵۹/۲/۲۹.

پس از آن فرمان امام مبنی بر تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی در تاریخ ۵۹/۳/۲۳ صادر گردید که از جمله هفت نفر عضو اولیه آن، دو نفر یعنی محمدجواد باهنر و جلال‌الدین فارسی از اعضای تأثیرگذار حزب جمهوری اسلامی بودند. بعدها بعضی از سران دیگر حزب نیز به مناسبت‌های مختلف به عضویت این نهاد عالی انقلاب درآمدند.

حضور پررنگ حزب جمهوری اسلامی در انتخابات نخستین دوره مجلس شورای اسلامی از دیگر عملکردهای مثبت آن بود. مسئولان حزب با درس گرفتن از اشتباهات انتخابات ریاست جمهوری که به ناکامی حزب جمهوری در دستیابی به کرسی ریاست جمهوری منجر شد، این بار با برنامه‌ریزی و ساماندهی بهتر قدم در میدان مبارزات انتخاباتی مجلس شورای اسلامی گذاشت.

حزب در آستانه انتخابات بیانیه مهمی درباره معیارهای کاندیداهای مجلس شورای اسلامی منتشر کرد که در آن

شهید آیت‌الله دکتر سید محمدحسین حسینی بهشتی نیز با اشاره به تشکلهایی که فعالان و گروه‌های سیاسی مسلمان در کشور به وجود آورده بودند، مشکل اصلی آنها را در غیر مکتبی و غیر اصیل بودن می‌دانست و به ضرورت تشکیل حزبی مکتبی بر اساس اسلام اصیل تأکید می‌کرد.

ضمن برشمردن شرایط کاندیداها تحلیل جالبی درباره کاندیداهای آینده ارائه داده بود.^۱ چند روز بعد حزب جمهوری لیست اسامی کاندیداهای خود را در تهران و شهرستان‌ها اعلام کرد. در این لیست آیت‌الله سید علی خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، محمدرضا مهدوی کنی، محمدجواد باهنر، علی‌اکبر ناطق نوری، فخرالدین حجازی، حسن آیت، علی‌اکبر معین‌فر، ابوالقاسم

۱. جمهوری اسلامی، بیانیه مورخ ۵۸/۱۱/۱۰.

سرحدی زاده و عده‌ای دیگر از افراد سرشناس حضور داشتند.^۱ کاندیداهای شهرستان‌ها نیز با دقت نظر خاصی برگزیده شده بودند و مشخص بود که برای انتخاب آنها تحلیل‌ها و بحث‌های گسترده‌ای صورت پذیرفته است.

دکتر بهشتی فرآیند گزینش کاندیداهای مورد نظر حزب را این‌گونه توضیح داده است:

در انتخابات مجلس شورای اسلامی، برای تهیه این لیست انتخاباتی که حزب برای تهران و شهرستان‌ها داده، نزدیک به دو ماه جلسات متعدد شورای مرکزی حزب تشکیل شد و گروه شهرستان‌ها شب و روز کار کردند و خبر گرفتند و به مردم شهر مراجعه کردند... نظرخواهی کردند، به خصوص که ما در انتخابات مجلس خبرگان در دو سه مورد اشتباهاتی کرده بودیم، دقت کافی نکرده بودیم... خوشبختانه لیست انتخاباتی حزب در این نوبت اخیر بر حسب گزارشاتی که تا این لحظه به دست ما رسیده همه جا با آبرو و اعتماد برخورد کرده [است]...^۲

به این ترتیب حزب جمهوری با به کارگیری تمام انرژی خود در راستای به دست آوردن کرسی‌های نمایندگی نخستین دوره مجلس شورای اسلامی، موفق شد در این انتخابات اکثریت آرا را به دست آورد.

◆ مخالفان حزب جمهوری

حزب جمهوری اسلامی از همان نخستین روزهای فعالیت خود دچار چالش با دیگر جریان‌ها و گروه‌های سیاسی مانند جبهه ملی، نهضت آزادی، گروه‌ها و عناصر چپ و لیبرال شد^۳ که از میان این گروه‌ها بیشترین تنش با بنی‌صدر و طرفداران او بود. پس از پیروزی چشم‌گیر حزب

۱. همان، ۵۸/۱۱/۲۵.

۲. سید محمد بهشتی، *عملکرد یکساله حزب جمهوری اسلامی*، تهران، حزب جمهوری اسلامی، ۱۳۵۹، ص ۲۵، ۲۶.

۳. البته بسیاری از مبارزان صاحب‌نام روحانی از اینکه بنیانگذاران حزب در تأسیس و تشکیل آن با آنان مشورت نکردند، نسبت به حزب موضع منفی داشتند و این موضوع در شکست حزب نقش مهمی داشت.

در انتخابات مجلس تنش و درگیری حزب با این جریان به اوج خود رسید. از جمله مواردی که موجب تشدید چالش‌ها بین این دو طیف شد جریان سخنرانی حسن آیت از اعضای حزب جمهوری علیه بنی‌صدر و طیف او بود. او در این سخنرانی طرح‌هایی را برای تسلط بر نهادها و تأسیسات مختلف و همچنین راهکارهایی را برای مقابله با بنی‌صدر، کمونیست‌ها و مجاهدین خلق مطرح کرده بود.^۱

نیروهای مخالف حزب به ویژه بنی‌صدر و ائتلافیون او بیشترین بهره‌برداری را از این واقعه

۱. حسن آیت از جمله فعال‌ترین اعضای مرکزی حزب جمهوری اسلامی بود. در سال ۱۳۴۵ او به همراه عبدالله جاسبی، سرهنگ موسی نامجو، حسن عباسپور و علی باکری یک سازمان مخفی و زیرزمینی با مشی سیاسی نظامی در ارتباط با ارتش تشکیل دادند و در دستگاه‌های نظامی شاه نفوذ نمودند. بعدها یوسف کلاهدوز، محمد منتظری و عده‌ای دیگر از طلاب مبارز به آنان پیوستند و تلاش گسترده‌ای برای نفوذ در ارکان مهم ارتش و جذب نیروهای متعهد این نهاد انجام دادند (ر.ک: تقویم تاریخ انقلاب اسلامی ایران، تهران، سروش، ص ۹۱). پس از انقلاب و در حول و حوش اولین انتخابات مجلس شورای اسلامی مسائلی رخ داد که نام آیت را بسیار مطرح و موضوع مجادلات سیاسی کرد. حتی «دفتر هماهنگی بنی‌صدر» از شدت عناد و دشمنی با او، خواستار حذف اسم او از لیست حزب جمهوری اسلامی شده و اعلام کرده بود که حاضر است هر ۳۰ نفر افراد معرفی شده از طرف حزب و گروه‌های ائتلافی را بپذیرد، به شرط اینکه اسم آیت در بین کاندیداها نباشد. (ر.ک: حسن آیت، درس‌هایی از تاریخ سیاسی ایران، تهران، حزب جمهوری اسلامی، ۱۳۶۳، ص ۱۴). در واپسین روزهای خرداد ۱۳۵۹ روزنامه انقلاب اسلامی، ارگان ابوالحسن بنی‌صدر و اطرافیان وی، متن دو نوار گفتگوی شخصی ناشناس را با آیت تحت عنوان «کشف توطئه حسن آیت» منتشر ساخت. این نوارها و گفتگوها با تمهید یکی از وابستگان به گروه مجاهدین خلق تهیه شده و در اختیار بنی‌صدر قرار گرفته بود. بی‌پردگی بیان آیت و مطرح نمودن طرح‌هایی که برای تسلط بر نهادها و تأسیسات مختلف در نظر داشت، همراه با شیوه‌های پیشنهادی او برای مقابله با بنی‌صدر و کمونیست‌ها و مجاهدین خلق، به منزله یک کودتای در دست انجام از سوی بنی‌صدر و اطرافیان مطرح شد. این مسأله به دلیل جایگاه منتقد آیت در حزب جمهوری اسلامی جنجالی علیه حزب به راه انداخت. حسن آیت در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۳۶۰ هنگامی که منزل مسکونی خود را ترک می‌کرد پس از سوار شدن به اتومبیل خود، مورد حمله تروریست‌ها قرار گرفت و در دم جان سپرد (برای مطالعه بیشتر ر.ک: حسن آیت، همان، ص ۱۴ - ۲۵).

کردند و تلاش‌های زیادی برای بی‌اعتبار ساختن حزب جمهوری اسلامی انجام دادند.

روزنامه انقلاب اسلامی، ارگان بنی‌صدر، در ۲۸ خرداد ۱۳۵۹ با تیتر «کشف طرح توطئه حسن آیت» نقش مؤثری را در ایجاد صف‌بندی‌های سیاسی علیه حزب جمهوری ایفا کرد و به این ترتیب موفق شد مجدداً حلقه اتحادی بر گرد خود و علیه حزب تدارک ببیند. البته حزب بلافاصله پس از انتشار متن سخنانی

آیت اعلام کرد که مطالب او «نظر شخصی ایشان بوده و به هیچ وجه به حزب جمهوری اسلامی ارتباط ندارد.» سپس ضمن انتقاد از بنی‌صدر و روزنامه انقلاب اسلامی بهره‌برداری سیاسی از سخنان آیت علیه حزب را محکوم کرد.^۱ همچنین اعضای اصلی حزب در سخنانی‌های مختلف ضمن اظهار مخالفت‌های خود نسبت به بخشی از سخنان آیت و تأکید بر خصوصی بودن

امام همچنین شأن و موقعیت و رسالت روحانیت را در جامعه فراتر از فعالیت حزبی می‌دانستند؛ به طوری که در نزاع میان احزاب و گروه‌ها بتواند نقش وحدت بخش خود را ایفا کند و ملجایی برای مردم باشد.

صحبت‌های وی مواضع حزب و حسن نیت آن را نسبت به ریاست جمهوری مطرح ساختند.^۲ سرانجام در سوم تیرماه ۵۹ جلسه‌ای با حضور نمایندگان حزب جمهوری و بنی‌صدر جهت رفع سوء تفاهات گذاشته شد و ظاهراً مشکلات موجود میان این دو طیف حل شد. هاشمی رفسنجانی درباره این جلسه گفت:

این جلسه خوش انجामी بود و در خیلی از مسائل که قضاوت‌ها غیابی بود به نقطه‌ای

رسیدیم که باید بیشتر با هم همکاری کنیم.^۱

اما به زودی روشن شد که اختلافات این دو طیف ریشه‌ای‌تر از آن است که با تفاهات موضعی و مقطعی حل شود. این نکته‌ای بود که برخی از سران حزب جمهوری، با وجود تلاش برای وحدت، بارها مطرح کرده بودند و بر آن آگاه بودند. نمونه‌ای از این اختلاف دیدگاه‌ها در زمان انتخاب نخست‌وزیر مجدداً بروز کرد. بنی‌صدر که در پی تحمیل افراد همفکر خود برای تصدی این پست بود با ترفندهای بسیار علیه مجلس - که حزب جمهوری اکثریت کرسی‌های آن را در اختیار داشت - به کارشکنی در امر انتخاب نخست‌وزیر از سوی مجلس پرداخت، اما مجلس با قدرت تمام در مقابل حملات و تعرضات وی ایستادگی کرد و شهید رجایی را با ۱۵۳ رأی از مجموع ۱۹۶ رأی مأخوذه به نخست‌وزیری برگزید.^۲

۱. «صورت مذاکرات شورای انقلاب»، جلسه مورخ ۱۳۵۹/۴/۳؛ کیهان، ۱۳۵۹/۴/۴.

۲. اولین نامزد مورد نظر بنی‌صدر برای نخست‌وزیری مرحوم سید احمد خمینی بود. وی با ارسال نامه‌ای به محضر حضرت امام موضوع را با ایشان در میان گذاشت، اما امام در پاسخ به وی مرقوم داشتند: بنا ندارم اشخاص منصوب به من متصدی این امور شوند.

غرض بنی‌صدر از این پیشنهاد این بود که از موقعیت و شخصیت حاج سید احمد خمینی برای خود آبرو و حیثیت دریوزگی کند و ضمناً به این امید بود که شاید بتواند با این شگرذ فرزند امام را به سوی خود بکشد. روز بعد روزنامه انقلاب اسلامی (ارگان بنی‌صدر) نخست‌وزیری مصطفی میرسلیم را مطرح کرد و روز پنجم مرداد ۱۳۵۹ وی به عنوان نامزد پست نخست‌وزیری به مجلس معرفی شد. اما مجلس (که اکثریت آن در اختیار حزب جمهوری اسلامی بود) بنا به دلایلی نسبت به نخست‌وزیری میرسلیم که عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی نیز بود با بی‌میلی عمل کرد و در نتیجه بنی‌صدر پیشنهاد خود را در مورد میرسلیم پس گرفت. پس از شکست دو طرح اولیه بنی‌صدر، شهید بهشتی، دبیرکل حزب جمهوری اسلامی، طی مصاحبه‌ای که در روزنامه جمهوری اسلامی منتشر شد (جمهوری/اسلامی، ۱۳۵۹/۵/۹) شش پیشنهاد حزب را برای تصدی پست نخست‌وزیری به ترتیب اولویت برشمرد: ۱. جلال‌الدین فارسی ۲. محمدعلی رجایی ۳. مصطفی میرسلیم ۴. محمد غرضی ۵. دکتر عباسپور ۶. مهندس کلانتری

سرانجام روز شانزدهم مرداد ۵۹ پس از تبادل نظرهای بسیار میان بنی‌صدر و حزب جمهوری شایعه نامزدی محمدعلی رجایی برای این سمت قوت گرفت و دو روز بعد او رسماً به عنوان برآیند هیأت منتخب حل اختلاف به

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به دلیل توجه جناح‌های سیاسی موجود به مسأله جنگ برای مدت کوتاهی از دامنه اختلافات کاسته شد. اما با ساماندهی دفاع و سازماندهی امکانات نبرد، شعله اختلافات بار دیگر برافروخته شد و تا آنجا پیش رفت که صبر اعضای مهم حزب جمهوری لبریز شد و با نگارش نامه‌هایی به خدمت حضرت امام (ره) به افشاگری پرداختند و در واقع به نوعی از امام برای حل مشکلات موجود استمداد طلبیدند. در اینجا گزارشی اجمالی از این نامه‌ها ارائه می‌شود تا شاید خواننده محترم با نگرش در محتوای این نامه‌ها به عمق اختلافات این دو بینش پی ببرد.

یکی از این نامه‌ها توسط شهید بهشتی و در تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۵۹ به نگارش درآمده است که طی آن به اختلافات مبنایی حزب با بنی‌صدر و طرفداران او و نیز جریان ملی مذهبی که مهندس بازرگان در صدر آن قرار داشت و دبیر کل حزب جمهوری از ایشان به عنوان صاحبان بینش دوم یاد کرده اشاره شده است. وی در قسمتی از این نامه می‌نویسد:

دوگانگی موجود میان مدیران کشور بیش از آنکه جنبه شخصی داشته باشد به اختلاف دو بینش مربوط می‌شود: یک بینش معتقد و ملتزم به فقاقت و اجتهاد... بینش دیگر در پی اندیشه‌ها و برداشتهای بینابین که نه به کلی از وحی بریده است و نه آنچنان که باید و شاید در برابر آن متعبد و پایبند.^۱

وی در ادامه، اصلی‌ترین اختلاف‌ها را میان این دو بینش این‌گونه توضیح می‌دهد:

مجلس معرفی شد و با کسب اکثریت آرا به نخست‌وزیری برگزیده شد. در حقیقت شهید رجایی از سوی حزب جمهوری اسلامی بر بنی‌صدر تحمیل شد؛ چرا که نام وی در لیستی که بنی‌صدر برای نخست‌وزیری طی نامه‌ای به هیأت رسیدگی به صلاحیت نامزد نخست‌وزیری نوشته بود قرار نداشت، بنابراین بدیهی بود که بنی‌صدر با او بنای ناسازگاری بگذارد. نخستین ناسازگاری تأخیر در صدور حکم نخست‌وزیری شهید رجایی تا یک روز پیش از پایان مهلت معرفی هیأت وزیران بود. سپس نزاعی طولانی بر سر انتخاب اعضای دولت آغاز شد و این اختلافات تا عزل بنی‌صدر از ریاست جمهوری ادامه داشت. (برای مطالعه بیشتر ر.ک: محمد قوچانی، جمهوری

مقدس، تهران، نقش و نگار، ۱۳۸۱، ص ۴۷ - ۵۴).

۱. کیهان، ۱۳۸۰/۴/۶، ص ۱۴.

اختلاف این آقایان با ما بیش از هر چیز به مسائلی مربوط می‌شود که برای حضرت عالی و ما و همه نیروهای اصیل اسلامی یکسان است. این اختلاف به خصوص در مورد رعایت یا عدم رعایت کامل معیارهای اسلامی در گزینش افراد برای کارها و در برخورد قاطع با جریان‌های انحرافی است.^۱

شهید بهشتی در ادامه به موضوع عدم اعتقاد بینش دوم به اصل ولایت فقیه به عنوان یکی دیگر از موارد اختلاف اشاره کرده و می‌نویسد:

در تلاش‌های اخیر رئیس جمهور و همفکران او این نکته به خوبی مشهود است که برای حذف مسأله رهبری فقیه در آینده سخت می‌کوشند. اینها در مورد شخص جناب عالی این رهبری را طوعا یا کرها پذیرفته‌اند ولی برای نفی تداوم آن سخت در تلاشند.^۲

و در نهایت می‌نویسد:

چندی است که این اندیشه در این فرزندان و برخی برادران دیگر قوت گرفته که اگر اداره جمهوری اسلامی به وسیله صاحبان بینش دوم را در این مقطع اصلاح می‌دانید، ما به همان کارهای طلبگی خویش بپردازیم و بیش از این شاهد تلف شدن نیروها در جریان این دوگانگی فرساینده نباشیم.^۳

۱. همان.

۲. همان. صاحبان این بینش به لحاظ نظری بر این عقیده بودند که اصل ولایت در تفکر سیاسی شیعه مبنی بر برداشت زمامداری و سرپرستی از آن، پایه‌ای در قرآن ندارد. آنها دیدگاه کسانی را که ولایت را مترادف حکومت گرفته‌اند و ولایت خداوند را حکومت خدا بر خلق معنا می‌کنند و سپس ولایت رسول بر مؤمنان را به معنای حکومت رسول بر مؤمنان تفسیر می‌کنند و آنگاه ولایت رسول خدا را به جانشینان او، ائمه معصومین، تسری داده و همان حقوق زمامداری را برای آنان قائل می‌شوند و سرانجام در گام بعدی، ولایت و حکومت امامان معصوم را در دوران غیبت برای فقها منظور می‌دارند مورد نقادی قرار داده و معتقدند ولایت و حکومت دو مفهوم متفاوتند و در قرآن به دو معنا به کار رفته‌اند و از کلمه «ولی» معنای زمامداری دریافت نمی‌شود. (ر ک: حسین جعفری موحد، بررسی جریان ملی - مذهبی پس از انقلاب اسلامی ایران: شکل‌گیری و اندیشه‌ها (پایان نامه)، دانشگاه مفید، ۱۳۲۴، ص ۱۴۰ - ۱۷۰).

۳. همان.

نامه دوم را آقای هاشمی رفسنجانی یکی دیگر از سران حزب جمهوری اسلامی برای امام نوشت که متن آن اندکی تندتر و صریح‌تر از نامه شهید بهشتی است و با تعبیر «النصيحة لأئمة المسلمين» آغاز می‌شود. وی در بندهای آغازین نامه می‌نویسد:

موضع نسبتاً مکتبی امروز ما دنباله نظرات قاطع شما از اول انقلاب تا به امروز است. بعد از پیروزی، معمولاً ما مسامحه‌هایی در این‌گونه موارد داشتیم و جناب‌عالی مخالف بودید، اما نظرات شما را با تعدیل‌هایی اجرا می‌کردیم. شما اجازه ورود افراد تارک الصلوه یا متظاهر به فسق را در کارهای مهم نمی‌دادید... شما از حضور زنان بی‌حجاب در ادارات مانع بودید، شما از وجود موسیقی و زن بی‌حجاب در رادیو تلویزیون جلوگیری می‌کردید، همین‌ها موارد اختلاف ما با آنها [لیبرال‌ها و طرفداران بنی‌صدر] است.^۱

آقای هاشمی رفسنجانی در ادامه نامه می‌نویسد:

آیا رواست که به خاطر اجرای نظرات جناب‌عالی ما درگیر باشیم و متهم و جناب‌عالی در مقابل اینها موضع بی‌طرف بگیرید؟ آیا بی‌خط بودن و آسایش‌طلبی را می‌پسندید؟ البته اگر مصلحت می‌دانید که مقام رهبری در همین موضع باشد و سربازان، خیر و شر جریان‌ات را تحمل کنند ما از جان و دل حاضر به پذیرش این مصلحت هستیم ولی لااقل به خود ما بگویید. آیا رواست که همه گروه دوستان ما به اضافه اکثریت مدرسین و فضلاء قم و ائمه جمعه و جماعات و... در یک طرف اختلاف و شخص آقای بنی‌صدر در یک طرف و جناب‌عالی موضع ناصح بی‌طرف داشته باشید؟^۲

وی در ادامه نامه خطاب به حضرت امام یادآور می‌شود:

ممکن است فعلاً فراموش کرده باشید [اما] اکنون اعتبار حزب از نفوذ شما تغذیه می‌شود، ولی رنگ حمایت از روزهای اول کمتر شده. میل داریم لااقل در جلسات

۱. اکبر هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران، ۱۳۷۸، ص ۲۱-۲۴.

۲. همان.

خصوصی نظر صریحی بفرمایید... اگر مایلید ما حزب را کنار بگذاریم ما را قانع کنید و

اگر لازم می‌دانید که حزب بماند باید جور دیگری عمل شود.^۱

نامه دیگری نیز توسط پنج عضو اصلی حزب، سید محمد حسینی بهشتی، سید علی خامنه‌ای، محمدجواد باهنر، عبدالکریم موسوی اردبیلی و اکبر هاشمی رفسنجانی خطاب به حضرت امام نوشته شده بود که به دلیل کسالت امام و رعایت حال ایشان از ارسال نامه خودداری شد، اما چندی بعد با توجه به استمرار اختلافات، هاشمی رفسنجانی نامه‌ای با محتوای نزدیک به این نامه که به قسمت‌هایی از آن اشاره شد برای حضرت امام نوشت و ارسال کرد.

نامه‌ای که سران حزب به صورت دسته‌جمعی نوشته بودند با این عبارت آغاز می‌شد:

امام می‌دانستند که احزاب غالبا به دسته‌بندی، باندبازی، گروه‌گرایی و خودمحوری دچار می‌گردند و از مردم فاصله می‌گیرند.

چه خوب بود ضرورتی برای نوشتن این مطالب در این شرایط نبود. اما مع‌الأسف پس از بحث و بررسی، تذکر ندادن را گناه تشخیص دادیم و تذکر دادن را

وظیفه، و لذا برخلاف میل و احساس و به حکم عقل و مسئولیت موارد زیر را با اختصار به نظر شریف می‌رسانیم.^۲

مطالب مورد نظر در این نامه در ۱۶ عنوان صورت‌بندی شده و بدون پرده پوشی مطرح شده بود. این نامه که در آن مواردی از جمله بر دوش گرفتن بار مسئولیت‌ها، حملات رئیس جمهوری، نامه‌های شیخ علی تهرانی، تعرضات به حزب، فرصت‌طلبی برخی از نزدیکان امام در زمان بستری بودن ایشان و... اشاره شده بود با این جمله پایان می‌پذیرد:

۱. همان.

۲. اکبر هاشمی رفسنجانی، همان، ص ۱۵ - ۱۸.

خلاصه: علائم تکرار تاریخ مشروطه به چشم می‌خورد. متجددهای شرق‌زده و غرب‌زده

علی‌رغم تضادهای خودشان با هم در بیرون راندن اسلام از انقلاب همدست شده‌اند.^۱

تأمل در این جمله آخر نشان می‌دهد که سران حزب جمهوری تا چه اندازه از تحولات آن دوره از تاریخ انقلاب اسلامی نگران بوده و با درس گرفتن از وقایع پیش آمده در انقلاب مشروطه در صدد جلوگیری از تکرار وقایع آن دوران بوده‌اند و نگارش نامه‌های سه‌گانه فوق برای حضرت امام در این راستا صورت گرفته است.

♦ سرانجام حزب جمهوری اسلامی

فعالیت‌های تشکیلاتی حزب جمهوری اسلامی در نهایت به دلیل اختلافات شدید درون حزبی که از اواخر سال ۶۰ و با حذف طیف لیبرال‌ها از صحنه سیاسی کشور آغاز شده بود در سال ۱۳۶۶ متوقف گردید.

انحلال حزب ریشه در عوامل متعددی داشت که ریشه اصلی آن را در ترکیب ناهمگون اجتماعی حزب باید جستجو کرد. حزب در واقع تشکیل یافته از نیروهای پراکنده اسلامی و انقلابی بود که قبل از انقلاب فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی داشتند و گاه هیچ‌گونه شناختی نسبت به یکدیگر نداشتند و صرفاً به واسطه هیأت مؤسس به هم گره خورده بودند. اینها هر یک در مسائل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دارای دیدگاه‌های مختلفی بودند که هیچ همخوانی با هم نداشتند و این تشتت فکری و ناهمگونی در خاستگاه‌های سیاسی و اعتقادی عملاً حزب را به یک جبهه سیاسی مبدل ساخته بود. این تعارضات از اواخر سال ۱۳۶۰ به دلایل گوناگون شدت یافت. و باعث افول فعالیت‌های حزب گردید.

نخست اینکه تا قبل از آن، عملکرد حزب در واقع عکس‌العملی بود در برابر گروه‌های معارض و رقیب همچون لیبرال‌ها و ملی‌گرایان، چنان که در ابتدای نوشتار نیز اشاره شد که هدف

اصلی از تأسیس حزب جمهوری اسلامی حفظ دستاوردهای انقلاب و مقابله با ضد انقلاب بود. وجود گروه‌های رقیب تا اواخر سال ۶۰ موجب می‌شد تا اختلافات داخلی حزب فرصت تظاهر پیدا نکند، اما با حذف این گروه‌ها از صحنه سیاسی کشور طبیعتاً فلسفه وجودی حزب نیز که مقابله با آنها بود از بین رفت.

دوم اینکه نحوه مدیریت شهید بهشتی، مقبولیت و نفوذ بالای ایشان در میان اعضا و سایر رهبران حزب عامل مهمی در تخفیف تنش‌های داخلی حزب بود. شهادت ایشان شکاف عظیمی در حزب ایجاد نمود و زمینه تشدید تضادهای درونی در داخل آن را فراهم کرد.

سوم اینکه کثرت اشتغالات رهبران حزب، آنها را از مسائل و نیازهای اساسی حزب و رسیدگی درست و کامل به امور باز می‌داشت. بدین ترتیب حزب از درون دچار خلأ تشکیلاتی

و عدم تولید فکر متناسب با فعالیت‌های آن گردید و روز به روز ضعیف‌تر شد.^۱

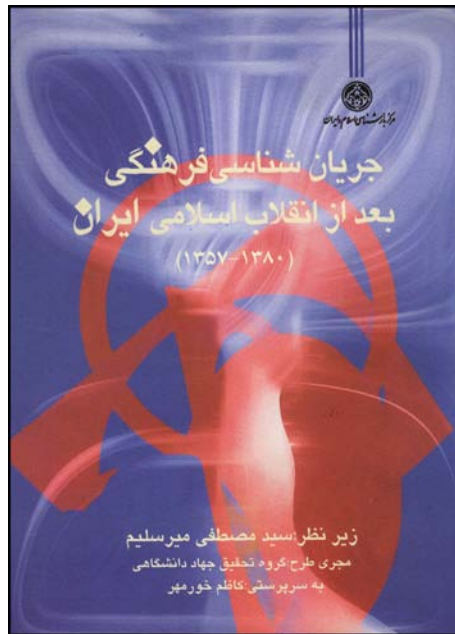
به این ترتیب سران حزب وقتی دیدند که حزب دیگر آن کارایی گذشته را ندارد بلکه زمینه‌های بروز اختلافات و از میان بردن انسجام مسئولان نظام را فراهم می‌کند و نیز فلسفه وجودی خود را از دست داده است با نگارش نامه‌ای به امام خواستار موافقت ایشان با توقف فعالیت‌های آن گردیدند. به دنبال این درخواست در مورخه ۱۳۶۶/۳/۱۱ حزب جمهوری اسلامی با کسب موافقت امام

در این شرایط که نیروهای معتقد به اندیشه ولایت فقیه و پیرو خط امام در پراکندگی و سردرگمی به سر می‌بردند و در طرف مقابل تشکل‌های قومی و منسجمی ایجاد شده بود، حزب جمهوری اسلامی توانست با ساماندهی نیروهای متفرق و پراکنده خط امام و رهبری تشکل فراگیر و قدرتمندی ایجاد کند.



خمينی (ره) کليه فعاليت‌های خود را متوقف کرد.

سخن پایانی اینکه به نظر می‌رسد تأملی در تاریخچه پیدایش و انحلال این حزب بتواند چراغ راهی باشد برای آن گروه از احزاب و تشکلهایی که همچنان به نظام می‌اندیشند.



گفتارهای پریشان

ملاحظات بر کتاب جریان‌شناسی فرهنگی بعد از انقلاب اسلامی ایران

دکتر احمد رهدار^۱

◆ اشاره

اگر مطالعات فرهنگی را مطالعه فرهنگ به صورت آکادمیک تلقی کنیم، این‌گونه مطالعات همیشه در معرض این سؤال بزرگ قرار دارند که: وقتی هیچ توافقی بر سر اینکه منظور ما از فرهنگ به طور دقیق چیست، وجود ندارد چگونه می‌توان در جامعه پیچیده‌ای مثل ایران جریان‌شناسی فرهنگی کرد؟ بی‌تردید منازعات فرهنگی در هر جامعه‌ای اگر وجود داشته باشد فرصت مناسبی برای حرکت از فرهنگ به سوی مطالعات فرهنگی در آن جامعه می‌تواند اتفاق بیفتد، اما این مطالعات بسیار تخصصی است و از

۱. دانش‌آموخته حوزه علمیه قم و دانشجوی دکتری علوم سیاسی در تهران.

عهده کسانی برخواهد آمد که وجاهت علمی، تحصیلاتی و پژوهشی لازم را داشته و حداقل استعداد بازشناسی مفاهیم تو در تو، فریه، مستمر، متغیر و چالش برانگیز فرهنگ را داشته باشند.

یکی از معضلات بزرگ کشور ما در دویست سال اخیر این است که عموماً مطالعات مربوط به حوزه فرهنگ، سیاست، مطالعات اجتماعی، دین و از همه مهم‌تر تصمیم‌گیری‌های مربوط به حوزه علوم انسانی از جانب افرادی سرپرستی، هدایت، برنامه‌ریزی، تصمیم‌گیری و اجرا می‌شود که نه تنها ورودی به این مباحث ندارند بلکه اصلاً تحصیلات آکادمیک آنها نیز در حوزه‌ای غیر از حوزه‌های مورد نظر می‌باشد و این از عجایب علم‌گرایی، تخصص‌گرایی و شعارهای شبیه به این در جریان تحصیل کرده و روشنفکر ایران در دوران معاصر است.

مهندسی فرهنگی جامعه ما را پزشکان، دامپزشکان و مهندسان فنی و ساختمان هدایت می‌کنند، سیاست خارجی و تاریخ علم ما را اطباء اطفال طراحی می‌کنند، قبض و بسط شریعت ما را تکنسین‌های آزمایشگاهی می‌نویسند، احزاب سیاسی و گروه‌های اجتماعی ما را در حیطه ملی مذهبی؛ تکنوکرات‌های سازه، ساختمان و آرماتوربندهای فنی و مهندسی تأسیس کرده و رهبری می‌کنند. نظریه پردازان عدالت اجتماعی در کشور ما دندانپزشک هستند، تاریخ انقلاب اسلامی و چگونه ما شدنمان را کسانی می‌نویسند که از موضع شیمی و مکانیک به علوم انسانی و تاریخ نگاه می‌کنند و بالاخره مطالعات جریان‌های فرهنگی ما را تکنوکرات‌های رشته ترمودینامیک و سیالات و مهندسیین نفت و موتور درون‌سوز، مدیریت و نظارت می‌کنند.

حدیث غم‌انگیز ساماندهی مطالعات فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و مبارزات فکری و ایدئولوژیکی در دویست سال اخیر در کشور ما تحت تأثیر چنین فضایی است و مظلوم مردم ایران که باید تجویزهای فکری، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی این معجون عجیب و غریب را تحمل نمایند.

آیا تشنگت مطالعات فرهنگی و اجتماعی در ایران و عقیم بودن آنها بخشی از این پیکره ناموزون و ناساز نیست؟ آنچه گفته شد به مطالعات عمیق‌تر و دقیق‌تری نیاز دارد. بی‌تردید بخش اعظمی از آثار این جریان فرهنگی نه چندان آشنا با فرهنگ، نه تنها به حل معضلات و مشکلات علوم انسانی و اجتماعی در ایران کمکی نمی‌کند بلکه هر چه بیشتر بر ابهامات این علوم می‌افزاید و اکنون کشور ما به شدت تحت تأثیر قبض و بسط‌های این ابهامات در حیطه فرهنگ قرار دارد.

از مجموعه پژوهش‌هایی که اخیراً از این معجون عجیب و غریب منتشر شده است کتاب جریان‌شناسی فرهنگی بعد از انقلاب اسلامی ایران (۱۳۵۷ - ۱۳۸۰) است که زیر نظر آقای مهندس سید مصطفی

میرسلیم با همکاری گروه تحقیق جهاد دانشگاهی به سرپرستی کاظم خورمهر انجام پذیرفته و مرکز بازشناسی اسلام و ایران آن را منتشر کرده است.

تأسیس مرکز بازشناسی اسلام و ایران به دست یکی از نزدیکان آقای میرسلیم و اعضای که در این مرکز مدخلیت داشته و دارند، زمان تأسیس این مرکز در دوران وزارت آقای میرسلیم در ارشاد اسلامی یا اندکی پس از پایان وزارت ایشان و بالاخره آثاری که تا کنون در حوزه فرهنگ اسلام و ایران منتشر کرده‌اند، به خصوص نشست‌های دوره‌ای و مجموعه دفترهای دوازده گانه‌ای که از این نشست‌ها در حوزه هویت ایرانی، مفهوم اسلامیت و ایرانیت و غیره از کسانی مثل دکتر داور شیخاوندی، دکتر سید موسی دیباج، دکتر مهرزاد بروجرودی، دکتر علیرضا ازغندی، دکتر حاتم قادری، دکتر علی میرسیاسی، دکتر هاشم آغاچری، سید محمدعلی ایازی، دکتر احمد نقیب زاده و... چاپ کرده‌اند خود حدیث نقد دیگری دارد که باید به طور جدی عملکرد این مرکز و اهداف آن نقد و ارزیابی شود. اما آنچه اهمیت دارد این است که سرپرست طرح کتاب جریان‌شناسی فرهنگی بعد از انقلاب اسلامی - که سه نهاد فرهنگی، سیاسی و علمی بسیار مهم کشور چون: مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام، دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی و گروه تحقیق جهاد دانشگاهی پشت آن قرار داشته‌اند، فردی است به نام کاظم خورمهر که در حال حاضر یکی از سردفترداران تهران می‌باشد و به ثبت و ضبط معاملات مشغول است.

شاید از نظر آنهایی که خود را صاحب اختیار همه چیز ملت ایران می‌دانند و ملت را نیز محجور می‌بینند، پرسش از این مسأله که سه نهاد سفارش دهنده طرح، بر مبنای کدام منطق علمی و تحقیقاتی و سابقه پژوهشی آقای خورمهر در حوزه فرهنگ، چنین پروژه بسیار مهمی را به سرپرستی ایشان گذاشته‌اند، از نظر سفارش دهندگان ربطی به ملت ایران ندارد. اما آنهایی که دارای ذره‌ای وجدان پژوهشی، انصاف انگیزشی و مقام علمی هستند باید از چنین نهادهایی - که سرنوشت حیاتی ملت ایران در بسیاری از زمینه‌ها به خصوص حوزه فرهنگ، امنیت اجتماعی و تحقیقات استراتژیک را به عهده دارند - سؤال کنند، چه ویژگی‌های بارزی از جنبه علمی در حوزه فرهنگ، در مجری، سرپرست و ناظر این طرح بود که بخش قابل توجهی از سرمایه این مملکت را در اختیار آنها گذاشته‌اند تا در نهایت اثری را به مردم عرضه کنند که پیش از آنکه یک اثر علمی در جریان‌شناسی فرهنگی ایران بعد از انقلاب اسلامی باشد یک بیانیه تفصیلی علیه ملت ایران، نیروهای مذهبی مبارز و مدافع انقلاب اسلامی و عملکرد آنها در دو دهه انقلاب است.

ملت ایران نمی‌داند زمانی که آقای خورمهر سرپرستی این پروژه را به عهده داشته است دارای چه سطحی از تحصیلات حوزوی یا دانشگاهی بوده است؟ یا چه نسبتی با آقای میرسلیم و سه نهاد مورد نظر داشت که سرپرستی این طرح را به او دادند! همچنان که ملت ایران نمی‌داند برای گردآوری و چاپ کتابی مثل کتاب جریان‌شناسی فرهنگی چه میزان از سرمایه‌های این مملکت هزینه شده است، اما می‌داند که در هیچ کجای عالم رسم نیست که یک نظام سیاسی به هزینه خود و به دست نیروهایی که دارد در درون نظام از همه اعتبارات آن بهره‌برداری کند، به جان ساختارهای سیاسی و اجتماعی خود بیفتد و کارکرد این ساختارها را مورد تردید قرار دهد.

بی‌تردید کسی معتقد نیست هر آنچه در گذشته همه نیروهای مدعی طرفداری از انقلاب اسلامی در همه امور جزئی و کلی انجام داده‌اند درست و بی‌عیب بوده است و نقدپذیر نمی‌باشد اما نقدپذیری با تخریب تفاوت بسیاری دارد که ظاهراً مجریان این اثر درک دقیق و عمیقی از این تفاوت‌ها نداشته‌اند، همان‌طور که درک دقیقی از توصیف مفاهیم فرهنگی در این کتاب نداشته‌اند.

فقدان نظریه فرهنگی، تعریف و طبقه‌بندی مکانیکی و ساده‌لوحانه مفاهیم، عدم شناخت دقیق از مفهوم عرف و دین و خلط عرف با مد، خلط عوامانه کنکاش‌های فلسفی و فکری با علایق و سلايق سطحی و ظاهری، پراکنده‌گویی و از همه بدتر شبیه‌سازی منازعات شبه فرهنگی به جای مقوله‌های فرهنگی، مهم‌ترین مشکلات ساختاری این اثر است که جناب آقای دکتر رهدار تلاش کرده است در نقد اجمالی به آنها توجه کند.

ما امیدواریم جامعه علمی و فرهنگی ایران و آنهایی که هنوز دلبسته انقلاب اسلامی و آرمان‌های امام خمینی هستند از کنار اقدامات چنین مراکزی و همچنین انتشار چنین آثاری به سادگی عبور نکنند و اجازه ندهند عده‌ای که درک درستی از تحولات عظیم ایران بعد از انقلاب اسلامی ندارند یا در برخورد با مسائل فرهنگی انقلاب، سطحی و فاقد عمق لازم هستند با چاپ این آثار، دستاوردهای گرانقدر امام عظیم‌الشأن، ملت ایران و انقلاب اسلامی را مورد تردید و انکار قرار دهند و آب به آسیاب دشمنان این ملت بریزند.

امید است آنهایی که این‌گونه با تاریخ و فرهنگ ملت ما معامله می‌کنند و دانسته و ندانسته تیشه به ریشه‌های فرهنگی کشور می‌زنند متوجه نتایج مخرب تحقیقات سطحی و فاقد پشتوانه علمی خود باشند و به جای خیال‌بافی‌های فرهنگی، به همان شغلی مشغول شوند که تخصص آن را دارند.

کتاب جریان‌شناسی فرهنگی بعد از انقلاب اسلامی ایران، در شهریور ۱۳۷۹ از طرف معاونت

فرهنگی اجتماعی مرکز تحقیقات
استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام
به دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی
پیشنهاد شد و پس از تصویب، از سوی
دبیرخانه مذکور، مرکز جهاد دانشگاهی به
عنوان مجری طرح و مهندس سید
مصطفی میرسلیم به عنوان ناظر طرح
تعیین می‌شود و مرکز بازشناسی اسلام
و ایران (انتشارات باز) کتاب مذکور را در
سال ۱۳۸۴ چاپ و منتشر می‌کند.

این کتاب، از این حیث در خور توجه
است که در زمره معدود کتاب‌هایی است
که به بحث جریان‌شناسی فرهنگی پس از
انقلاب اسلامی پرداخته است. اگر چه نوع
کسانی که به مباحث جریان‌شناسی
معاصر می‌پردازند، از ورود به برخی
ساحت‌ها - که بازیگران آن ساحت‌ها
هنوز زنده هستند و هرگونه قضاوت
درباره آنها پیامدهای خاص خود را به
وجود می‌آورد - ابا می‌کنند با این حساب،

یکی از معضلات بزرگ کشور ما در
دویست سال اخیر این است که
عموما مطالعات مربوط به حوزه
فرهنگ، سیاست، مطالعات
اجتماعی، دین و از همه مهم‌تر
تصمیم‌گیری‌های مربوط به حوزه
علوم انسانی از جانب افرادی
سرپرستی، هدایت، برنامه‌ریزی،
تصمیم‌گیری و اجرا می‌شود که نه
تنها ورودی به این مباحث ندارند
بلکه اصلا تحصیلات آکادمیک آنها
نیز در حوزه‌ای غیر از حوزه‌های
مورد نظر می‌باشد و این از عجایب
علم‌گرایی، تخصص‌گرایی و شعارهای
شبهه به این در جریان تحصیل کرده
و روشنفکر ایران در دوران معاصر
است.

باید تحقیق آقای میرسلیم و همکاران محقق وی را قدر دانست و مغتنم شمرد که پذیرفته است تا درباره کسانی صحبت به میان آورد که بسیاری از آنها بالفعل از صاحب‌منصبان و مسئولان می‌باشند. با وجود این، کتاب - همچون هر کتاب دیگری که راه نرفته را باز می‌کند - دارای ابهامات و اشکالات فراوانی است. این نوشتار در صدد است تا به برخی از این اشکالات مهم اشاره کند.^۱

◆ اشکالات ساختاری

نویسندگان محترم کتاب، جریان‌های فرهنگی پس از انقلاب اسلامی را در چهار دسته عرف‌گرایی، بومی‌گرایی، سنت‌گرایی و دین‌گرایی تقسیم کرده‌اند [ص ۳۶]. این تقسیم‌بندی از جهات متعددی ناقص و بلکه اشتباه می‌باشد:

۱. مقسم این تقسیم به روشنی مشخص نیست که چه چیزی و از چه جهاتی به این دسته‌های چهارگانه تقسیم شده است. نمی‌توان به‌طور مبهم و کلی گفت که اعداد به چند دسته تقسیم می‌شوند: اعداد اول، اعداد زوج، اعداد مثبت و اعداد سه‌رقمی! اگر چه، اول بودن، زوج بودن، مثبت بودن و سه‌رقمی بودن، به‌درستی می‌توانند نعت و صفت اعداد قرار بگیرند، اما علاوه بر این، صحیح بودن، منفی بودن، مجذور بودن، چهاررقمی بودن و... نیز می‌توانند همچنان به عنوان صفات این اعداد شمرده شوند. باید ملاک داد و مشخص کرد که از چه زاویه و از چه حیثی اعداد به چنین جدولی تقسیم می‌شوند. در خصوص جدول کتاب نیز همین مطلب صادق است، نویسندگان محترم، بدون ارائه هرگونه ملاک، جهت و حتی بیان رویکردشان، عناوین چهارگانه فوق را به صورت قسیم یکدیگر ذکر کرده‌اند.

۱. در خور ذکر است که گروه تحقیقاتی مطالعاتی «فتوح» کتاب مذکور را به تاریخ ۱۳۸۵/۴/۳۰ در اتاق کنفرانس «مؤسسه ولاء» قم، نقد و بررسی نموده است که در نگارش این نوشته از برخی نقدهای طرح شده در آن جلسه به ویژه گفته‌های آقایان حسین وظیفه‌عالی، مصطفی سیاسی، محمد حسنی، علیرضا شفا، محمدحسین ساعی و سرکار خانم بهادریگی استفاده شده است.

۲. در تقسیم مذکور، برخی مؤلفه‌های کلیدی، مهم و کلان - که خود حاوی مفاهیم فرهنگی هستند - مورد غفلت قرار گرفته است به گونه‌ای که یا اساسا بدان‌ها اشاره نشده و یا کاملا در حاشیه و سایه بیان شده‌اند. از جمله این کلیدواژه‌های مهم می‌توان از واژه‌هایی چون غرب، دفاع مقدس، مهدویت و... نام برد. به طور حتم، اگر عنصر غرب یا دفاع مقدس یا مهدویت در مقسم تقسیم مذکور قرار می‌گرفت (بدین معنی که جریان‌های فرهنگی را از حیث قرب و بعد یا نوع نگاهشان به غرب، دفاع مقدس و مهدویت ارزیابی و تحلیل می‌نمود)، یا در متن تقسیم مذکور به آن توجه می‌شد، نتایج و حتی سیر بحث نویسندگان محترم تغییر جدی می‌یافت.

۳. تقسیم مذکور نشان می‌دهد، نویسندگان محترم - در تحلیلی که بسیار ساده‌انگارانه می‌نماید - بر این باور بوده‌اند که جریان‌های فرهنگی متعدد و متکثر در یک کشور، از جمله ایران عصر انقلاب اسلامی را که بنا به ماهیت فرهنگی انقلاب، جریان‌های فرهنگی آن منطقا باید پیچیده باشد، می‌توان با یک تقسیم‌بندی تبیین و ترسیم کرد.

به نظر می‌رسد راه بهتر و دقیق‌تر این باشد که جریان‌های فرهنگی، چند دفعه و هر دفعه از زوایای مختلف و با مقسم‌های متفاوت دسته‌بندی شوند. بسیاری از پدیده‌های فرهنگی چندوجهی‌اند و نمی‌توان به‌سادگی آنها را در یک حیث خلاصه کرد. می‌توان از پدیده‌های فرهنگی‌ای نام برد که در عین عرفی بودنش، قدسی و دینی نیز باشد^۱ (البته با دو رویکرد متفاوت)، همچنان‌که می‌توان پدیده‌های فرهنگی را نام برد که در عین واقع‌گرا بودنش،

۱. اساسا خروج از حریم قدسی و ورود به حریم عرفی و بالعکس، کاملا شدنی است. تا جایی که «هیچ چیز ذاتا مصون از قدسی شدن نیست؛ از سنگ و چوب و پارچه گرفته تا افعال و اندیشه‌ها. هم سمبل‌ها و مناسک آیین‌های دین‌ستیز قابلیت قدسی شدن را دارند و هم عقلانی‌ترین معرفت‌های بشری. برای رومی‌ها، صلیب یک ابزار مفید محسوب می‌شد، اما همین تکه چوب پس از بر دار کردن مسیح به مقدس‌ترین سمبل‌ها بدل شد. [از سوی دیگر] الهه خرد نزد ژاکوبین‌ها به صورت نمادی نیمه‌مذهبی درآمد.» سعید جباریان، *از شاهد قدسی تا شاهد بازاری*، تهران، طرح نو، ۱۳۸۰، ص ۷۳.

آرمان‌گرایانه نیز باشد. پر واضح است که قرائت پدیده‌های فرهنگی تنها از یک حیث، تقلیل و تنزیلی از ماهیت آن پدیده است و راه را برای فهم حقیقی ماهیت و جایگاه آن پدیده سخت دشوار می‌کند.

۴. فقدان اولویت‌بندی و رتبه‌بندی سهم جریان‌ها و افراد در فرهنگ پس از انقلاب، یکی دیگر از ضعف‌های جدی این کتاب است. پرداختن به برخی جریان‌های فرعی و خرد - به‌ویژه در عرض و کنار جریان‌های محوری و حتی بدون معرفی معیار و ملاکی برای تمایز میان جریان‌های محوری و فرعی - امکان پیگیری خط محوری فرهنگی را از مخاطب و خواننده سلب می‌کند. این امر باعث می‌شود تا توزیع حساسیت به طور مساوی نسبت به جریان‌ها صورت گیرد که کاملاً متفاوت از واقعیت تاریخی جریان‌های فرهنگی می‌باشد.

۵. در این تقسیم، مشاهدات کم دسته‌بندی شده‌اند و به همین علت، نمی‌توانند همه آن چیزهایی را پوشش دهد که حتی خود نویسندگان بدان‌ها در متن کتاب اشاره کرده‌اند. از این‌رو بایسته بود که نویسندگان محترم یا از بالا (مقسم‌ها) و یا از پایین (قسیم‌ها)، تقسیم خود را ادامه می‌دادند تا جایی که می‌توانستند همه موارد فرهنگی را به شفافیت در دل آن جای دهند. شاید یکی از علت‌هایی که بسیاری از جریان‌های فرهنگی از دید نویسندگان محترم مغفول واقع شده‌اند، همین مجمل بودن تقسیم بوده است که به نوبه خود باعث شلوغ شدن متن شده است.

◆ اشکالات روشی

۱. به نظر می‌رسد نویسندگان محترم کتاب به هنگام نگارش آن، از عنوان اصلی طرح خود غفلت کرده و تحت شرایط زمانه - که مقارن با دولت‌های دوم خرداد بوده و در آن توسعه سیاسی اولویت داشته است - به شکلی کاملاً واضح و روشن و در عین حال، غیر منطقی به درون جریان‌های سیاسی لغزیده‌اند. به همین علت بیشتر به جریان‌هایی پرداخته‌اند که دارای

ارگان مطبوعاتی بوده‌اند. این امر باعث شده تا نقطه‌عطف‌هایی که نویسندگان به اصطلاح به عنوان سرفصل‌های فرهنگی کتاب خود در نظر گرفته‌اند، به جای اینکه نقطه‌عطف‌هایی فرهنگی باشند، سیاسی هستند. به عنوان مثال؛ اگر نویسندگان محترم به رویکرد فرهنگی خود در جریان‌شناسی فرهنگی پای‌بند بودند، علی‌القاعده باید سرفصل‌های مهم کتاب آنها عناوینی چون انقلاب فرهنگی، شروع جنگ، پایان جنگ، رحلت حضرت امام(ره)، شکل‌گیری حلقه کیان، روی کار آمدن روزنامه‌های زنجیره‌ای، ظهور ناشران جدید و فعال و دارای رویکرد جدید (از جمله: طرح نو، گام نو، مرکز، نقش و نگار، فرزانه روز، نی، ققنوس و...) می‌بود. اما نویسندگان محترم، مثلاً دهه اخیر را با سرفصل «دوم خرداد» - چیزی که در آن بیش از هر امر دیگر، سیاست و امور سیاسی پررنگ است تا فرهنگ و امور فرهنگی - کدگذاری کرده‌اند [فصل پنجم: ص ۴۱۳]. یا مثلاً به هنگام توضیح این مطلب که «مطهری... نیمه‌شب چهارشنبه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ پس از آغاز نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی، دستگیر و بعد از اندکی در ۲۶ تیر همان سال آزاد شده است»، بلافاصله در پاورقی آورده می‌شود که «او از بدو تحصیلات خود در قم به همراه هم‌مباحثه نزدیکش، حسینعلی منتظری، با دلبستگی خاصی در درس‌های امام شرکت می‌جست». این مطلب کاملاً نشان می‌دهد که نویسندگان محترم کتاب به دنبال مطرح کردن چه اشخاص و چه فکری‌هایی بوده‌اند! آیا به راستی، شهید مطهری تنها با شخص نامبرده هم‌مباحثه بوده و فقط به همراه وی به درس حضرت امام حاضر می‌شده است؟! ذکر این مطالب به معنی امکان تفکیک مطلق میان پدیده‌های فرهنگی و سیاسی نمی‌باشد، بلکه این پدیده‌ها از جوانب مختلف درهم‌تنیده‌اند. نویسندگان محترم برای اینکه گرفتار این‌گونه محظورات نشوند، بهتر بود ابتدا لایه‌های متفاوت جریان‌های فرهنگی را شناسایی و از هم تفکیک می‌کردند (مثلاً لایه فلسفی فرهنگ، لایه سیاسی فرهنگ، لایه عملی فرهنگ و...) و سپس جریان‌ها، افراد و مصادیق هر لایه را به طور مجزا و مستقل مورد بررسی قرار می‌دادند.

۲. اساساً از آنجا که گویا رویکرد نویسندگان محترم به امور فرهنگی، از پایگاه جریان‌های سیاسی بوده است - به عبارت دیگر؛ از آنجا که نویسندگان محترم امور فرهنگی را در متن

امور سیاسی جستجو کرده‌اند - جدا از اینکه این امر باعث شد تا اولویت و ضریب حساسیت جریان‌های فرهنگی تابع متغیری از اولویت و ضریب حساسیت جریان‌های سیاسی شود، باعث شد تا بسیاری از جریان‌های فرهنگی که اساساً فقط صبغه فرهنگی دارند یا کمتر با جریان‌های سیاسی گره خورده‌اند، مورد مطالعه و تحقیق‌شان قرار نگیرد. به عنوان مثال برخی جریان‌های فرهنگی مرتبط با حوزه علمیه که تماماً در کتاب مذکور مورد غفلت قرار گرفته‌اند، عبارت‌اند از: الف) موج حفظ قرآن که از دو دهه قبل در کشور ما راه افتاده و باعث تأسیس دارالقرآن‌های متعدد شده است و تا کنون به تربیت و پرورش صدها حافظ کل قرآن در میان نوجوانان عمدتاً زیر پانزده سال منجر شده است، یکی از جریان‌های مهم فرهنگی است که در جریان‌شناسی فرهنگی پس از انقلاب اسلامی نمی‌توان آن را نادیده گرفت. همچنان‌که نمی‌توان از صدها جلسه تلویزیونی تفسیر قرآن آقای قرائتی - که کمترین اشاره‌ای در کتاب مذکور بدان نشده است - چشم پوشید.

ب) جریان هیأت‌های مذهبی حداقل در دو دهه اخیر انقلاب اسلامی بسیار پرفعالیت و دارای آثار و نتایج فرهنگی پرباری بوده و حتی موجب شکل‌گیری ادبیات فرهنگی خاصی به‌ویژه در حوزه نظم و نثر مداحی گشته است، همچنان‌که موجب تغییر در سبک‌های شعری مداحی، ظهور شاعران مذهبی پرشور و بافعالیتی چون مرحوم آقاسی، چایچی (حسان) و... نیز شده است.

ج) مسجد مقدس جمکران، مؤسسه فرهنگی موعود، مؤسسه فرهنگی انتظار و... و نشریاتی چون موعود، موعود جوان، انتظار، خورشید مکه و کنگره‌هایی در موضوعات مربوط به مهدویت، در انتشار فرهنگ مهدویت و انتظار در جامعه بسیار مؤثر بوده‌اند. تلاش این مؤسسات و نشریات باعث شد تا در سال‌های اخیر، مسجد مقدس جمکران در زمره یکی از مراکز مهم دینی فرهنگی کشور ما قرار گیرد به گونه‌ای که هر هفته در شب‌های چهارشنبه - به‌ویژه در ایام تابستان - و نیز در ایام خاص از جمله نیمه شعبان، پانزده خرداد و... بیشترین سهم زائر را حتی نسبت به حرم امام رضا(ع) داشته باشد.

د) **جامعه و عاظم کشور** به نوبه خود در ایجاد یک فرهنگ دینی خاص در جامعه بسیار مؤثر بوده‌اند. مجموعه سخنرانی‌های آیات عظام حائری شیرازی، مجتهدی و... و نیز سخنرانی‌های حجج اسلام پناهیان، صدیقی، دانشمند، راشد یزدی، حسینی (اخلاق در خانواده)، فاطمی‌نیا، قرائتی، انصاریان و... ادبیات و فضای فرهنگی ویژه‌ای را ایجاد کرده است که نوعاً به‌طور مستقیم با جریان‌های سیاسی در ارتباط نبوده‌اند و به همین علت هم از نظر نویسندگان محترم مغفول واقع شده است.

هـ) **فرهنگستان علوم اسلامی در قم** یکی از مؤسسات فکری فرهنگی است که به‌رغم امکانات و نیروی انسانی اندک، با دو دهه تلاش فکری پژوهشی توانسته است ده‌ها جلد کتاب و جزوه که ادعا می‌شود مبتنی بر نوعی فلسفه تأسیسی و جدیدی به نام «فلسفه نظام ولایت» که از قدمت‌های دینی استنباط شده است، به تراث فکری جامعه ما بیفزاید. این مرکز علمی، در عرصه فرهنگی با واژگان تأسیسی زیاد و مهمی حاضر شده و موج عظیمی را به‌ویژه در مراکز علمی و در میان طلاب و دانشجویان ایجاد کرده است.

و) **جریان موسوعه‌نویسی دینی** که از ابتدای انقلاب ابتدا به صورت فردی و سپس به صورت کار تشکیلاتی و مؤسساتی پیگیری شده تلاش خجسته و میمونی بوده که در گسترش فرهنگ دینی به مراتب از بسیاری از دیگر فعالیت‌های فرهنگی مؤثرتر بوده است. ثمره این جریان، فراهم شدن مجموعه نفیسی از موسوعه‌های فقهی (موسوعه فقه شیعه و موسوعه فقه اهل سنت) و روایی (موسوعه امام علی، موسوعه امام حسین، موسوعه امام رضا، موسوعه امام مهدی، مسند امام علی، مسند فاطمه، مسند الباقر، مسند الصادق، مسند الرضا علیهم السلام و...) شده است که در کتابخانه‌های عمومی و اختصاصی در اختیار محققین علوم آل احمد(ص) قرار گرفته است.

ز) **جریان تخصص‌گرایی دینی** را - که از دو دهه قبل در حوزه‌های علمیه صورت گرفته است - باید یک جهش فرهنگی نامید. بر اساس نظام آموزشی قبلی حوزه‌های علمیه، همه طلاب دینی باید یک سیر خطی آموزشی را طی می‌کردند و قابلیت‌های بیرون از خط

آموزشی تماماً مبتنی بر علایق مطالعاتی فردی حاصل می‌شد. پرسش‌ها، نیازها و انتظارات جدید دینی جامعه، متولیان حوزه‌های علمیه را بر آن داشت تا مراکزی تخصصی و غیر متداخل و معطوف به اهداف خاص، متمایز و در عین حال، متناسب با نیازهای دینی جامعه و حتی حکومت دینی تأسیس کنند. ثمره این تلاش خجسته، تأسیس مراکز تخصصی تبلیغ، تفسیر، کلام، مذاهب اسلامی، ادیان، مهدویت و... شده است که در تخصصی کردن فرهنگ علمی دینی تأثیر ویژه‌ای داشته است.

ح) جریان مؤسسه امام خمینی در قم - حداقل از اوایل دهه هفتاد شمسی - یکی از جریان‌های تأثیرگذار بر حوزه فرهنگ اسلامی می‌باشد. نویسندگان محترم، ابتدا این جریان را به شخص حضرت آیت‌الله مصباح یزدی و سپس وی را به سخنرانی‌های پیش از خطبه‌های نماز جمعه‌شان در تهران تقلیل داده‌اند. هر چند در رأس این جریان، حضرت آیت‌الله مصباح یزدی قرار دارد، اما این امر بدین معنی نیست که تمام جریان را بتوان با توضیحی درباره شخص ایشان و اندیشه‌های وی معرفی کرد. این جریان، بالغ بر چند هزار دانش‌پژوه در ۱۴ رشته علوم انسانی تربیت کرده است که بسیاری از اینها با کسب مدرک دکترا و به دنبال آن تحصیل مناصب فرهنگی، سیاسی و اجتماعی به همراه تألیف و نشر کتاب‌های متعدد، شرکت در میزگردهای علمی در دانشگاه‌ها و صداوسیما و... موفق به راهاندازی موجی از نگرش فکری فرهنگی خاص شده‌اند که به‌رغم ارتباط آن با نقطه کانونی خود یعنی اندیشه‌های حضرت آیت‌الله مصباح یزدی، دارای طیفی از دیدگاه‌هایی هستند که اگر چه به حد تضاد نمی‌رسند، اما حداقل متفاوت‌اند.

به نظر می‌رسد نویسندگان محترم، به دلیل دور بودن از فضای دینی به معنی خاص، به جریان‌ها و مؤسسات فرهنگی دینی اساساً اشاره نکرده و یا حداقل آنها را در حاشیه جریان فرهنگی کشور دیده‌اند. بلکه می‌توان ادعا کرد که نویسندگان محترم، علاوه بر جریان‌های فرهنگی حوزوی، برخی دیگر از جریان‌های فرهنگی دینی و غیر حوزوی را - که از قضا بسیار هم در عرصه فرهنگ کشور به صورت گسترده، فعال و مؤثر عمل کرده است - نیز مورد غفلت

فقدان نظریه فرهنگی، تعریف و طبقه‌بندی مکانیکی و ساده‌لوحانه مفاهیم، عدم شناخت دقیق از مفهوم عرف و دین و خلط عرف با مد، خلط عوامانه کنکاش‌های فلسفی و فکری با علایق و سلايق سطحی و ظاهری، پراکنده‌گویی و از همه بدتر شبیه‌سازی منازعات شبه فرهنگی به جای مقوله‌های فرهنگی، مهم‌ترین مشکلات ساختاری این اثر است.

قرار داده‌اند. از نمونه بارز این‌گونه جریان‌ها می‌توان به جریان فردیدیان و جریان شهید آوینی نام برد. بر آشنایان به عرصه فرهنگ پوشیده نیست که از همان ابتدای انقلاب تا کنون یکی از جریان‌های مهمی که در نهادینه کردن فرهنگ ضد غرب در عرصه فرهنگی کشور ما مؤثر بوده است، جریانی است که معروف به نحله فردیدیان هستند که چهره شاخص آنها دکتر رضا داوری اردکانی می‌باشد که به نظر می‌رسد به‌رغم اینکه شاگرد مرحوم سید احمد فردید بوده است، از افق فکری وی فراتر اندیشیده و از نظرگاه غربی اندیشه وی فاصله گرفته و هر چه بیشتر بومی‌تر

شده است. در کنار این نحله، جریان شهید آوینی نیز اگر چه دیرتر، اما همسو و گسترده‌تر از آن (اگر چه نه لزوماً عمیق‌تر) به نقد تفکر غرب پرداخته است. تعداد قابل ملاحظه‌ای از طلاب و دانشجویان جوان با مطالعه مکرر کتاب‌های این دو جریان - به‌ویژه کتاب‌های دکتر داوری، مرحوم دکتر مددپور و شهید آوینی - به نوعی خودآگاهی فرهنگی رسیده و در برابر جبهه فرهنگی منتسب به غرب، صف‌آرایی کرده‌اند.

۳. نویسندگان محترم از نقش فرهنگی طیف وسیعی از جامعه کشور ما، یعنی نقش زنان غفلت کرده‌اند. کتاب به گونه‌ای نوشته شده است که خواننده آن گمان می‌کند که انگار جامعه ایرانی از اساس یک جامعه کاملاً مردانه و بدون زن است. شاید چنین رویکردی به مسائل

فرهنگی نتیجه مستقیم این مسأله باشد که نویسندگان محترم کتاب، مسائل فرهنگی را در دل مسائل سیاسی پی گرفته‌اند و از آنجا که نوعاً در جامعه ایرانی، زنان اگر چه در سطوح میانی و پایین سیاست جامعه به‌طور گسترده حضور دارند، ولی چون در سطوح بالای سیاسی از جمله در پست‌های وزارت، استانداری، نمایندگی مجلس، دبیرکلی احزاب سیاسی و... کمتر حضور دارند، این رویکرد به مسائل فرهنگی باعث شده تا کمتر از آنها رد پای دیده شود.

۴. با اندک تأمل و بلکه حتی تورق کتاب مذکور به روشنی درمی‌یابیم که نویسندگان محترم در مقام گزارش جریان‌ها دست به گزینشی غیرکارشناسانه زده‌اند و در این گزینش‌ها دو شیوه غیر علمی و حتی غیر منصفانه به کار گرفته‌اند: نخست اینکه گزارش و توصیف برخی افراد، مؤسسات و نشریات به صورت تفصیلی و برخی دیگر که به همان اندازه - یا بیشتر از آنها - مهم و حساس می‌باشند، به صورت اجمالی صورت گرفته است^۱ و دوم اینکه گزیده یا گزیده‌هایی از چندصد مقاله یک نشریه، به گونه‌ای انتخاب شده‌اند که توان توضیح و معرفی خط فکری حاکم بر آن نشریه را ندارند یا اینکه مطلبی در نقد یک دیدگاه سکولار بیان شده است که ضعیف است و توان نقد آن نظریه را ندارد. این در حالی است که مطالب قوی و استدلال‌های قابل دفاع دیگری در نقد نظریه مذکور وجود دارد.

الف) در مورد شیوه نخست به عنوان مثال می‌توان به دو مورد مجله «دنیای سخن» و مجله «حوزه» اشاره کرد که به ترتیب وابسته به جریان سکولار و جریان چپ اسلامی می‌باشند. نویسندگان محترم در مقام ذکر نویسندگان این دو مجله، به ۴۸ اسم از نویسندگان مجله دنیای سخن [ص ۲۵۴] و ده اسم از نویسندگان مجله حوزه [ص ۲۵۸] اشاره می‌کنند. این کار در خصوص برخی دیگر از نشریات از جمله هفته‌نامه «راه نو» به شکلی افراطی‌تر صورت گرفته، به گونه‌ای که در توضیح آن به تعداد ۶۷ اسم از نویسندگان و ۱۸ اسم از مصاحبه‌شوندگان

۱. به عنوان مثال؛ توصیف افکار و اندیشه‌های شخص بنی‌صدر [ص ۱۱۵ - ۱۳۱] به تنهایی حجمی بیش از سه برابر توصیف افکار و اندیشه‌های جامعه روحانیت مبارز [ص ۱۳۶ - ۱۴۱] و یک‌ونیم برابر توصیف افکار و اندیشه‌های حزب جمهوری اسلامی [ص ۱۴۱ - ۱۵۰] را به خود اختصاص داده است.

[صص ۴۴۰ - ۴۴۱] این نشریه اشاره شده است. همچنین می‌توان به مقایسه میان دو مجله «آدینه» و مجله «نور علم» اشاره کرد که به ترتیب، مجلاتی متعلق به «گستره عرفی و فرامذهبی» و معتقد به «حاکمیت فقهی و مکتبی» معرفی می‌شوند که توضیح محتوایی مجله نخست در چهار صفحه [صص ۳۷۱ - ۳۷۴] و مجله دوم در دو صفحه [صص ۲۶۸ - ۲۶۹] صورت گرفته است. یا می‌توان به بررسی نامتساوی اندیشه‌های مخالف هم اشاره کرد. به گونه‌ای که در کتاب مذکور، نسبت اندیشه‌های بررسی شده از جناح اپوزیسیون نظام اسلامی نسبت به اندیشه‌های مدافعان نظام به مراتب بیشتر است. به عنوان مثال؛ از میان کسانی که در جناح مخالف نظام اسلامی هستند، اندیشه‌های بنی‌صدر، شبستری، سروش، مهاجرانی، چنگیز پهلوان، عبدی، حجاریان، گنجی، کدیور، منتظری، نوری، حجتی کرمانی، پرهام و... و از میان کسانی که در جناح مدافعان نظام هستند، تنها اندیشه‌های شهید مطهری، آیات عظام طالقانی، بهشتی و مصباح یزدی و نیز محمدجواد لاریجانی در فهرست مطالب کتاب آمده است و این مقدار به روشنی مشخص می‌کند که دیدگاه‌های چه کسانی بیشتر مطرح و بررسی شده است!

ب) در مورد شیوه دوم نیز به عنوان مثال؛ می‌توان به بیانیه «دفتر مرکزی نمایندگان رهبری در دانشگاه‌ها» که به مناسبت سال‌روز وحدت حوزه و دانشگاه در ۷۰/۹/۲۷ در نقد نظریه «قبض و بسط تئوریک شریعت» سروش صادر شده اشاره کرد که در آن آمده است: «ترویج افکاری را که می‌کوشند دین را تابعی از متغیر دیگر دانش‌های بشری معرفی کنند، خطرناک و به معنی نفی حکومت دینی و اسلامی می‌دانیم.» [ص ۳۹۳] با این کار نویسندگان محترم، شبیه نسبتاً قوی «تغذیه‌پذیری معارف دینی از معارف بشری» را مطرح کرده‌اند بی‌آنکه پاسخی درخور برای آن آورده باشند، این در حالی است که پاسخ‌های علمی و منطقی قوی و قابل‌دفاعی به این شبهه داده شده که بدان‌ها اشاره نشده است. یا می‌توان به گزارش نویسندگان محترم از دیدگاه نشریه معرفت در خصوص نظریه «لزوم انضباط متشرعانه در فرهنگ» اشاره کرد که در آن به استعمال نکردن کلمه مرسی و شوخی نکردن و... تأکید شده است! [ص ۳۱۱]

۵. در روایتی از حضرت علی(ع) آمده

است: «إذا از دحم الجواب، نفی الصواب»

یعنی وقتی جوابها متراکم و زیاد شد،

اصل جواب، گم می‌شود. این بدین معنی

است که در تبیین، توضیح و تشریح یک

مطلب، نباید آنقدر به حواشی پرداخت که

از اصل و هسته آن دور شد. پرداختن به

برخی از جریانهای خرد، مطبوعات غیر

تأثیرگذار، افراد غیرمهم و حتی مباحث

غیر ضرور - که در جایجای کتاب

مذکور مشاهده می‌شود - جدای از اینکه

وزانت علمی کتاب را مورد سؤال قرار

می‌دهد، کتاب را به انباری از اطلاعاتی

مربوط به جریانها، افراد و حتی مفاهیم

تبدیل کرده^۱ و یافتن پاسخ را برای

پرسشگران صعب و مشکل نموده است. ادوارد سعید در مقدمه کتاب شرقشناسی خود به

اشاره می‌نویسد که برخی امور را ابتدا باید ساده کرد تا فهمید و من برای فهمیدن

شرقشناسی اگر چنین نمی‌کردم، آن را نمی‌فهمیدم. به نظر می‌رسد نویسندگان محترم باید به

لحاظ روشی، چنین روشی را به کار می‌گرفتند، چه، یکی از خصوصیات نظریه علمی، سادگی

آن است، اما آنها نه تنها چنین نکرده‌اند، بلکه گویا هر فعالیت فرهنگی مشهود را تبیین نموده‌اند.

۱. از اینرو، شاید بهتر بود نویسندگان محترم به جای جریان‌شناسی، واژه اصطلاح‌شناسی را در عنوان کتاب به

کار می‌بردند!

این امر باعث شده تا کتاب به کشکولی از فعالیت‌های پراکنده و نه جریان‌های فرهنگی (جریان‌هایی دارای تبار و خطوط تاریخی مشخص) تبدیل شود و خواننده آن به راحتی احساس کند که نویسندگان محترم در هر مقطع تاریخی نمونه‌هایی از مسائل فرهنگی را به شکل برش عرضی و بدون ملاک گزینش کرده و نقل نموده‌اند. این در حالی است که نمونه و گزینش بی‌ملاک هرگز نمی‌تواند مبین و معرف جریان باشد.

۶. نویسندگان محترم در موارد متعددی برای توضیح یک جریان یا یک شخصیت از روش تک‌منبعی استفاده کرده‌اند. این در حالی است که نوعاً نوشته‌هایی که درباره جریان‌ها و شخصیت‌های فرهنگی - که البته در این کتاب، همواره نقش سیاسی آنها نیز در نظر گرفته شده است - نوشته می‌شود، جهت‌دار و دارای گرایش خاص است و در مقام تهیه گزارش نمی‌توان تنها یکی از این نوشته‌ها (چه له و چه علیه) را لحاظ کرد. به عنوان مثال؛ می‌توان به گزارش نویسندگان محترم درباره مرحوم آیت‌الله طالقانی اشاره کرد که عمده ارجاعات آنها درباره ایشان تنها از کتاب «طالقانی در آیین گفتار و کردار» استفاده شده است [صص ۱۱۲ - ۱۱۵]

۷. کمترین انتظاری که از نویسندگان محترم مدعی جریان‌شناسی فرهنگی بعد از انقلاب اسلامی ایران می‌رود این است که «ادب فرهنگی» را در مقام نگارش کتاب رعایت می‌کردند. در

تمام فرهنگ‌ها، شخصیت‌ها کمتر فارغ از عناوین و القاب خاص خود خوانده می‌شوند. به عنوان مثال؛ یک نویسنده امریکایی در یک کتاب فرهنگی نمی‌نویسد «بوش گفت»، بلکه می‌نویسد «رئیس‌جمهور بوش گفت» حداقل در بدترین شرایط می‌نویسد «آقای بوش گفت»، اما نویسندگان محترم کتاب شخصیت‌های فرهنگی - که بسیاری از

به نظر می‌رسد، نویسندگان محترم، به دلیل دور بودن از فضای دینی به معنی خاص، به جریان‌ها و مؤسسات فرهنگی دینی اساساً اشاره نکرده و یا حداقل آنها را در حاشیه جریان فرهنگی کشور دیده‌اند.

آنها از مفاخر تاریخ ما می‌باشند - را به شیوه به دور از آداب فرهنگی یاد کرده‌اند. به عنوان مثال؛ عباراتی شبیه «جوادی آملی می‌گوید»، «مصباح یزدی معتقد است»، «مطهری معتقد است» و... بدون استفاده از پیشوندهایی چون آیت‌الله، استاد، شهید، آقای و... حداقل بر خلاف ادب فرهنگ ملی ما - تا چه رسد به فرهنگ دینی ما - می‌باشد.

♦ اشکالات محتوایی

۱) در فضای دوقطبی فرهنگی، مثلاً فرهنگ غرب و فرهنگی ایرانی - اسلامی، ترجمه واژه‌ها و مهم‌تر از آن، کلیدواژه‌های یک قطب فرهنگی به زبان قطب دیگر، خواننده و مخاطب را در فهم ماهیت آن واژه‌ها دچار مشکل می‌کند.

به عنوان مثال؛ ترجمه کلیدواژه‌هایی چون سکولاریسم به عرفی‌گرایی، مدرنیسم به نوگرایی، پست مدرنیسم به پسانوگرایی و... - که در اصل، مربوط به (و برخاسته از) فرهنگ غرب می‌باشند - القا کننده این مطلب است که لابد برخاسته از متن فرهنگ خودی است و دارای بار تاریخی - فرهنگی مثبت می‌باشد. این امر باعث می‌شود که در بسیاری موارد، مخاطب و خواننده ناآگاه، تلاش کند تا معنایی جدید که نوعاً متفاوت از معنای اصلی آن در فرهنگ رقیب می‌باشد، برای آن دست و پا کند. البته این معضل در همه متون ترجمه‌ای وجود دارد، اما ترجمه‌کنندگان نیک واقفند که برخی واژه‌های مهم را نمی‌توان ترجمه کرد؛ چرا که معادل‌های ترجمه‌ای در موارد معتنا بهی نمی‌توانند به تمامه محمل بار معنایی واژه اصل باشند.

به عنوان مثال؛ واژه «آزادی» نمی‌تواند هم‌زمان برگردان واژه‌های Liberty انگلیسی و «حریت» عربی باشد؛ زیرا واژه حریت به راحتی با مفهوم عبودیت الهی قابل جمع است و در تفکر دینی حتی می‌توان گفت که هر کسی که عبدتر است، حرتر است. این در حالی است که هرگز نمی‌توان واژه Liberty را با مفهوم عبودیت الهی گره زد. چه، اساساً آزادی در مفهوم لیبرالیستی آن یعنی نپذیرفتن هر اتوریت‌ای بیرون از خود انسان، حتی اتوریت‌ه دین، خدا و

وحی.^۱ این مشکل را از زاویه دیگری نیز، بدین صورت می‌توان مطرح کرد که دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم دنیای ارتباطات با خصوصیات پیوستگی و ارگانیک بودن می‌باشد. در چنین دنیایی، هر چیزی به هر چیز دیگر ممکن است مرتبط باشد. به عبارت دیگر؛ اتفاقی به ظاهر نه چندان مهم در دورترین نقطه کره زمین، ممکن است - هرچند کم - در وقایع پیرامونی ما تأثیرگذار باشد. در چنین شرایطی، برگرداندن واژگان فرهنگ غربی - حداقل واژگان کلیدی آن - به معادل‌های کاملاً بومی، به قطع آن اتصال و ارتباط محتمل میان وقایع اتفاق افتاده در دو فرهنگ اسلامی - ایرانی و غربی خواهد انجامید و ما را در تحلیل واقعی و حقیقی مسائل پیرامون مان ناکام می‌گذارد. تا جایی که می‌توان با نگاهی بدبینانه به ترجمه آگاهانه کلیدواژه‌های فرهنگ غربی به معادل‌های بومی، از آن به مافیای ترجمه نام برد که در صدد است تا محتوای فرهنگ غربی را در پوشش الفاظ و مفاهیم بومی سریان دهد.

۲) نویسندگان محترم - بی‌آنکه بخواهند - در میدانی بازی را شروع کرده‌اند که رقیب برای آنها پهن کرده است. از همین‌رو ناگزیر شده‌اند گاه، فرهنگی‌ترین مفاهیم را در سیاسی‌ترین قالب و یا سنتی‌ترین مفاهیم را در متجددترین شکل تبیین کنند.^۲ اساساً مدعای اصلی انقلاب

۱. یکی از نویسندگان معاصر در این خصوص می‌نویسد:

امروزه انسان جدید، انسانی است که در بیابان بی‌نهایتی پرتاب شده و در آنجا باید خود را پیدا کند و با مسئولیت خود زندگی کند. برای انسان جدید اتوریته‌ها تماماً فرو ریخته‌اند. زوال و فناء تجربه تقدیری به این خاطر است که دیگر اتوریته‌ای وجود ندارد. در چنین وضعیتی است که انسان در هر زمینه‌ای خود باید انتخاب بکند و به تجربه و شناخت شخصی خود روی آورد. در گذشته کار آدمی تبعیت بود تبعیت از اتوریته. عبدالکریم سروش و دیگران، سنت و سکولاریسم، تهران، سروش، ۱۳۸۲، ص ۲۱۶، ۲۱۷.

۲. یکی از روشنفکران معاصر، در خصوص این این شیوه می‌نویسد:

راهی جز چنگ زدن به دستگاه مفاهیم غربی نیست؛ زیرا بدون مفاهیم غربی، حتی سنتی‌ترین گروه‌های فرهنگی جامعه ایرانی، نمی‌توانند سخنی بگویند. اما در این یاری جستن از دستگاه مفاهیم غربی باید محتاط و مبتکر بود؛ یعنی نمی‌توان آن مفاهیم را به گونه‌ای که هستند، در مورد مواد تاریخ

اسلامی ایران، شالوده‌شکنی آن در ساختارهای فرهنگی حاکم بر دنیای معاصر می‌باشد. با این حساب، آیا می‌توان تصور کرد ساختاری کاملاً جدید با مفاهیم و گزاره‌هایی کاملاً از قبل موجود (و دارای بار و جهت ارتكازی مشخص) ساخت؟! به نظر می‌رسد، واژه‌هایی چون تجددخواهی، اصول‌گرا، راست، میانه، چپ، ملی‌گرا، عرف‌گرا، پسانوگرا، قوم‌گرا، بوم‌گرا و... که به عنوان کلیدواژه‌های جدول جریان‌های فرهنگی پس از انقلاب استفاده شده‌اند، از قبل توسط رقیب - و کاملاً هم متناسب با پارادایم‌های فرهنگی و سیاسی آن - ساخته و پرداخته و معنی و تفسیر شده‌اند و نویسندگان محترم کتاب، تنها در این میان توانسته‌اند برای این واژه‌ها از میان خیل جریان‌های فرهنگی، مصداقیابی کنند؛ آن هم در کمال پایبندی به حدود و ثغور تعاریفی که از قبل در خصوص مفاهیم مذکور ارائه شده است! آنها یا اساساً هیچ‌گونه تلاشی برای به‌کارگیری مفاهیمی درون‌پارادایمی برای توضیح جریان‌های مورد نظر نکرده‌اند و یا در مواردی که به این مهم اقدام کرده‌اند، از واژه‌هایی استفاده کرده‌اند که بسیار با سطح ارتكاز عمومی فاصله دارد. به عنوان مثال؛ استفاده از واژه‌ای چون بهبودگرایی برای توضیح ایده‌های فرهنگی کسانی چون شهید مطهری، آیت‌الله طالقانی و ابوالحسن بنی‌صدر(!) بسیار غریب

و تاریخ اندیشه در ایران به کار برد، بلکه باید مانند صنعت‌گری چیره‌دست، در آنها تصرف کرد و آن‌گاه با توجه به موادی که در اختیار داریم، آن ابزارها را به کار گرفت. وانگهی، باید مانند مهندسان، در مواد تاریخ ایران از دیدگاه «مقاومت مصالح» نظر و این پرسش را مطرح کرد که در چه مقیاسی می‌توان در تدوین نظریه‌های جدید از آن مواد سود برد. به نظر من، در شرایط کنونی، برای پرداختن به تاریخ و تاریخ اندیشه راهی جز این وجود ندارد. با توجه به تجربه سده‌ای که گذشت، می‌دانیم که وضعیت تقلید دوگانه - تقلید از غرب یا موضع تقلید از سنت - نتیجه مطلوبی نداشت و نخستین موج روشنگری دینی نیز که با افشای غرب‌زدگی به دنبال راه برون رفتی از این تقلید مضاعف بود، در اقدام خود از تقلید مقلدان فراتر نرفت. ایران‌شناسی ما - اگر بتوان به مسامحه گفت - زمانی آغاز خواهد شد که بتوانیم، نخست، در این ابزارها دخل و تصرف بکنیم و آنگاه، آنها را به محک مواد تاریخ ایران بزنیم. سید جواد طباطبایی، «تأملی درباره ایران»، فصلنامه ناقد، س ۱، ش ۲ (فروردین -

می‌نماید. اساساً یکی از مظاهر - و بلکه از مظاهر بسیار مهم - تهاجم فرهنگی غرب، تعمیم یافتن و شامل شدن مفاهیم غربی است، به گونه‌ای که در برخی موارد ناگزیر شده‌ایم تا با آن مفاهیم فکر کنیم، با آن مفاهیم بفهمیم و حتی با آن مفاهیم خود را بفهمانیم و بدتر اینکه گمان کنیم که چاره‌ای هم جز این نیست و یا گمان کنیم که اساساً تنها همین شیوه درست است. متأسفانه جریان شرق‌شناسی طی قرن‌های متمادی از طریق انتشار کتاب و مجلات، تربیت نیروهای همسو با لایه‌های فرهنگی غرب و... توانسته است متناظرهای فرهنگی شرق و غرب را به گونه‌ای در کنار هم قرار دهد که به بهترین نحو مبین تفوق فرهنگ غرب بر شرق باشد. نویسندگان محترم کتاب، شاید در مواردی هم تلاش کرده باشند که حداقل خود را از دام مفاهیم غربی برهانند، اما به نظر می‌رسد که هرگز نتوانسته‌اند خود را از دام مفاهیم جریان‌هایی که خود در این کتاب از آنها تحت عنوان عرف‌گرایان یاد کرده‌اند - یعنی کسانی که تفکر فرهنگی غرب را البته به شکل مشکک و دارای شدت و ضعف در کشور ما نمایندگی می‌کنند، مثل نویسندگان مجلات کلک، ارغوان، نگاه نو، دنیای سخن، آدینه، گفت‌وگو و... [ص ۱۶، ۱۷] - برهانند.

۳) نویسندگان محترم، مفاهیم کلیدی تحقیق خود را تعریف نکرده‌اند. فقدان چنین تعریفی باعث شده تا در موارد متعددی اشتباه «خروج از بحث» را مرتکب شوند. به عنوان مثال؛ واژه «جریان‌شناسی» که در عنوان کتاب ذکر شده هیچ‌گاه حتی به اشاره تعریف نشده است. این امر باعث شده تا نویسندگان محترم برخی از افراد از جمله بنی‌صدر، آیات عظام مطهری، طالقانی و مصباح یزدی را جریان معرفی کنند، اما هرگز به قبل و بعد عمر تاریخی آنها اشاره نکنند. اساساً جریان‌شناسی در مقاطع کوتاه تاریخی چندان امکان‌پذیر نمی‌باشد. آیا می‌توان پذیرفت که جریان بودن شهید مطهری و آیت‌الله طالقانی محدود به فاصله زمانی تولد تا مرگ آنها بوده است؟ آیا می‌توان جریان شهید مطهری را که چه بسا پس از شهادت‌شان بسیار پررنگ‌تر و مؤثرتر هم بوده باشد، به آخرین مباحثی محدود کرد که در حیاتش مطرح کرده است؟ همچنین به عنوان موردی دیگر، می‌توان به واژه «فرهنگ» نیز که در عنوان کتاب آمده است، اشاره کرد.

نویسندگان محترم تعریفی از این واژه کلیدی نیز ارائه نکرده‌اند که به عنوان مثال؛ فرهنگ چه نسبتی با تفکر و تمدن و چه نسبتی با اقتصاد و سیاست برقرار می‌کند. فقدان این‌گونه نسبت‌سنجی‌ها در مقام تعریف باعث شده تا نویسندگان محترم در موارد متعددی از سویی مقولات فرهنگی را با مقولات سیاسی خلط کنند و از سوی دیگر؛ تنها به محمل‌هایی از فرهنگ اشاره کنند که دارای نهاد، مؤسسه و ارگان مطبوعاتی هستند و از محمل‌هایی که فاقد این‌گونه امور هستند غفلت بورزند. به عنوان مثال؛ آیا نمی‌توان این پرسش را مطرح کرد که سهم انتشار مجله‌ای مثل مجله «کلک» در جهت‌دهی به فرهنگ پس از انقلاب بیشتر بوده یا معضل ازدیاد سن ازدواج؟ این در حالی است که همان محمل‌های نهادی و سازمانی فرهنگ هم شناسایی و اولویت‌بندی نشده است. به عنوان مثال؛ با اینکه مسلم است که سازمان صداوسیما در هر کشوری بیشتر از هر رسانه دیگری در جهت‌دهی فرهنگی آن کشور نقش دارد، در کتاب مذکور، کمترین اشاره‌ای به سیاست‌های فرهنگی این سازمان نشده است تا چه رسد به اینکه به صورت جریانی بررسی شود که نمودار فرهنگ در دوره‌های مدیریتی متفاوت (هاشمی، لاریجانی و ضرغامی) چه سیری را پیموده است. می‌توان پرسش‌های دیگری را درباره برخی مؤلفه‌های دیگر نیز مطرح کرد. به عنوان مثال؛ آیا تغییر نگرش ذائقه عنصر ایرانی به سوی سبک‌های خاص نثر و نظم (مثلاً شعر نو و سپید) را نباید در لایه‌های فرهنگی آن پی گرفت. آیا چاپ و نشر دیوان‌های متعدد به سبک شعر نو و سپید، نشان از ظهور نسلی از شاعرانی که به زبانی جدید - که یقیناً نتیجه فرهنگی جدید است - سخن می‌گویند، ندارد؟ به نظر می‌رسد بهتر آن بود که نویسندگان محترم ابتدا به تعریف مفاهیم کلیدی تحقیق خود می‌پرداختند و سپس متناسب با آن تعاریف به شناسایی پایگاه‌های تولید فرهنگ در کشور می‌پرداختند و در نهایت هم مسائل فرهنگی را اولویت‌بندی کرده و به تناسب اولویت‌شان به بحث و تحلیل می‌گذاشتند.

۴) با وجود اینکه پیش‌فرض نویسندگان محترم این مطلب بوده است که: «انقلاب اسلامی دینی شروع شده است اما دینی ادامه نیافته است»، اما حتی اگر چنین پیش‌فرضی هم نداشته‌اند، چنین مطلبی از آن القا می‌شود. این شیوه بحث نویسندگان محترم که هر چه از

ابتدای انقلاب به جلو آمده‌اند، از تعداد مطبوعات و جریان‌های عرفی‌گرا بیشتر از مطبوعات و جریان‌های دین‌گرا بحث کرده‌اند نیز به خوبی القا کننده همین مطلب می‌باشد. گزارش تفصیلی نویسندگان محترم از محتوای مطالب نشریه راه نو (۳۰ صفحه: صفحات ۴۴۰ - ۴۶۹) در کنار گزارش‌های نسبتاً تفصیلی از دیگر نشریات عرفی‌گرا همچون کیان، کلک، ارغنون، نگاه نو، دنیای سخن، آدینه، گفتگو، راه نو، بهمن، آیین اقتصاد، آیین اندیشه، گردون، توس، جامعه، زن، ایران فردا، خرداد و... (مجموعاً ۵۶ صفحه: صفحات ۳۲۶ - ۳۸۲) در قبال بحث اجمالی از نشریات دین‌گرایی چون کیهان، صبح، معرفت، کلام اسلامی، اندیشه حوزه، حکومت اسلامی و... (۳۱ صفحه: صفحات ۲۹۴ - ۳۲۵) نیز ضمن اینکه مؤید همان ادعای فوق است، به خوبی نشان می‌دهد که آنها به دنبال طرح چه دیدگاه‌هایی بوده‌اند! در خوش‌بینانه‌ترین وضعیت می‌توان چنین گفت که همیشه پرهیز از افراط‌گرایی، لزوماً افتادن در ورطه اعتدال‌گرایی نیست، بلکه گاه افتادن در ورطه تفریط‌گرایی است. نویسندگان محترم از ترس افراط در تمجید نیروهای دین‌گرا و حزب‌اللهی به تفریط «تقویت نیروهای اپوزیسیون نظام اسلامی» گراییده شده‌اند و بلکه بدتر از آن، شاید بی‌آنکه خواسته باشند، موارد افراط خط دینی انقلابی را به تفصیل و موارد تفریط خط اپوزیسیون را به اجمال تبیین کرده‌اند! از همین‌رو به نظر می‌رسد ادبیات کتاب مذکور بیش از آنکه یک ادبیات علمی فرهنگی باشد، ادبیاتی اقناعی تلطیفی نسبت به جریان‌های بیرونی و غیرخودی و ادبیاتی انتقادی تخطئه‌آمیزی نسبت به جریان‌های درونی و خودی نظام اسلامی است.

۵) به نظر می‌رسد، اساساً نویسندگان محترم بدون اینکه خود پرسش یا پرسش‌هایی داشته باشند وارد این تحقیق شده‌اند. این امر باعث شده تا گرفتار مشکلی اساسی شوند و آن اینکه: وقتی پارادایم ارزش‌های نویسندگان نتواند تولید سؤال و پرسش کند، این پارادایم مشهورات خواهد بود که چنین رسالتی را بر عهده خواهد گرفت. نویسندگان محترم هرگز نتوانسته‌اند خود را از قید قالب‌ها، شیوه‌ها، مشهورات و مسلمات زمانه‌شان رها سازند، در نتیجه، نه تنها نتوانسته‌اند به جریان‌های فرهنگی پس از انقلاب اسلامی نگاهی بیرونی و پدیدارشناسانه

داشته باشند، بلکه خود عملاً تبدیل به بازیگران این عرصه فرهنگی شده‌اند؛ البته با این حساب که چون آگاهانه بازی را شروع نکرده و بلکه بی‌آنکه متوجه باشند به درون گود آن افتاده‌اند، هرگز نتوانسته‌اند به یک شیوه و بر اساس یک مبنا و اصول عمل کنند و لذا دچار تذبذب فرهنگی شده‌اند. به همین علت خواننده کتاب به زحمت می‌تواند بفهمد که نویسندگان کتاب چگونه و با چه مبنایی می‌اندیشند و تحلیل می‌کنند؛ زیرا در

با اندک تأمل و بلکه حتی تورق کتاب مذکور به روشنی درمی‌یابیم که نویسندگان محترم در مقام گزارش جریان‌ها دست به گزینشی غیرکارشناسانه زده‌اند و در این گزینش‌ها دو شیوه غیر علمی و حتی غیر منصفانه به کار گرفته‌اند.

جاهای مختلف کتاب متوجه می‌شوند که بر اساس مبانی متفاوت و به شیوه‌های گوناگون عمل کرده‌اند.

۶) گو اینکه نویسندگان محترم در فهم خود از فرهنگ، دارای این پیش‌فرض بوده‌اند که تمام بخش‌های فرهنگ، مرئی می‌باشند، به همین علت، آنها بیشتر به دنبال محمل‌های ملموس برای فرهنگ بوده‌اند. این در حالی است که تمامی فرهنگ‌ها دارای سنت‌هایی غیر مکتوب، غیر ملموس و نامرئی هستند که هرچند به ظاهر دیده نمی‌شوند، اما در جهت‌دهی کلی به رفتارهای جامعه خود کاملاً تأثیرگذارند. به عنوان مثال؛ می‌توان از مفهومی به نام «روح قومی» نام برد که از سویی قابل رؤیت نیست و از سوی دیگر نمی‌توان منکر تأثیر آن در رفتارهای فردی و جمعی شد حتی اگر نخواهیم با برخی فیلسوفان تاریخ که مدعی‌اند روح قومی اقوام عامل اساسی محرک تاریخ می‌باشد، هم‌نوا شویم.

تأملاتی نظری و تاریخی در علل و انگیزه‌های پیدایش جریان آقای منتظری (۱۲)

پروژه خاطرات و تیشه‌های تحجر و تقدس‌مآبی

بر ریشه‌های انقلاب اسلامی

دکتر سید حمید روحانی^۱

پویایی و پرورش خرد و اندیشه، در اسلام از جایگاه بلند و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، تا آنجا که «ساعتی اندیشیدن را از هفتاد سال عبادت نسنجیده و بی‌ریشه، ارزشمندتر»^۲ شمرده‌اند. از پیامبر اکرم به ما رسیده است که:
... انسان به وسیله خرد و عقل به نیکی‌ها دست می‌یابد، هر کس خرد ندارد دین ندارد...^۳

۱. مورخ انقلاب اسلامی.

۲. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۲۶.

۳. تحف العقول، ص ۴۴.

آورده‌اند:

گروهی در محضر پیامبر اکرم (ص) شخصی را ستودند و از همه خصلت‌های نیک او یاد کردند پیامبر پرسید: «عقل او چگونه است؟» گفتند ای پیامبر! ما از کوشش او در عبادت سخن می‌گوییم و تو درباره عقل او از ما می‌پرسی؟ پیامبر پاسخ داد: «مرد احمق به سبب حماقت خویش، بیش از انسان گناه‌کار، به گناه و نابکاری آلوده می‌گردد».^۱

در این فراز از گفته پیامبر اکرم (ص) «هزار نکته باریک‌تر ز مو» نهفته است و این واقعیت را آشکار می‌سازد که ریشه بسیاری از بی‌تقوایی‌ها، بیراهه‌پویی‌ها، آلودگی‌ها و پلیدی‌ها به بی‌خردی انسان باز می‌گردد. انسان بی‌خرد، آمادگی ژرفی برای لغزیدن و غلطیدن به گنداب گناه و فساد دارد و اصولاً بدون خردورزی و اندیشمندی، مبارزه با نفس و خودسازی

ریشه بسیاری از بی‌تقوایی‌ها، بیراهه‌پویی‌ها، آلودگی‌ها و پلیدی‌ها به بی‌خردی انسان باز می‌گردد. انسان بی‌خرد، آمادگی ژرفی برای لغزیدن و غلطیدن به گنداب گناه و فساد دارد.

نشاید. از این رو از حضرت امام علی (ع) روایت شده است که «عقل کامل می‌تواند بر خوی زشت چیره شود»^۲ و نیز از آن بزرگوار است که «کمال نفس از عقل است»^۳

ژرفای جهالت و بی‌خردی، انسان را ضعیف النفس، بی‌اراده، خودباخته و با این وجود خودخواه، از خود راضی و پندناپذیر می‌سازد و در برابر وسوسه‌های نفسانی نیز زمزمه‌های شیطانی عناصر نفوذی به تسلیم وا می‌دارد و به کژراهه می‌برد، از این رو، هدف پیامبران خدا و رسالت پیامبر اکرم (ص)، پرورش روح و عقل و اراده و اخلاق انسان‌ها می‌باشد و می‌بینیم

۱. همان.

۲. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۶.

۳. غرر الحکم، ص ۱۴۸.

که رهبران الهی و پیشوایان دینی، همیشه نخستین گام را در راه پرورش انسان‌ها و ساختن واحدها برداشته، وجدان توده‌ها را بیدار ساخته و قشری مؤمن، باورمند و پایبند به اصول و اهدافی مقدس پدید آورده‌اند.

بزرگ ناجی بشریت، پیامبر عالیقدر اسلام، در آغاز بعثت، همه کوشش خویش را ویژه این ساختند که توده‌ها را به مبارزه با نفس وادارند، مکارم اخلاق پدید آورند و انسان پرورش دهند و ایمان به خدا را که چشمه جوشنده همه ارزش‌ها و فضیلت‌هاست در دل‌ها زنده کنند و می‌بینیم آنها که در آموزشگاه

زورمداران و طاغوتیان که بردگی، زبونی، ذلت و اسارت انسان‌ها را خواهند می‌کوشند که انسانیت انسان‌ها را در راه مطامع شیطانی و آز و نیاز نفسانی خود قربانی کنند.

پیامبر اکرم پرورش یافتند چه صحنه‌های پرافتخاری در تاریخ آفریدند و چه ویژگی‌ها و برجستگی‌های شگفت‌آوری به نمایش گذاشتند.

زورمداران و طاغوتیان که بردگی، زبونی، ذلت و اسارت انسان‌ها را خواهند می‌کوشند که انسانیت انسان‌ها را در راه مطامع شیطانی و آز و نیاز نفسانی خود قربانی کنند و فضایل اخلاقی، روح آزادگی و جوانمردی و کرامت و هویت انسانی را از میان ببرند و رذالت و شرارت را در جامعه گسترش دهند و به توده‌ها - به ویژه نسل جوان - درس بی‌عفتی، بی‌بند و باری و فساد و فحشا بیاموزند، منیت و کیش شخصیت را در افراد استواری بخشند و از فضایل اخلاقی و سجایای انسانی دور سازند.

در این میان عناصر ساده و بی‌خرد، طعمه‌های آماده‌ای برای تبهکاران، آزمندان و زورمداران می‌باشند چرا که به آسانی فریب می‌خورند، آلت دست قرار می‌گیرند و طبق نقشه‌ها و نیرنگ‌های شیطانی سیاست بازان حرکت می‌کنند، فجایع به بار می‌آورند و به رهبر و ملت خود از پشت خنجر می‌زنند و آب به آسیاب دشمن می‌ریزند و می‌توان گفت ضربه‌هایی

که از جانب مسلمان نماهای ساده‌اندیش و نابخرد بر اسلام وارد آمده است، به مراتب سهمگین و شکننده‌تر از ضربه‌های دشمنان کینه‌توز و چیره دستی بوده که رسماً به جنگ با اسلام برخاستند و رویاروی مردان خدا ایستادند.

تاریخ، نمونه‌های شرم آور، اسفبار، فاجعه آمیز و با این وجود عبرت انگیزی از ضربه‌های جبران‌ناپذیر مسلمان نماهای بی‌اندیشه و فرومایه بر اسلام و پیشوایان اسلامی را ضبط کرده و به ثبت رسانیده است.

شکست حضرت امام علی (ع) در جنگ صفین، برآیند فریب خوردن آن دسته از یاران و شیعیانی بود که به علت نادانی و بی‌خردی در برابر شگرد شیطانی دار و

ضربه‌هایی که از جانب مسلمان نماهای ساده‌اندیش و نابخرد بر اسلام وارد آمده است، به مراتب سهمگین و شکننده‌تر از ضربه‌های دشمنان کینه‌توز و چیره دستی بوده که رسماً به جنگ با اسلام برخاستند و رویاروی مردان خدا ایستادند.

دسته معاویه خود را باختند و تسلیم شدند و امام را از ادامه جنگ باز داشتند.

در جریان دآوری (حکمین) نیز این لادگی و سادگی ابوموسی اشعری بود که ضربه نهایی را وارد آورد و معاویه را بر جهان اسلام سلطه و سیطره بخشید.

آتش جنگ «نهروان» را نیز جهالت، نادانی و بی‌خردی «خوارج» شعله‌ور ساخت و امام را به جنگ داخلی کشاند و از مبارزه با دشمن اصلی (معاویه) بازداشت.

شهادت حضرت علی (ع) نیز به دست عنصری به وقوع پیوست که در سفاهت و جهالت نمونه بود و بی‌خردی او را به بی‌بند و باری و بی‌تقوایی کشانده بود.

شکست سفیر حضرت حسین (سلام الله علیه) در کوفه به دست عنصر ساده اندیشی بود که فریب خورد و مخفی‌گاه حضرت مسلم (ع) را به دشمن نشان داد و زمینه را برای فاجعه کربلا هموار ساخت.

حکم قتل پیشوای آزادگان و سالار شهیدان (حضرت حسین ع)) نیز از سوی آن آخوندهای کثیف درباری صادر شد که به علت بی‌خردی و لادگی، دین و ایمان خود را در راه جیفه دنیا، سودا کرده بودند و فاجعه کربلا را پدید آوردند.

و می‌بینیم که در هر برهه و مقطعی از تاریخ و در هر حادثه و رویداد تاریخی، عناصر بی‌خرد و ساده اندیشی در خدمت شیادان فریبکار و فزون‌خواه قرار گرفته‌اند و طبق خواست شیطانی تبه‌کاران و زورمندان، تیشه به ریشه دین خدا زده و اسلامیان را به چالش کشیده‌اند. در جریان دین‌سازی و فتنه آفرینی بیگانگان زیر عنوان «بابی» و «بهایی» نیز می‌بینیم که این جهالت و سفاقت سید علی محمد شیرازی بود که او را آلت دست «کینیا ز دالگورکی» ساخت و به ادعاهای دروغین و بی‌پایه‌ای برانگیخت. نامبرده که از نظر روانی و عقلی کمبودها و کاستی‌هایی داشت، به تحریک «دالگورکی» روزی ارتباط مستقیم با حضرت امام عصر (عج) را ادعا کرد! روز دیگر خود را امام زمان خواند! روز دیگر ادعای پیامبری کرد و روز دیگر

کوس «أنا ربکم الأعلى» زد و خود را خالق بشر و آفریننده آسمان و زمین دانست!! و بدین‌گونه در خدمت دستگاه جاسوس‌پروری و آتش افروزی سازمان فراماسونری و صهیونیستی قرار گرفت و تشکیلاتی جاسوسی زیر نام دین، به دست او پدید آمد. «اغنام الله» و فریب خوردگانی که دنبال او به راه افتادند نیز همانند خود او میان‌تهی بودند و از نظر خرد و اندیشه کاستی‌ها و نارسایی‌هایی داشتند و یا از مهره‌های وابسته به سازمان‌های جاسوسی بیگانگان بودند که

می‌بینیم که در هر برهه و مقطعی از تاریخ و در هر حادثه و رویداد تاریخی، عناصر بی‌خرد و ساده اندیشی در خدمت شیادان فریبکار و فزون‌خواه قرار گرفته‌اند و طبق خواست شیطانی تبه‌کاران و زورمندان، تیشه به ریشه دین خدا زده و اسلامیان را به چالش کشیده‌اند.

طبق نقشه‌ها و نیرنگ‌هایی خود را پیرو او می‌نمایانند تا آن تشکیلات جاسوسی و بساط استعماری را زیر پوشش دین رونق بخشند و آتش اختلافات را میان مردم بیش از پیش شعله‌ور سازند.

در جریان نهضت عدالت‌خواهی نیز این ساده اندیشی‌ها و خوش باوری‌های برخی از رهبران آن نهضت بود که راه را برای نفوذ و رخنه فراماسون‌ها و دیگر منورالفکرهای وابسته به بیگانه هموار ساخت و مشروطه انگلیسی را به ارمغان آورد.

در کودتای رضاخانی نیز برخی از ساده لوحان، فریب ظاهرسازی‌ها، ریاکاری‌ها و عوام‌فریبی‌های او را خوردند و از او پشتیبانی کردند.

این ساده اندیشی و خوش باوری برخی از مقامات روحانی بود که مهره‌هایی به نام «اطرافی» را بر آنان چیره می‌ساخت، اراده و اختیار را از آنان سلب می‌کرد. زمام امور را از کف آنان می‌ربود و به دست اطرافیان می‌داد.

این سادگی و ناپختگی برخی از مبارزان روحانی بود که راه را برای نفوذ مشتی جوجه منافق هموار کرد و وجوهات شرعی و امکانات مادی و معنوی ملت ایران را یکجا به پای آنان ریخت، بهترین جوانان مسلمان و باورمند ما به تشویق روحانیان ساده‌اندیش سر در راه منافقین گذاشتند و به سازمان آنان پیوستند و از راه منحرف شدند و بدین‌گونه خسارت‌های سنگین و سهمگینی بر نهضت و انقلاب اسلامی، جامعه روحانیت و ملت مظلوم و به پا خاسته ایران وارد آمد. فاجعه خونین ۷ تیر، ۸ شهریور و دیگر فجایع دردناکی که بر ملت ایران و جامعه روحانیت گذشت، برآیند خامی و زودباوری شماری از روحانیانی بود که خود را از امام داناتر، آگاه‌تر و کاردان‌تر می‌پنداشتند! و به رغم هشدارهای مکرر امام و برخی دیگر از بزرگان روحانی مانند شهید مطهری، به خود نیامدند و از حمایت سازمان منافقین دست نکشیدند، و آن مارهای دم سیاه را در آستین خود پروراندند، تا سرانجام ضربه‌های جبران ناپذیری بر اسلام و انقلاب اسلامی وارد آمد و رادمردان بی‌همتایی از این ملت و کشور گرفته شد.

امام از این فریب خوردگی برخی از روحانیان چنین یاد می‌کند:

... منافقین بعضی‌ها را بازی داده بودند... بعضی از علمای ما را بازی داده بودند، بعضی از ریش سفیدهای ما را بازی داده بودند که به من سفارش نوشته بودند راجع به اینها، و من آن آدمی که آمد، با آنکه سفارش نوشته بودند اینها، گوش کردم حرف‌هایش را، دیدم آدم معوجی است. از زیاد مسلمان بودنش من این را درک کردم...^۱

نکته درخور اهمیت اینکه سازمان‌های جاسوسی با آموخته‌ها و اندوخته‌های خود در دوران رویارویی و مقابله با جریان‌های مردمی و حرکت‌های اسلامی به این واقعیت رسیدند که بهترین و مؤثرترین شیوه برای ضربه زدن به آرمان‌های اسلامی و اهداف مردمی، بهره‌گیری از ساده اندیشان بی‌خردی است که در صف مردم و در میان رهبران قرار دارند و با این وجود به آسانی فریب می‌خورند و آلت دست قرار می‌گیرند و نقشه‌ها و نیرنگ‌های استعماری - ارتجاعی و ضد مردمی را به درستی به اجرا در می‌آورند و دست تبهکار دشمنان از آستین آنان به آسانی بیرون می‌آید و گفته‌ها و بافته‌های دشمن از زبان آنان بازگو می‌شود. از این رو، کارشناسان زبردست وابسته به بیگانگان، سالیان درازی روی چهره‌ها، شخصیت‌ها، رجال سیاسی و مقامات کشوری به مطالعه پرداختند و به ارزیابی روحیات، خصوصیات و افکار و اندیشه‌های آنان نشستند و در میان شخصیت‌ها، کسانی را که ساده و لاده یافتند و دریافتند که می‌توان آنان را فریب

در جریان نهضت عدالت‌خواهی نیز این ساده اندیشی‌ها و خوش باوری‌های برخی از رهبران آن نهضت بود که راه را برای نفوذ و رخنه فراماسون‌ها و دیگر منورالفکرهای وابسته به بیگانه هموار ساخت و مشروطه انگلیسی را به ارمغان! آورد.

آنان به آسانی بیرون می‌آید و گفته‌ها و بافته‌های دشمن از زبان آنان بازگو می‌شود. از این رو، کارشناسان زبردست وابسته به بیگانگان، سالیان درازی روی چهره‌ها، شخصیت‌ها، رجال سیاسی و مقامات کشوری به مطالعه پرداختند و به ارزیابی روحیات، خصوصیات و افکار و اندیشه‌های آنان نشستند و در میان شخصیت‌ها، کسانی را که ساده و لاده یافتند و دریافتند که می‌توان آنان را فریب

داد و آلت دست کرد، نشان کردند و روی آنان سرمایه‌گذاری کردند، در ترویج آنان کوشیدند و آنان را در رسیدن به قدرت یاری بخشیدند و به دست آنان بسیاری از نقشه‌ها و توطئه‌های ضد مردمی خود را پیش بردند. و چه بسا نهضت‌ها و حرکت‌های اسلامی و مردمی را به دست ساده اندیشانی که در شمار آزادی‌خواهان و مبارزان قرار داشتند به شکست کشانیدند.

امام با اشاره به خطر ساده لوحان فاقد خرد و اندیشه و نقشه‌های دیگران برای استواری و پایداری این دسته از فریب خوردگان و واپسگرایان، چنین درد دل می‌کند:

... امروز عده‌ای با ژست تقدس مآبی چنان تیشه به ریشه دین و انقلاب و نظام می‌زنند که گویی وظیفه‌ای غیر از این ندارند، خطر تحجرگرایان و مقدس‌نمایان احمق در حوزه‌های علمیه

کم نیست... طلاب عزیز لحظه‌ای از فکر این مارهای خوش خط و خال کوتاهی نکنند، اینها مروج اسلام امریکایی‌اند و دشمن رسول الله... خون دلی که پدر پیرتان از این دسته متحجر خورده است هرگز از فشارها و سختی‌های دیگر نخورده است...

... حماقت روحانی در معاشرت با مردم فضیلت شد، به زعم بعض افراد، روحانیت زمانی قابل احترام و تکریم بود که حماقت از سراپای وجودش ببارد...

... علمای دین‌باور در همان حوزه‌ها تربیت شدند و صفوف خویش را از دیگران جدا کردند. قیام بزرگ اسلامی ما نشأت گرفته از همین بارقه است... یکی از مسائلی که باید برای طلاب جوان ترسیم شود همین قضیه است که چگونه در دوران وانفیسای نفوذ مقدسین نافهم و ساده لوحان بی‌سواد، عده‌ای کمر همت بسته‌اند و برای نجات اسلام و حوزه و روحانیت از جان و آبرو سرمایه گذاشته‌اند...

این سادگی و ناپختگی برخی از مبارزان روحانی بود که راه را برای نفوذ مستی جوجه منافق هموار کرد و وجوهات شرعی و امکانات مادی و معنوی ملت ایران را یکجا به پای آنان ریخت.

... آن قدر که اسلام از این مقدسین روحانی‌نما ضربه خورده است، از هیچ قشر دیگر نخورده است... دیروز مقدس‌نماهای بی‌شعور می‌گفتند دین از سیاست جداست و مبارزه با شاه حرام است... امروز از اینکه در گوشه‌ای خلاف شرعی که هرگز خواست مسئولان نیست رخ می‌دهد فریاد وا اسلاما سر می‌دهند... راستی اتهام امریکایی و روسی و التقاتی، اتهام حلال کردن حرام‌ها و حرام کردن حلال‌ها، اتهام کشتن زنان آبستن و حلیت قمار و موسیقی از چه کسانی صادر می‌شود؟ از آدم‌های لامذهب، یا از مقدس‌نماهای متحجر و بی‌شعور؟ ...^۱

چنان‌که امام در این پیام پیش‌بینی کرد، در نظام جمهوری اسلامی نیز سنگین‌ترین و شکننده‌ترین ضربه از جانب کسانی بر پیکر اسلام و انقلاب اسلامی زده شد که فاقد فهم و شعور و خرد و اندیشه بودند، از جمله شیخ علی‌تهرانی که نداشتن عقل و خرد او را به بی‌تقوایی و پلیدی کشاند و او را که عمری به ظاهر سر سفره حضرت امام عصر (عج) نان خورده بود بر سر سفره شراب صدام نشانده و از هستی و اعتبار دینی ساقط کرد. سرنوشت او همانند بلعم باعور بود که در قرآن درباره او آمده است:

فاجعه خونین ۷ تیر، ۸ شهریور و دیگر فجایع دردناکی که بر ملت ایران و جامعه روحانیت گذشت، برآیند خامی و زودباوری شماری از روحانیانی بود که خود را از امام داناتر، آگاه‌تر و کاردان‌تر می‌پنداشتند!

... آیه‌های خویش بدو [تعلیم] دادیم و از آن به در شد و شیطان به دنبال او افتاد و از گمراهان شد... اگر می‌خواستیم وی را به وسیله آن آیه‌ها بلند می‌کردیم لیکن به پستی گرایید [به دنیا روی آورد] و هوس خویش را دنبال کرد، حکایت او

۱. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۲۸۱ - ۲۷۸.

حکایت سگ است...^۱

پیدایش جریان آقای منتظری در نوع خود شباهت‌های عجیبی با آنچه گفته شد دارد. امام عظیم‌الشأن در همان ابتدای زمزمه‌های برخورد با باند جنایتکار مهدی هاشمی قاتل در نامه‌ای به آقای منتظری می‌نویسد:

آنچه مسلم است و مایه تأسف، حسن‌ظن جناب عالی به اعمال و افعال و گفته‌ها و نوشته‌هاست که به مجرد وصول به شما، ترتیب اثر می‌دهید و در مجمع عمومی صحبت می‌کنید و به قوه قضائیه و غیره سفارش می‌دهید.^۲

این نامه نشان می‌دهد که آقای منتظری نیز به علت ساده لوحی، نداشتن درایت و بصیرت و دوری از تفکر و تعقل پیرامون عواقب اظهارنظرهای فاقد علم و دلیل، نه تنها آلت دست این و آن قرار گرفت و از سازمان سیا تا سازمان منافقین در بیت او نفوذ کردند و سخنان زهرآگین و خلاف واقع خود را از زبان او رواج دادند، بلکه او تا آنجا از مرز تقوا، عدالت و انصاف گذشت که از اتهام ناروا و نسبت‌های نابجا به مردان خدا و افراد بی‌گناه نیز پروا نکرد و همچنان که امام در نامه ۶۸/۱/۶ پیش‌بینی کرده بود که «شما مشغول به نوشتن چیزهایی می‌شوید که آخرت‌تان را خراب می‌کند» نوشته‌هایی بیرون داد و پای نوشته‌هایی امضاء گذاشت که جز نابودی آخرت، بی‌آبرویی و «وزر» و «وبال» برآیند دیگری به همراه نداشت.

آقای منتظری اگر به توصیه‌های امام از سال ۶۵ توجه می‌کرد و حیثیت و آبرو و علم و اجتهاد خود را خرج منافقین، قاتلین و افراد فاسد خانواده خود نمی‌کرد، بی‌تردید آنچه را که در کتاب خاطرات آمده است، نه هیچ‌گاه بر زبان می‌آورد و نه به برخی از عناصر نابکار و بی‌بند و بار، که در اطراف او گرد آمده‌اند، رخصت می‌داد که آن همه اتهام، افترا و دروغ‌های ناروا را به نام او و به عنوان خاطرات او سر هم بندی کنند و بسیاری از فقهای بزرگ و علمای والامقام را به زیر سؤال برند و مورد اهانت و استهزا قرار دهند، لیکن چه توان کرد که فقدان خرد و

۱. قرآن، اعراف / ۱۷۵.

۲. صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۱۳۷، ۱۳۶.

بصیرت او را به ورطه هلاکت افکند و از مسیر هدایت دور ساخت.

اینجاست که بار دیگر به کلام پیامبر (ص) که در آغاز این مقال آمد می‌رسیم که فرمود: «هرکس خرد ندارد، دین ندارد» و «مرد احمق به سبب حماقت خویش، بیش از انسان گناه‌کار، به گناه و نابکاری آلوده می‌گردد».

آقای منتظری برای رویارویی با نامه ۶۸/۱/۶ امام که او را از سمت قائم مقامی عزل کرد - چنان‌که در شماره پیش این فصلنامه آمد - به گونه‌ای به سردرگمی، پراکنده‌گویی و آشفتگی دچار شد که نه تنها بی‌منطقی، غرض‌ورزی و بی‌پایگی سخنان خود را به نمایش گذاشت بلکه بار دیگر آشکارا نشان داد که به هیچ وجه انسجام فکری ندارد و همان گونه که با

در نظام جمهوری اسلامی نیز سنگین‌ترین و شکننده‌ترین ضربه از جانب کسانی بر پیکر اسلام و انقلاب اسلامی زده شد که فاقد فهم و شعور و خرد و اندیشه بودند.

تأثیرپذیری از این و آن، به آسانی تغییر عقیده می‌دهد، حرف و سخن خود را نیز عوض می‌کند و بی‌پروا ضد و نقیض می‌گوید. آقای منتظری در مورد انتخاب خود به سمت قائم مقامی از سوی مجلس خبرگان - بنا بر آنچه در کتاب خاطرات آمده - گفته است:

... اصل قضیه [قائم مقامی] را بدون اطلاع من اقدام کرده بودند، خبرگان جلسه‌ای تشکیل داده بودند و خودشان این را پیشنهاد کرده بودند، گویا آقای هاشمی و آقای خامنه‌ای و بعضی افراد دیگر کارگردان بوده‌اند، این طور هم نبوده که بیایند رأی بدهند که ما فلانی را انتخاب کردیم، ظاهراً چنین حقی هم نداشتند. چون خبرگان برای این بوده که در صورتی که برای رهبر پیش‌آمدی بشود رهبر معین بکنند، به عنوان قائم مقام در قانون اساسی چیزی پیش‌بینی نشده بود، کار آنها هم به عنوان تعیین و نصب نبوده

آنها گفته بودند همان طور که امام مورد توجه ملت بود و ملت به ایشان علاقه داشتند بعد از امام هم آن کس که ما اطلاع داریم مورد توجه ملت است و ملت به او علاقه دارند فلانی است. بنابراین عملا ایشان به عنوان رهبر آینده مشخص است. در واقع خبر داده بودند از اینکه ایشان همان محبوبیت امام را در میان مردم دارند و مورد علاقه و تأیید مردم هستند و مضمون مصوبه و اطلاعیه مجلس خبرگان در این مورد نیز همین بود... من واقعا با این معنی مخالف بودم برای اینکه باید می‌گذاشتند که این مسأله مسیر طبیعی خود را طی می‌کرد، گذشته از اینکه این مطلب چه بسا توهین به امام تلقی می‌شد و شاید هم باعث تحریک مراجع و بزرگان می‌گردید و این کار درستی نبود که ما عده‌ای را تحریک کنیم و نسبت به ما مخالف شوند، همان گونه که آقای حاج سید صادق روحانی دو روز در جلسه درس‌شان راجع به این موضوع صحبت کرده بودند که چرا مثلا خبرگان این تصمیم را گرفته‌اند... در همین رابطه من در همان زمان که زمزمه این مسائل بود یعنی در مورخه ۱۳۶۴/۶/۳۰ نامه‌ای به آیت‌الله مشکینی که رئیس مجلس خبرگان بود نوشتم... و جدا از آنان خواستم با دوستان صحبت کنند من واقعا با تعیین خود مخالف بودم، این سبب شد که توقعات بیشتری متوجه من شود... به نظر من تعیین قائم مقام کار درستی نبود و به ضرر من و ضرر کشور هم تمام شد...^۱

در این فراز از خاطرات منسوب به آقای منتظری چند موضوع متفاوت بلکه مغایر با یکدیگر دیده می‌شود:

الف: نخست ادعا می‌کند که خبرگان او را به عنوان قائم مقام «تعیین» و منصوب نکردند، «کار آنها به عنوان تعیین و نصب نبوده» بلکه «آنها گفته بودند همان طور که امام مورد توجه ملت بود... بعد از امام هم، آن کس که ما اطلاعات داریم مورد توجه ملت است و ملت به او علاقه دارند، فلانی است... و در واقع خبر داده بودند از اینکه ایشان... مورد علاقه و تأیید مردم هستند...

ب: آنگاه اعلام می‌کند که خبرگان طبق قانون حق ندارند کسی را به عنوان قائم مقام تعیین کنند: «... این طور هم نبوده که بیايند رأی بدهند که ما فلانی را انتخاب کردیم، ظاهراً چنین حقی هم نداشتند... به عنوان قائم مقام در قانون اساسی چیزی پیش‌بینی نشده بود...»

ج: آنگاه اظهار می‌دارد: «... من واقعا با تعیین خود مخالف بودم... به نظر من تعیین قائم مقام کار درستی نبود...»

در مورد این سه بند از اظهارات آقای منتظری چند پرسش مطرح است:

۱. اگر بنابر ادعای او خبرگان او را به عنوان قائم مقام تعیین و منصوب نکردند و تنها خبر

دادند به اینکه «ایشان مورد علاقه مردمند!» این جمله بعدی که در بند ج آمد که «من واقعا با این «تعیین» مخالف بودم و «به نظر من تعیین قائم مقام، کار درستی نبود» دیگر چه معنی دارد؟! و اگر قبول دارد که خبرگان او را به عنوان «قائم مقام» تعیین کردند، باید دید آنچه را که در بند الف آمد: «کار آنها به عنوان تعیین و نصب نبوده» چه مفهومی را می‌رساند؟! و این دو جمله چگونه با یکدیگر همخوانی پیدا می‌کند؟!

۲. اگر بنابر ادعای او در قانون اساسی چیزی به عنوان قائم مقام پیش‌بینی نشده است و خبرگان هم «ظاهراً چنین حقی نداشتند که «قائم مقام» تعیین و منصوب کنند، چرا در نامه مورخ ۶۴/۶/۳۰ خود به

آقای منتظری اگر به توصیه‌های امام از سال ۶۵ توجه می‌کرد و حیثیت و آبرو و علم و اجتهاد خود را خرج منافقین، قاتلین و افراد فاسد خانواده خود نمی‌کرد، بی‌تردید آنچه را که در کتاب خاطرات آمده است، نه هیچ‌گاه بر زبان می‌آورد و نه به برخی از عناصر نابکار و بی‌بند و بار، که در اطراف او گرد آمده‌اند، رخصت می‌داد که آن همه اتهام، افترا و دروغ‌های ناروا را به نام او و به عنوان خاطرات او سر هم بندی کنند.

اگر بنا بر ادعای او در قانون اساسی چیزی به عنوان قائم مقام پیش بینی نشده است و خبرگان هم «ظاهراً چنین حقی نداشتند که «قائم مقام» تعیین و منصوب کنند، چرا در نامه مورخ ۶۴/۶/۳۰ خود به رئیس مجلس خبرگان به این نکته اشاره نکرده و اعلام نداشتند که «تعیین قائم مقام» بر خلاف قانون اساسی و به ضرر کشور است؟! اگر در قانون اساسی «چیزی به عنوان قائم مقام پیش بینی نشده» بود، و او نصب قائم مقام را خلاف قانون اساسی و به ضرر ملت و کشور می دانست بر اساس کدام منطق عقلی و شرعی بیش از چهار سال به عنوان «قائم مقام» در همه امور مملکت دخالت کرد؟ او باید توضیح دهد که عزل و نصب های او در دوران «قائم مقامی» روی چه مجوزی بوده است؟! آیا نباید گفت که آقای منتظری با پذیرفتن «قائم مقامی» که امری خلاف قانون اساسی و به ضرر کشور بود و دخالت در همه امور و شئون کشور، در واقع قانون شکنی کرده و بر خلاف موازین قانونی عمل کرده است؟

رئیس مجلس خبرگان به این نکته اشاره نکرده و اعلام نداشتند که «تعیین قائم مقام» بر خلاف قانون اساسی و به ضرر کشور است؟! چرا در این نامه تعارف آمیز تنها روی موضوعاتی مانند اینکه «تعیین شخص آن هم من طلبه یک نحو اهانت نسبت به معظم له و حضرات آیات عظام تلقی می شود» تکیه کرده و در پی عزل از قائم مقامی به یادش آمد که «تعیین قائم مقام» در قانون اساسی پیش بینی نشده است؟

۳. اگر در قانون اساسی «چیزی به عنوان قائم مقام پیش بینی نشده» بود، و او نصب قائم مقام را خلاف قانون

اساسی و به ضرر ملت و کشور می دانست بر اساس کدام منطق عقلی و شرعی بیش از چهار سال به عنوان «قائم مقام» در همه امور مملکت دخالت کرد؟ او باید توضیح دهد که عزل و نصب های او در دوران «قائم مقامی» روی چه مجوزی بوده است؟! آیا نباید گفت که آقای منتظری با پذیرفتن «قائم مقامی» که امری خلاف قانون اساسی و به ضرر کشور بود و دخالت در همه امور و شئون کشور، در واقع قانون شکنی کرده و بر خلاف موازین قانونی عمل کرده است؟

۴. آقای منتظری اگر بر این باور است که «کار خبرگان به عنوان تعیین و نصب نبوده است» چرا در نامه خود به رئیس مجلس خبرگان آورده است: «... وانگهی تعیین شخص، آن هم من طلبه، یک نحو اهانت نسبت به معظم له و حضرات آیات عظام تلقی می شود»؟

۵. اگر آقای منتظری مدعی است که «کار خبرگان تعیین و نصب نبوده» و «در واقع خبر داده بودند از اینکه ایشان همان محبوبیت امام را در میان مردم دارند و مورد علاقه و تأیید مردم هستند»! بنابراین او در نامه به رئیس مجلس خبرگان به چه مسأله‌ای اعتراض داشته و با چه موضوعی مخالفت کرده است؟ آیا اعتراض او به این بوده است که چرا خبرگان «خبر داده بودند از اینکه ایشان همان محبوبیت امام را در میان مردم دارند»؟! آیا با دید واقع بینانه و منصفانه این واقعیت را دریافته بود که هیچ‌گاه مورد علاقه و تأیید عموم ملت ایران نیست و تنها در حومه اصفهان علاقه‌مندانی دارد؟! و یا صرفاً می‌خواست تعارفی کرده باشد؟

۶. آقای منتظری اگر بر این باور است که خبرگان او را به عنوان «قائم مقام تعیین» نکرده است باید به ملت ایران توضیح دهد که بر اساس چه مجوزی به نام قائم مقام رهبری در همه امور مملکت دخالت می‌کرد؟ و برای همه جا نماینده تعیین می‌کرد و انتظار داشت همه به فرمان او عمل کنند؟

آیا با صرف ادعای اینکه آقای منتظری «همان محبوبیت امام را در میان مردم دارند و مورد علاقه و تأیید مردم هستند» می‌تواند سمت قائم مقامی را برای او

اگر در قانون اساسی «چیزی به عنوان قائم مقام پیش‌بینی نشده» بود، و او نصب قائم مقام را خلاف قانون اساسی و به ضرر ملت و کشور می‌دانست بر اساس کدام منطق عقلی و شرعی بیش از چهار سال به عنوان «قائم مقام» در همه امور مملکت دخالت کرد؟

متعین سازد؟! یا اگر شماری از مردم نجف آباد و قهدریجان در برابر بیت او تجمع کردند و شعار دادند: «قائم مقام رهبری - آیت حق منتظری» خواست مردم سراسر ایران را به اثبات می‌رساند؟! باید دانست آن روز که آقای منتظری از سوی مجلس خبرگان به عنوان قائم مقام برگزیده

شد، بسیاری از شخصیت‌های علمی و روحانی بودند که محبوبیت مردمی آنان به مراتب عمیق‌تر، افزون‌تر و گسترده‌تر از آقای منتظری بود، مانند آقای هاشمی رفسنجانی که در آن روز تا آن پایه در میان ملت ایران موقعیت و محبوبیت داشت که «مرد شماره ۲» نامیده می‌شد. در صورتی که هیچ‌گاه و هیچ کس او را قائم مقام نپنداشت. آیا اصولاً در یک نظام قانونمند، (نه نظام استبدادی) بدون انجام یک فراندوم و همه پرسی رسمی می‌توان شخصی را با دستاویز «اقبال قاطبه ملت» و «گرایش خودجوش مردم» به صورت رسمی و قانونی مسئول مقامی پنداشت. طبیعی است در این‌گونه موارد یا خود مردم باید به صورت رسمی در یک همه پرسی حضور یابند و رأی و نظر خود را درباره شخص مورد نظر به صندوق بریزند و یا نمایندگان خبره مردم این سمت را به شخصی واگذار کنند. آقای منتظری که تأکید دارد از جانب خبرگان به عنوان قائم مقام برگزیده نشده است!! و می‌دانیم که مردم نیز در یک همه پرسی شرکت نکردند و به قائم مقامی او رأی ندادند، باید توضیح دهد که این سمت را از کجا آورده و روی چه مجوزی به عنوان قائم مقام عزل و نصب کرده و در همه امور دخالت داشته است؟!

۷. فرضاً اگر آقای منتظری از سوی قاطبه ملت ایران به شکل خودجوش به سمت قائم مقام منصوب شده بود، آن روزی که از جانب امام از این مقام عزل شد، چرا ملت ایران کوچک‌ترین واکنشی در راه حمایت از او، از خود

نشان ندادند؟ بلکه این عزل را موهبتی برای نجات انقلاب دانستند! چرا به دفاع از او برخاستند؟! و در برابر عزل او بی تفاوت گذشتند؟! آیا این برخورد مردم نمایانگر این واقعیت نیست که در پی عزل او از جانب امام ملت ایران نیز به او پشت کردند و اعتماد آنان از او سلب شد؟!

۸. آیا در کشوری که قانون، مجلس و

آیا با صرف ادعای اینکه آقای منتظری «همان محبوبیت امام را در میان مردم دارند و مورد علاقه و تأیید مردم هستند» می‌تواند سمت قائم مقامی را برای او متعین سازد؟!

دولت قانونی حاکم است، می‌توان با دستاویز «اقبال قاطبه ملت»، «گرایش خودجوش مردم» و... شخصی را قائم مقام قانونی شمرد به ویژه وقتی می‌بینیم که امام به رغم «اقبال قاطبه ملت» نوع حکومت و قانون اساسی را به رأی گذاشت و از ملت استفسار کرد.

۹. حقیقت و واقعیت انکارناپذیر تاریخ آن است که آقای منتظری تا آن روز که در سمت قائم مقامی قرار داشت، هیچ‌گاه نگفت که در قانون اساسی قائم مقام پیش‌بینی نشده و «کار خبرگان هم تعیین و نصب نبوده است» و من در سمت قائم مقامی قرار ندارم؛ و هیچ‌گاه نگفت که این

اقدام به ضرر ملت و کشور است؛ بلکه با

همه توان به این مقام چنگ زد و با عنوان

قائم مقامی تا آن پایه خود را مقتدر دید

که انتظار داشت امام نیز طبق نظر و

خواست او حرکت کند و مسئولان اجرایی،

قضایی و مقننه نیز بدون اجازه او آب

نخورند! حتی استبداد رأی او در القای

نظر شخصی تا به آن اندازه بود که

انتظار داشت به او اجازه بدهند رختخواب

آیا در کشوری که قانون، مجلس و
دولت قانونی حاکم است، می‌توان با
دستاویز «اقبال قاطبه ملت»،
«گرایش خودجوش مردم» و...
شخصی را قائم مقام قانونی شمرد.

خود را در کنار رختخواب امام بیندازد تا از این طریق همیشه امام تحت اختیار او باشد! لیکن آنگاه که از این سمت عزل شد، یکباره یادش آمد که خبرگان چنین حقی نداشته است که قائم مقام تعیین کند و در قانون اساسی چنین چیزی پیش‌بینی نشده است! و از سوی دیگر مدعی شد که کار خبرگان نصب و تعیین نبوده بلکه تنها «علاقه مردم» به او را اعلام کرده است! و با این وجود و برخلاف این ادعا به خبرگان پرخاش کرد که:

... اصلا حق نداشتند که قائم مقام تعیین کنند. این در قانون اساسی پیش‌بینی نشده

بود، بالاخره من مخالف بودم، خیلی از کسانی هم که به من علاقه‌مند بودند با این قضیه

مخالف بودند...^۱

۱۰. جالب اینجاست که دست اندرکاران کتاب خاطرات که چنین دست و پا زده‌اند تا به خوانندگان بیاوراند که «کار خبرگان تعیین و نصب نبوده» و او از سوی مجلس خبرگان به سمت قائم مقامی منصوب نشده است، چند صفحه بعد اصولاً فراموش می‌کنند که حداقل آقای منتظری را به گونه‌ای توجیه کنند که به نقش خبرگان در تعیین او به عنوان قائم مقام و اعلام رسمی آن از جانب خبرگان، اذعان نکند.

پرسش و پاسخ ذیل نشان از این واقعیت دارد که دروغگو کم‌حافظه می‌شود:

س: بعد از اعلام رسمی مسأله قائم مقامی توسط مجلس خبرگان و تبلیغات وسیعی که به دنبال آن صورت گرفت. ارتباط‌های مردمی با شما و نیز حجم ملاقات‌ها و سخنرانی‌های شما خیلی گسترده‌تر شد...؟

آقای منتظری بدون توجه به ادعای

آقای منتظری به منظور زیر پا گذاشتن این توبه نامه و استعفای خود، به شیوه عوام‌فریبانه می‌گوید: «در نامه من لفظ استعفا وجود ندارد!» «استعفا از باب استفعال و به معنای طلب عفو است»!!!

شعارگونه خود که از جانب خبرگان به قائم مقامی تعیین نشده است پاسخ داده است:

... وقتی که خبرگان مسأله قائم مقامی را به صورت رسمی مطرح کرد، توقعات از من زیادتر شد... من وقتی دیدم توقعات هست، اشکالات هم به گوش من می‌رسید... احساس وظیفه و تکلیف می‌کردم که به عنوان عمل به وظیفه تذکرات و راهنمایی را که به نظر می‌رسید می‌گفتم، خیلی از آنها هم منعکس می‌شد... آقای دکتر رستمی به من گفت شما که الان قائم مقام رهبری هستید باید رختخواب‌تان را همانجا در کنار رختخواب امام

بیندازید و همیشه در آنجا باشید. گفتم من طلبه هستم، درس و اشتغالات دارم، من که نمی‌توانم همیشه آنجا باشم.^۱

آیا از این پرسش و پاسخ به دست نمی‌آید که آقای منتظری و دست اندرکاران کتاب خاطرات بهتر از هر کسی دیگر می‌دانند که این مجلس خبرگان بود که نامبرده را به قائم مقامی منصوب کرد و این ادعا را که «کار خبرگان تعیین و نصب او نبوده است» خودشان هم باور ندارند و خود نیز به دروغ بودن این ادعا کاملاً واقف و آگاهند. لیکن از آنجا که می‌پندارند عزل یا استعفای او از سمت قائم مقامی مایه سرشکستگی و بی‌اعتباری آنان می‌باشد، به دست و پا زدن های نسنجیده و ضد و نقیض گویی‌های ساده‌لوحانه روی آورده‌اند و با زبان بی‌زبانی می‌خواهند بگویند که آقای منتظری از طرف مردم به سمت قائم مقامی برگزیده شده، نه خبرگان! بنابراین هنوز هم در سمت قائم مقامی قرار دارد!! و همان گونه که شاپور بختیار «نخست وزیر قانونی»! ابوالحسن بنی‌صدر «رئیس جمهور قانونی»! و محمدرضا پهلوی «شاه قانونی»! ایران زمین بودند!! آقای منتظری نیز «قائم مقام قانونی» این کشور است!! از این رو

تدوین‌کنندگان کتاب خاطرات برای به زیر سؤال بردن عزل نامبرده از سمت قائم مقامی چنین زمینه‌چینی کرده‌اند:

آقای منتظری از دست امامان چه سمتی را دریافت کرده است که هیچ مقامی را قدرت عزل او از آن مقام نمی‌باشد؟! آیا او به راستی بر این باور است که امامان معصوم او را به سمت قائم مقام رهبری منصوب کرده‌اند!!

س: با اجازه حضرت عالی اکنون بپردازیم به مسأله استعفا یا عزل حضرت عالی، لطفاً بفرمایید جریان عزل یا استعفای حضرت عالی چگونه بود... که اولاً اصل جریان عزل بود یا استعفا، دیگر اینکه آیا حضرت عالی مسئولیت شرعی یا

قانونی داشتید که از آن استعفا بدهید و اگر داشتید آیا شرعا حق استعفا داشتید یا نه؟ اگر عزل بود آیا حضرت عالی منصوب امام یا خبرگان بودید که آنها شما را عزل کرده باشند؟ و...

ج: این سؤال شما با این طول و تفصیلی که داشت جواب آن هم در آن هست [بخوانید جواب آن را هم دست و پا کردید]... واقعه این است که نه عزل بوده از ناحیه امام و نه استعفا بوده از ناحیه من. در نامه من لفظ استعفا وجود ندارد و امام مرا نصب نکرده بودند تا از ایشان طلب عفو کنم یا مرا عزل کنند. «استعفا» از باب استفعال و به معنای طلب عفو است. از اول که خبرگان مرا مطرح کرده بودند، بدون اطلاع من بود و وقتی که من اطلاع پیدا کردم ناراحت شدم، یک نامه هم در همان وقت به رئیس مجلس خبرگان آیت‌الله مشکینی نوشتم که این کار درستی نبوده است... به نظر من اعلام رسمی قائم مقامی هم خلاف سیاست انقلاب بود، هم خلاف سیاست روحانیت و هم به ضرر شخص من... خبرگان هم مرا به عنوان قائم مقامی نصب نکردند. بلکه آنان مصداق اصل یکصد و هفتم قانون اساسی را مشخص کرده بودند و در واقع آنها توجه و علاقه مردم به من را منعکس کرده بودند و گفته آنان اخبار بود، نه انشاء. بعد هم خبرگان در جلسه‌ای نشستند مرا عزل کردند، البته تحت این عنوان که استعفای فلانی را پذیرفتیم من منصوب آنها نبودم تا حق داشته باشند مرا عزل نمایند خبرگان فقط می‌توانستند گواهی بدهند که مقام علمی فلانی در چه مرتبه‌ای است و صلاحیت دارد یا ندارد. خبرگان در واقع تعیین اعلم واجد شرایط می‌کنند... خبرگان باید تشخیص خودشان را بیان کنند و اصل معنای خبره همین است که آنچه را تشخیص داده خبر می‌دهد انتخاب حق مردم است بعد از تشخیص خبرگان، و خبرگان فقط نظر مردم را راجع به من بیان کرده بودند، من هم در نامه‌ای که به امام نوشتم کلمه استعفا در آن نبود.^۱

چنان‌که می‌بینید در این بخش از خاطرات نیز پراکنده گویی و سخنان ناهمگون که از موضع انفعالی دست اندرکاران کتاب خاطرات و شبکه حاکم در بیت آقای منتظری نشان دارد، فراوان

دیده می‌شود. پرسش‌کنندگان به گونه‌ای سؤال را مطرح می‌کنند که پاسخ در آن نهفته باشد و آن پاسخ مورد نظر این است که مسئولیت قائم مقامی از جانب مردم به او واگذار شده بود، چون گاه و بیگاه صد نفری از اهالی قهدریجان و نجف آباد به بیت آقای منتظری می‌آمدند و شعار می‌دادند: قائم مقام رهبری، آیت حق منتظری. بنابراین مسئولیتی را که مردم قهدریجان و نجف آباد به او داده بودند، نه تنها یک ولی فقیه و مجتهد جامع الشرایط نمی‌تواند از او سلب

کند بلکه امام زمان (عج) نیز این قدرت را

ندارد که او را از این مسئولیت مردمی

کنار بگذارد!! از این رو، در سؤال

آورده‌اند: «آیا حضرت عالی مسئولیت

شرعی یا قانونی داشتید که از آن استعفا

بدهید؟ و اگر داشتید آیا شرعا حق استعفا

داشتید یا نه؟» و بدین‌گونه به او القا

کرده‌اند که او منصوب از جانب مردم

است، بنابراین نه کسی می‌تواند او را از

این سمت عزل کند و نه او می‌تواند از آن

استعفا دهد و تا روز قیامت به سمت «قائم

مقامی» منصوب است!!

آقای منتظری در پاسخ - بنا بر آنچه در کتاب خاطرات آمده است - ضمن تأیید بافته‌های

بی‌پایه و بی‌مایه پرسش‌کنندگان و تکرار آن، تلاش کرده است که مقام خود را فراتر از حیطه

اختیارات ولی فقیه و مجلس خبرگان رهبری بنمایاند و استعفای خود را در توبه نامه ۶۸/۱/۷

به گونه‌ای انکار کند، لیکن بار دیگر به ضد و نقیض گویی دچار شده و مطالبی غرض آلود و

دور از منطق به نمایش گذاشته است. در این پاسخنامه او آمده است:

... واقعش این است که نه عزل بوده از ناحیه امام و نه استعفا بوده از ناحیه من...

با نگاهی به نامه ۶۸/۱/۶ امام و توبه نامه ۱/۷ نامبرده به دست می‌آید که اتفاقاً هم عزل بوده از ناحیه امام و هم استعفا بوده است از ناحیه او. امام در نامه ۱/۶ صریحاً اعلام کرده است: ... از آنجا که روشن شده است این کشور و انقلاب اسلامی عزیز مردم مسلمان ایران را پس از من به دست لیبرال‌ها و از کانسال آنها به منافقین می‌سپارید صلاحیت و مشروعیت رهبری آینده نظام را از دست داده‌اید...

از آنجا که ساده‌لوح هستید و سریعاً تحریک می‌شوید در هیچ کار سیاسی دخالت نکنید...

و اگر این‌گونه کارها تان را ادامه دهید، مسلماً تکلیف دیگری دارم و می‌دانید که از تکلیف خود سرپیچی نمی‌کنم...^۱

اگر این عزل نیست پس چیست؟ ولی فقیه جامع الشرایط با صراحت اعلام کرده است به آقای منتظری که «صلاحیت و مشروعیت رهبری آینده نظام را از دست داده‌اید» و به او امر کرده است که «در هیچ کار سیاسی دخالت نکنید».

بی‌تردید سرپیچی نامبرده از فرمان امام و دخالت او در امور سیاسی بر خلاف امر ولایت و شرع مطهر است و مصداق آشکار فسق و فساد می‌باشد.

در توبه نامه آقای منتظری نیز می‌بینیم که او از قائم مقامی صریحاً استعفا داده است آنجا که اعلام کرده است:

... راجع به تعیین اینجانب به عنوان قائم مقام رهبری، خود من از اول جدا مخالف بودم و با توجه به مشکلات زیاد و سنگینی بار مسئولیت، همان وقت به مجلس خبرگان نوشتم که تعیین اینجانب به مصلحت نبوده است و اکنون نیز عدم امادگی خود را صریحاً اعلام می‌کنم.

و از حضرت عالی تقاضا می‌کنم به مجلس خبرگان دستور دهید مصلحت آینده اسلام و انقلاب و کشور را قاطعانه در نظر بگیرند. و به من اجازه فرمایید همچون گذشته یک

۱. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۳۳۰.

طلبه کوچک و حقیر در حوزه علمیه به تدریس و فعالیت‌های علمی و خدمت به اسلام و

انقلاب زیر سایه حکیمانه حضرت عالی اشتغال داشته باشم...^۱

راستی اگر این استعفا نیست پس چیست؟ اگر از این نامه استعفا برداشت نمی‌شود. چرا امام در پاسخ توبه نامه آقای منتظری در تاریخ ۶۸/۱/۸ اعلام می‌دارد: «... از اینکه عدم آمادگی خود را برای پست قائم مقامی رهبری اعلام کرده اید، پس از قبول، صمیمانه از شما تشکر می‌کنم.»

آقای منتظری به منظور زیر پا گذاشتن این توبه نامه و استعفای خود، به شیوه عوام‌فریبانه می‌گوید: «در نامه من لفظ استعفا وجود ندارد!» «استعفا از باب استفعال و به معنای طلب عفو است»!!! بدون آنکه توضیح دهد که اگر استعفا نداده است این جمله او در توبه نامه «اکنون نیز عدم آمادگی خود را صریحا اعلام می‌کنم» و «به من اجازه فرمایید همچون گذشته یک طلبه کوچک و حقیر در حوزه علمیه به تدریس... اشتغال داشته باشم...» و «به مجلس خبرگان

آقای منتظری نه تنها در دوران قائم مقامی امر و نهی عظمای ولایت را نادیده گرفت و بیت خود را پناهگاه منافقان، لیبرال‌ها و باند مرموز وابسته به مهدی هاشمی قاتل، قرار داد بلکه حتی در پی عزل او از قائم مقامی نیز به آنچه در توبه نامه خود آورده بود عمل نکرد.

دستور دهید مصلحت آینده اسلام... را در نظر بگیرند» به چه معنا و مفهومی می‌باشد؟!

آقای منتظری از یک سو - بنابر آنچه در کتاب خاطرات آمده است - اذعان دارد که خبرگان او را به سمت قائم مقامی منصوب کرده است، از سوی دیگر ادعا می‌کند که «خبرگان هم مرا به عنوان قائم مقام نصب نکردند، بلکه آنان مصداق اصل یکصد و هفتم قانون اساسی را

۱. کتاب خاطرات، ص ۶۸۲. تکیه روی جمله‌ها از این نگارنده است.

مشخص کرده بودند و در واقع آنها توجه و علاقه مردم به من را منعکس کرده بودند و گفته آنان اخبار بود، نه انشاء»!!

جا دارد در این مورد نیز چند پرسش را از او داشته باشیم:

۱. اگر خبرگان او را به عنوان قائم مقام نصب نکردند و تنها «توجه و علاقه مردم را منعکس کردند و گفته آنان اخبار بود، نه انشاء»، باید دید در این جمله‌ای که چند سطر بالاتر آورده است که «به نظر من اعلام رسمی قائم مقامی خلاف سیاست...» بود، چه معنا دارد و اعتراض او به چه کسانی می‌باشد؟! چه کسانی جز خبرگان او را به عنوان قائم مقام رهبری

آنچه را که امام در نامه ۱/۶ و در جمع سران سه قوه در شب ۶۸/۱/۷ درباره آقای منتظری اعلام کرد، به قوت خود باقیست و نامه ۱/۸ امام کأن لم یکن می‌باشد، زیرا نامبرده به فرمان امام و عهد و قراری که در توبه نامه خود، با امام بسته بود پابرجا نماند.

به مردم معرفی کردند و این سمت او را رسماً و صریحاً اعلام داشتند؟

۲. اگر «گفته خبرگان اخبار بود، نه انشاء» چرا به امام، یادآور شده است:

راجع به تعیین اینجانب به عنوان قائم مقام رهبری، خود من از اول جدا مخالف بودم...

همان وقت به مجلس خبرگان نوشتم که تعیین اینجانب به مصلحت نبوده است...^۱

همین جمله را در نامه ۶۸/۲/۱۸، خطاب به امام تکرار کرده است:

... تعیین من به عنوان قائم مقام رهبری از همان ابتدا بر خلاف نظر و میل من بود...^۲

۳. از زبان او آورده‌اند:

... بعد هم خبرگان در جلسه‌ای نشستند مرا عزل کردند... من منصوب آنها نبودم تا حق

۱. همان.

۲. همان، ج ۲، ص ۱۲۳۵.

داشته باشند مرا عزل کنند!!

در جای دیگر کتاب خاطرات نیز از زبان او می‌خوانیم:

... بالاخره من استعفا ندادم، کسی به من مقام نداده بود تا بخواهم استعفا بدهم، آنچه در مصوبه مجلس خبرگان آمده بود این بود که برای رهبری بعد از امام مردم به ایشان علاقه دارند، این امر یک خبر بود، نه جعل مقام برای من و اگر فرضاً من مقامی داشتم آنها حق عزل مرا نداشتند. خبرگان اساساً حق نداشتند مرا نصب یا عزل نمایند... اگر بناست مجتهد از طرف ائمه (علیهم السلام) منصوب باشد، چنان‌که آقایان می‌گویند، رهبر هم حق ندارد مجتهدی را عزل یا او را به رهبری نصب کند. من از طرف امام منصوب نبودم تا ایشان بخواهند مرا عزل کنند، یک مجتهد، یک مجتهد دیگر را نمی‌تواند عزل کند، چون هر دو از نظر مشروعیت در عرض هم هستند...^۱

باید از او پرسید که اگر خبرگان حق عزل او را نداشتند چرا در توبه نامه خود، از امام خواسته است تا مجلس خبرگان را بر آن دارد که او را از سمت قائم مقامی معاف کنند؟! «از حضرت عالی تقاضا می‌کنم به مجلس خبرگان دستور دهید مصلحت آینده اسلام و انقلاب و کشور را قاطعانه در نظر بگیرند»؟!

دو گانه گویی‌ها و ضد و نقیض‌هایی که در خاطرات منسوب به او دیده می‌شود، چه از خود او باشد و چه دیگران از زبان او بافته باشند، مصداق آشکار فسق و نفاق و ریا می‌باشد و او در برابر آن مسئول است.

او در پایان توبه نامه خود آورده است: ... از همه برادران و خواهران عزیز و علاقه‌مند تقاضا می‌کنم مبدا در مورد تصمیم مقام معظم رهبری و خبرگان محترم به بهانه حمایت از من کاری انجام دهند و یا کلمه‌ای بر زبان جاری نمایند، زیرا مقام معظم رهبری و خبرگان جز خیر و

مصلحت اسلام و انقلاب را نمی‌خواهند...

اگر حضرت امام و خبرگان حق عزل او را نداشتند، چگونه او در این توبه نامه، از علاقه‌مندان خود خواسته است که در برابر «تصمیم مقام معظم رهبری و خبرگان محترم» مبنی بر عزل او از سمت قائم مقام، واکنشی از خود نشان ندهند و کلمه ناحق بر زبان نیاورند، چون «مقام معظم رهبری و خبرگان از تصمیم خود مبنی بر عزل او از قائم مقامی «جز خیر و مصلحت اسلام و انقلاب» را نمی‌خواهند»؟!

در خور توجه اینکه در این فراز از خاطرات منسوب به آقای منتظری، «خط مبحث» عوام‌فریبانه‌ای صورت گرفته است که استیصال، ورشکستگی و درماندگی دست اندرکاران کتاب خاطرات را به درستی نشان می‌دهد و جز بی‌اعتباری و شرمساری بیشتر برآیندی برای آنان به همراه ندارد. در این فراز از خاطرات - که در بالا آمد - از زبان نامبرده آورده‌اند:

در کتاب خاطرات از زبان او، نسبت‌های دروغ به امام داده شده و آن مرد خدا که حتی حاضر نبود با دشمنان کینه‌توز خود، بر خلاف صداقت و امانت برخورد کند به نارواگویی متهم گردیده است.

... اگر بناست مجتهد از طرف ائمه (علیهم السلام) منصوب باشد، چنان‌که آقایان می‌گویند، رهبر هم حق ندارد مجتهدی را عزل یا او را به رهبری نصب کند. من از طرف امام منصوب نبودم تا ایشان بخواهند مرا عزل کنند. یک مجتهد، یک مجتهد دیگر را نمی‌تواند عزل کند، چون هر دو از نظر مشروعیت در عرض هم هستند!!

در این دیدگاه چند ابهام و اشکال اساسی در خور نگرش است:

اولا باید از او پرسید که «ائمه معصومین (ع)» مجتهد را به چه منصب و مقامی منصوب می‌کنند که هیچ قدرتی را توان سلب آن نباشد؟! آن مقام و منصبی که امامان معصوم (ص) به

جناب مجتهد می‌دهند که دیگر امکان عزل و سلب آن شدنی نیست، چه مقامی می‌باشد؟ مقام کدخدایی؟! قائم مقامی؟! مطلق العنانی؟! و یا...؟

آقای منتظری از دست امامان چه سمتی را دریافت کرده است که هیچ مقامی را قدرت عزل او از آن مقام نمی‌باشد؟! آیا او به راستی بر این باور است که امامان معصوم او را به سمت قائم مقام رهبری منصوب کرده‌اند؟!!

نگارنده بر این باور بود که شماری از اهالی خوش سلیقه و خوش ذوق نجف آباد و قهدریجان بودند که با شعار «قائم مقام رهبری آیت حق منتظری» به او سمت قائم مقامی دادند، لیکن از این نظریه پردازی‌ها به دست می‌آید که او - العیاذ بالله - منصوب «ائمه (ع)» است!! و امامان معصوم او را به قائم مقام منصوب و

امام از آنجا که خودمحور و خودخواه نبود، هیچ‌گاه و هرگز روی دید و دریافت خود پافشاری نمی‌کرد و نظر خود را بر نظر مردم و مسئولان نظام مقدم نمی‌داشت.

مفتخر کردند!! بنابراین بی‌جهت نیست که آقای منتظری با قسم و آیه و عجز لابه اصرار دارد و پای می‌فشارد که کسی حق عزل مرا ندارد، کسی نمی‌تواند مرا عزل کند! آیا به راستی چنین است؟! و منظور او از اینکه مجتهد از طرف ائمه منصوب است، سمت قائم مقامی می‌باشد؟!!

ثانیا آیا هر مجتهدی با هر رفتار و کرداری - از دید آقای منتظری - منصوب امامان است، و کسی را توان عزل او نباشد؟! حتی اگر فاسق و فاجر باشد و بر خلاف مصالح اسلام، کشور و ملت گام بردارد؟!!

ثالثا اگر بنا بر ادعای آقای منتظری یک مجتهد نمی‌تواند مجتهد دیگر را عزل کند، چگونه جامعه مدرسین که آقای منتظری نیز عضو آنان بود، آقای سید کاظم شریعتمداری را در سال ۱۳۵۹ از مرجعیت عزل کردند؟ و آقای منتظری به این عزل مهر تأیید گذاشت و هرگز نگفت

«یک مجتهد، مجتهد دیگر را نمی‌تواند عزل کند»؟!

رابعا اگر آقای منتظری بر این باور است دو نفر مجتهد «از نظر مشروعیت در عرض هم هستند» و بنابراین امام نمی‌تواند او را که به اصطلاح «در عرض امام» است! از سمت قائم مقامی عزل کند، باید دید که او چگونه در نامه خود به امام در تاریخ ۶۸/۱/۴ صریحا اعلام کرده است: «... اینجانب شرعا نظر حضرت عالی را بر نظر خود مقدم می‌داند»^۱!



امام در درازای زندگی خویش از ساده اندیشان و بی‌خردان زخم‌های عمیقی بر پشت داشت که هیچ‌گاه التیام نیافت. از این رو، به خبرگان رهبری اعلام کرد که آقای منتظری را به این مقام برگزینید.

نیز در نامه ۶۸/۱/۷ با صراحت اعلام کرده است: «... اینک نیز خود را ملزم به اطاعت و اجرای دستورات حضرت عالی می‌دانم زیرا بقا و ثبات نظام اسلامی مرهون اطاعت از مقام معظم رهبری است...»^۲ نیز در بحث حکومت اسلامی اظهار داشته است: «... حکم حاکم اسلامی برای دیگر مجتهدین نیز نافذ است... و روشن است که برای هیچ کس مخالفت با حجت امام (ع) جایز نیست...»^۳

خامسا: او به درستی می‌داند که فقیه جامع الشرایط و ولی فقیه نه تنها می‌تواند هر مجتهدی را که سمت و مسئولیتی در یک نظام اسلامی بر دوش گرفته است از آن مسئولیت کنار بزند، بلکه اگر آن مجتهد از دستور رهبر جامع الشرایط سرپیچی کرد، می‌تواند او را حد بزند و مجازات کند.

۱. همان، ص ۶۶۰.

۲. همان، ص ۲۸۱.

۳. دراسات فی ولاية الفقیه و فقه الدولة الاسلامیه، ج ۲، ص ۶۰۹.

آقای منتظری نه از امام شناخت داشت و نه به ویژگی‌ها، برجستگی‌ها و به پاکی‌ها و پاکبختگی‌های او پی برده بود. بی تردید اگر نامبرده نسبت به امام معرفت داشت سر در راه منافقین و لیبرال‌های بیگانه پرست نمی‌گذاشت و تیشه به ریشه انقلاب نمی‌زد.

سادسا کسانی (چه مجتهد، یا مقلد) اگر از دستور مقام رهبری و ولی فقیه، آگاهانه سرپیچی و نافرمانی کنند، نه تنها فاسق شمرده می‌شوند، بلکه حتی اگر مجتهد و مرجع تقلید هم باشند، خود به خود از مقام مرجعیت معزول‌اند و اطاعت و پیروی مردم از آنان جایز نیست. اگر امام در جمع سران سه قوه در تاریخ ۶۸/۱/۷ آقای منتظری را فاسق و فاجر خواند، نه از باب این بود که می‌خواست حکمی را بر او بار کند و او را «تفسیق» کند، بلکه حکم خداوند را که به سبب نافرمانی او از اوامر مقام رهبری بر او

بار شده بود، بیان کرد و آن را اعلام داشت. آنگاه که آقای منتظری طی نامه‌ای از نافرمانی‌ها، خودسری‌ها و بیراهه پویی‌ها توبه کرد و نیز از مقام قائم مقامی رسماً استعفا داد و در واقع حکم عزل امام را پذیرفت، امام طبق موازین شرعی توبه او را پذیرفت و با این وجود روی آنچه که در نامه ۱/۶ آورده بود تأکید کرد:

... برای اینکه اشتباهات گذشته تکرار نگردد به شما نصیحت می‌کنم که بیت خود را از افراد ناصالح پاک نمایید و از رفت و آمد مخالفین نظام که به اسم علاقه به اسلام و جمهوری اسلامی خود را جا می‌زنند جدا جلوگیری کنید. من این تذکر را در قضیه مهدی هاشمی هم به شما دادم. من صلاح شما و انقلاب را در این می‌بینم که شما فقیهی باشید که نظام و مردم از نظرات شما استفاده کنند...

امام در نامه ۶۸/۱/۶ به او امر می‌کند: «... از آنجا که ساده لوح هستید و سریعاً تحریک

می‌شوید در هیچ کار سیاسی دخالت نکنید» و در نامه ۱/۸ این دستور را به صورت صلاحدید بیان می‌دارد: «... من صلاح شما و انقلاب را در این می‌بینم که شما فقیهی باشید که نظام و مردم از نظرات شما استفاده کنند...»

**امام مصلحت نظام را در این می‌دید
که رخصت ندهد حکومت فردی در
کشور حاکم شود و هیچ‌گاه به
مصلحت نظام نمی‌دید که نظر خود
را بر دیگران تحمیل کند.**

آقای منتظری نه تنها در دوران قائم مقامی امر و نهی عظمای ولایت را نادیده گرفت و بیت خود را پناهگاه منافقان، لیبرال‌ها و باند مرموز وابسته به مهدی هاشمی قاتل، قرار داد بلکه حتی در پی عزل او از قائم مقامی نیز به آنچه در توبه نامه خود آورده بود عمل نکرد و در عهد و پیمان خود با امام پایدار نماند و توبه شکنی کرد. از این رو، باید گفت آنچه را

که امام در نامه ۱/۶ و در جمع سران سه قوه در شب ۶۸/۱/۷ درباره آقای منتظری اعلام کرد، به قوت خود باقیست و نامه ۱/۸ امام کأن لم یکن می‌باشد، زیرا نامبرده به فرمان امام و عهد و قراری که در توبه نامه خود، با امام بسته بود پابرجا نماند و اعلام اینکه «... از آغاز مبارزه تا کنون در همه مراحل همچون سرباز فداکار و از خودگذشته و مطیع در کنار حضرت عالی و در مسیر اسلام و انقلاب بوده‌ام، اینک نیز خود را ملزم به اطاعت و اجرای دستورات حضرت عالی می‌دانم» بیش از یک ادعای واهی نبود و نه تنها به آن وعده عمل نکرد، بلکه با آهنگ تندتری به مخالف خوانی و ناروایی گویی ادامه داد و به شکل بلندگوی دشمنان اسلام درآمد و خوراک تبلیغاتی گسترده‌ای برای رادیوهای بیگانه امریکایی، بی. بی. سی و صهیونیستی و دیگر رسانه‌های جمعی بیگانگان و دشمنان دیرینه اسلام فراهم کرد. امروز نیز بر خلاف رأی و نظر مقام معظم رهبری و مصلحت اسلام، انقلاب و نظام جمهوری اسلامی به جو سازی، دروغ پراکنی و تبلیغات مسموم ادامه می‌دهد و بیت او به پایگاه عناصر وابسته به گروه‌های

نفاق، سکولار، لیبرال و دیگر مهره‌ها و چهره‌های ضد انقلاب بدل شده و نقطه امید و اتکای سازمان‌های جاسوسی قرار گرفته است.

افزون بر این دو گانه گویی‌ها و ضد و نقیض‌هایی که در خاطرات منسوب به او دیده می‌شود، چه از خود او باشد و چه دیگران از زبان او بافته باشند، مصداق آشکار فسق و نفاق و ریا می‌باشد و او در برابر آن مسئول است زیرا او عناصر بی‌بند و بار و زشت‌کرداری را در بیت خود گرد آورده و به استواری آنان کوشیده است، از این رو، در خیانت‌ها و

جنایت‌های آنان شریک است و هر مفاسد و پلیدی‌هایی که آنان با بهره‌گیری از امکانات و موقعیت‌های او مرتکب شوند به پای او نیز نوشته می‌شود و او مسئول اتهامات و افتراءاتی است که در کتاب خاطرات به بزرگان دینی و پیشوایان روحانی نسبت داده شده است.

در کتاب خاطرات از زبان او، نسبت‌های دروغ به امام داده شده و آن مرد خدا که حتی حاضر نبود با دشمنان کینه‌توز خود، بر خلاف صداقت و امانت برخورد کند^۱ به نارواگویی متهم گردیده است.

امام شیفته دموکراسی غربی نبود و از «مردم سالاری» و «حقوق بشر» نیز هیچ‌گاه دم نزد، لیکن در رفتار و کردار طبق موازین اسلامی و اصول انسانی، حقوق مردم را پاس می‌داشت و به افکار ملت و رأی اکثریت احترام می‌گذاشت و هیچ‌گاه روی دیدگاه و دریافت خود پای نمی‌فشرد و از استبداد رأی دوری می‌گزید.

۱. در پی پذیرش آتش‌بس از جانب امام، مردم ایران به سوی جبهه جنگ شتافتند و جبهه‌ها را آکنده ساختند، فرماندهان جنگ به امام پیشنهاد دادند: اکنون که جبهه‌های جنگ از مردم آکنده شده است رخصت دهید با یک حمله برق‌آسا بخش‌هایی از خاک عراق را تصرف کنیم تا از موضع قدرت بر سر میز مذاکره با رژیم عراق بنشینیم. امام پاسخ دادند: اکنون که رسماً اعلام آتش‌بس کرده‌ایم هرگز بر خلاف آن عمل نمی‌کنیم و پیمان را نمی‌شکنیم.

چنان‌که در شماره گذشته مورد بررسی قرار گرفت، آقای منتظری به رغم اینکه امام در نامه ۶۸/۱/۶ سوگند یاد کرده است که «... با نخست وزیری بازرگان مخالفت بوده» و «به ریاست جمهوری بنی‌صدر رأی نداده» است، سفسطه می‌کند:

... در این نامه آمده است که من از اول با نخست وزیری مهندس بازرگان و رئیس جمهوری بنی‌صدر مخالف بودم. در حالی که این حرف درست نیست [!!] و امام نه تنها با آنان مخالفت نبود، بلکه از آنان حمایت هم می‌کردند...!!^۱

عموم مردم که از مسائل ریز و حساس پشت پرده آگاهی نداشتند، هیچ‌گاه آقای منتظری را به عنوان جانشین و قائم مقام امام بر نمی‌تافتند.

چنان‌که در شماره پیش پاسخ دادم که اولاً امام اعلام نکرده است که با بازرگان و بنی‌صدر مخالف بوده، بلکه با نخست وزیری و ریاست جمهوری آن دو مخالف بوده است. ثانیاً حمایت امام از آنان در دوران صدارت و ریاست آنان در واقع حمایت از آراء و اندیشه‌های مردم و احترام به اکثریت است. امام از آنجا که

خودمحور و خودخواه نبود، هیچ‌گاه و هرگز روی دید و دریافت خود پافشاری نمی‌کرد و نظر خود را بر نظر مردم و مسئولان نظام مقدم نمی‌داشت. امام مهندس بازرگان را برای نخست وزیری دولت موقت صالح و شایسته نمی‌دید لیکن آنگاه که اکثر اعضای شورای انقلاب به نخست وزیری او نظر مثبت داشتند، امام رأی اکثریت را پذیرفت و از نظر آنان پشتیبانی کرد. امام آقای ابوالحسن بنی‌صدر را برای مقام ریاست جمهوری لایق نمی‌دید. لیکن آنگاه که اکثریت مردم به او رأی دادند، امام به نظر و رأی ملت احترام گذاشت و از رئیس جمهور منتخب مردم حمایت کرد. امام آقای منتظری را برای قائم مقامی مناسب نمی‌دید، امام در

۱. خاطرات، ص ۶۶۴.

درازای زندگی خویش از ساده اندیشان و بی‌خردان زخم‌های عمیقی بر پشت داشت که هیچ‌گاه التیام نیافت. از این رو، به خبرگان رهبری اعلام کرد که آقای منتظری را به این مقام بر نگزینید، لیکن آنگاه که که خبرگان بر خلاف دید او، آقای منتظری را به قائم مقامی منصوب کردند، امام به رأی و نظر آنان احترام گذاشت.

امام در نامه ۱/۶ و نیز در نامه ۶۸/۱/۸ صریحا اعلام می‌کند که با انتخاب آقای منتظری به سمت قائم مقامی مخالف بوده است. در نامه ۱/۶ با صراحت و همراه با سوگند با جلاله اعلام داشته است:

... والله قسم من از ابتدا با انتخاب شما مخالف بودم ولی در آن وقت شما را ساده لوح می‌دانستم که مدیر و مدبر نبودید ولی شخصی بودید تحصیل کرده که مفید برای حوزه‌های علمیه بودید...^۱

و در نامه ۱/۸ نیز یادآور می‌شود:

... رهبری نظام جمهوری اسلامی کار مشکل و مسئولیت سنگین و خطیری است که تحملی بیش از طاقت شما می‌خواهد و به همین جهت هم شما و هم من از ابتدا با انتخاب شما مخالف بودیم و در این زمینه هر دو مثل هم فکر می‌کردیم ولی خبرگان به این نتیجه رسیده بودند و من هم نمی‌خواستم در محدوده قانونی آنها دخالت کنم...^۲

ملتی که متانت، وزانت و رفتار و کردار آمیخته با شوکت و صولت امام را دیده بودند، آنگاه که رفتار و کردار ناموزون و لحن ساده‌لوحانه و حرکات شتاب‌آلود و نامتعادل آقای منتظری را می‌دیدند، یک نوع زندگی و کنش منفی نسبت به او از خود نشان می‌دادند.

۱. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۳۳۰.

۲. همان، ص ۳۳۷.

آقای منتظری - بنابر آنچه در کتاب خاطرات آمده است - به رغم اینکه نامه ۱/۸ را از امام می‌داند و در آن تردیدی نشان نمی‌دهد، با یک دنیا گستاخی و بی‌انصافی می‌کوشد که امام را به زیر سؤال ببرد و به گمان باطل بر راستی و درستی و صداقت و امانت امام آسیب برساند. بدین منظور پرسش و پاسخی چنین مطرح کرده‌اند:

س: آن وقت آیا احساس می‌شد که حضرت امام مخالفتی دارند؟

ج: من نمی‌دانم، اگر ایشان در آن وقت مخالف بودند، لازم بود همان وقت ولو با کنایه یا پیغام به من، یا دیگری و یا به خبرگان می‌فرمودند، زیرا مصلحت نظام از همه چیز مهم‌تر بود. بلکه بعضی از آقایان نقل می‌کردند پس از تعیین شما از طرف خبرگان خدمت ایشان رسیدیم و به ایشان گفتیم، ایشان خیلی خوشحال شدند...^۱

شگفتی در این نیست که امام از جانب آقای منتظری و یا از زبان او به خلاف‌گویی و بی‌صداقتی متهم می‌شود، زیرا که آقای منتظری نه از امام شناخت داشت و نه به ویژگی‌ها،

برجستگی‌ها و به پاکی‌ها و پاکبازگی‌های او پی برده بود. بی‌تردید اگر نامبرده نسبت به امام معرفت داشت سر در راه منافقین و لیبرال‌های بیگانه پرست نمی‌گذاشت و تیشه به ریشه انقلاب نمی‌زد. این‌گونه موضع‌گیری‌ها از جانب آقای منتظری، نشان از این واقعیت دارد که نامبرده به طور کلی از امام، راه امام و مقام معنوی و عرفانی امام بیگانه بوده است، چنان‌که جمعی از کوردلان،

در میان ملت ایران و جامعه روحانیت کم نبودند کسانی که به امام و انقلاب اسلامی ایمان، ارادت و وابستگی داشتند، لیکن آقای منتظری را به سبب یک سلسله موضع‌گیری‌ها، برخوردها و اندیشه‌ها به شدت رد می‌کردند و حتی از او نفرت داشتند.

۱. خاطرات، ص ۴۷۶.

سالیان درازی در کنار پیامبر اکرم (ص) بودند، لیکن کوچک‌ترین تأثیری از صفات و اخلاقیات آن حضرت کسب نکردند و جز شقاوت و رذالت بیشتر دستاوردی نداشتند، لیکن آنچه مایه شگفتی است، برخورد دوگانه آقای منتظری و موضع متفاوت و متضاد او درباره امام است. از یک سو در نامه رسمی به امام می‌نویسد: «... اینجانب شرعا نظر حضرت عالی را بر نظر خود مقدم می‌داند...»!! «... اینک نیز خود را ملزم به اطاعت و اجرای دستورات حضرت عالی می‌دانم...»^۱ و از سوی دیگر گستاخانه امام را رسماً تکذیب می‌کند؟!

اگر از دید او امام بر خلاف واقع سوگند به جلاله خورده و اظهاراتی کرده است، چگونه «شرعا نظر امام را بر نظر خود مقدم می‌داند» و «خود را ملزم به اطاعت و اجرای دستورات امام» می‌خواند؟! و اگر امام را رهبری جامع الشرایط و وارسته می‌داند چگونه به رد و تکذیب اظهارات امام می‌نشیند؟

راستی این دوگانگی و دو گونه گویی را چگونه باید تفسیر کرد؟! به نظر می‌رسد که برای

پاسخ به این پرسش به کلام مقدس

حضرت پیامبر اعظم (ص) باید رو آورد

که در آغاز این مقال به آن تبرک جستیم.

از زبان آقای منتظری آمده است: «...»

اگر ایشان در آن وقت مخالف بودند لازم

بود همان وقت ولو با کنایه یا پیغام به

من، یا دیگری و یا خبرگان می‌فرمودند!

این اظهارات اگر از آقای منتظری باشد،

باید گفت که او تهازل کرده و خود را به

نادانی زده است، چون پیام امام به

آنگاه که آقای منتظری از قائم مقامی عزل شد، دیدیم که در سطح کشور کوچک‌ترین واکنشی از سوی ملت ایران در پشتیبانی از نامبرده، پدید نیامد بلکه مردم اظهار شادمانی نیز می‌کردند و تنها عکس‌العمل از سوی شماری از اهالی نجف آباد بود.

خبرگان مبنی بر عدم تعیین نامبرده به قائم مقام رهبری موضوعی بود که در میان خواص و خودی‌ها انعکاس یافت و برای برخی از کسانی که آنچه را که امام در خشت خام می‌دید در آیینیه هم نمی‌دیدند، مایه سؤال بود که چرا امام با قائم مقامی او نظر مخالف دارد و برخی نیز توجیه می‌کردند که امام از حضور مهدی هاشمی در بیت نامبرده نگران است. غافل از اینکه امام، از ساده لوحی آقای منتظری برای اسلام، انقلاب اسلامی و استقلال ایران احساس خطر می‌کرد.

آقای منتظری به منظور به زیر سؤال

از دید آقای منتظری و دست اندرکاران کتاب خاطرات، هر کدام از نامه امام که به زیان آقای منتظری و شبکه نفاق حاکم در بیت او باشد، دستخط امام نیست و «کارشناسان» بیت او کشف می‌کنند که خط حاج سید احمد آقا است!!! و هر نامه‌ای از امام که مورد پسند او و باند حاکم در بیت او باشد، بدون هیچ گونه تردیدی خط و قلم امام است!!

بردن امام می‌گوید و یا از زبان او می‌گویند: «مصلحت نظام از همه چیز مهم‌تر است!» در پاسخ باید یادآور شد که البته امام نیز به همین دلیل به عزل او از قائم مقامی دست زد و انقلاب و ایران را از ورطه سقوط نجات بخشید، لیکن از آن سو امام مصلحت نظام را در این می‌دید که رخصت ندهد حکومت فردی در کشور حاکم شود و هیچ‌گاه به مصلحت نظام نمی‌دید که نظر خود را بر دیگران تحمیل کند، از این رو، در مقابل نظر اکثریت و یا آرای ملت، اگر با رأی و نظر او تفاوت داشت، کوتاه می‌آمد و دیدگاه خود را نادیده می‌گرفت مگر در مواردی که خطر را جدی احساس می‌کرد و هر گونه کوتاهی و مسامحه را مایه آسیب جدی بر ارکان اسلام و انقلاب می‌دید که در آن صورت قاطعانه به صحنه می‌آمد و به وظیفه خود عمل می‌کرد.

آنچه که از زبان آقای منتظری آمده است که «بعضی از آقایان نقل می‌کردند پس از تعیین شما از طرف خبرگان... ایشان خوشحال شدند...»! از ادعاهای واهی و دروغی است که در

کتاب خاطرات فراوان دیده می‌شود. بی‌تردید اگر این ادعا واقعیت داشت آقای منتظری از راوی و به تعبیر خودش از «نقل کننده» و گوینده نام می‌آورد و گفتن ندارد که آوردن نام راوی و گوینده این خبر نیز خطر، ضرر و زیانی را نیز برای کسی به همراه نداشت! بگذریم از اینکه این روایت فرضاً اگر صحت داشته باشد با مخالف بودن امام با اصل جریان هیچ گونه منافاتی ندارد و بلند نظری و از خودگذشتگی امام را می‌رساند و نشان از این واقعیت دارد که امام خود را نمی‌دیده و روی رأی و نظر خود تعصب نداشته است.

امام شیفته دموکراسی غربی نبود و از «مردم سالاری» و «حقوق بشر» نیز هیچ‌گاه دم نزد، لیکن در رفتار و کردار طبق موازین اسلامی و اصول انسانی، حقوق مردم را پاس می‌داشت و به افکار ملت و رأی اکثریت احترام می‌گذاشت و هیچ‌گاه روی دیدگاه و دریافت خود پای نمی‌فشرد و از استبداد رأی دوری می‌گزید.

دست اندرکاران تدوین کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری برای اینکه وانمود کنند که نامبرده محبوبیت و مقبولیت عامه داشته و از جانب عموم ملت ایران مورد تأیید و پشتیبانی بوده است پرسشی را زیر عنوان «اعتراضات پنهان و آشکار مردمی» طرح کرده و چنین دروغ پراکنی کرده‌اند:

س: با وجود اینکه حضرت عالی در نامه ۶۸/۱/۷ همگان را به حفظ آرامش دعوت فرمودید، گویا در گوشه و کنار، به صورت‌های مختلف اعتراضاتی از سوی مردم انجام پذیرفت که اوج آن در نجف آباد و به صورت تظاهرات و اعتراضات خیابانی بوده است. در این زمینه اگر مناسب می‌دانید توضیحاتی بدهید...^۱

چنان‌که پیشتر اشاره شد تنها کسانی که انتخاب آقای منتظری را به سمت قائم مقامی خواستار بودند، شماری از اهالی نجف آباد و حومه بودند که از روی تعصب شهروندی و ناسیونالیستی از او ستایش و پشتیبانی می‌کردند. نگارنده به یاد دارد که در پی پیروزی انقلاب

اسلامی از سال ۱۳۵۸ هر چند گاهی شماری از اهالی نجف آباد که تعدادشان از ۲۰۰، ۳۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد، به قم می‌آمدند و در برابر بیت آقای منتظری تجمع می‌کردند و شعار می‌دادند: قائم مقام رهبری، آیت حق منتظری.

دیگر مردم ایران، آنها که از اوضاع و شرایط سیاسی و مذهبی ایران آگاهی داشتند، این نکته را به درستی در می‌یافتند که مسئولان نظام جمهوری اسلامی ناگزیرند که برای روز مبدا روی آقای منتظری سرمایه‌گذاری کنند و او را به سمت قائم مقامی برگزینند. از این رو، به این انتخاب و انتصاب تن در می‌دادند و

چگونه عقل سلیم می‌پذیرد که نامه ۱/۶ و نامه ۱/۲۶ از جانب دیگران به نام امام «جعل» شده باشد، لیکن نامه ۱/۸ که در واقع دنباله نامه ۱/۶ است از امام باشد؟!

آن را بر خود هموار می‌کردند. لیکن عموم مردم که از مسائل ریز و حساس پشت پرده آگاهی نداشتند، هیچ‌گاه آقای منتظری را به عنوان جانشین و قائم مقام امام بر نمی‌تافتند. از این رو آنگاه که مجلس خبرگان او را به سمت قائم مقامی منصوب کرد، بسیاری از مردم، از این انتصاب ناخرسند بودند و او را برای این مقام نامناسب می‌دانستند، ملتی که متانت، وزانت و رفتار و کردار آمیخته با شوکت و صولت امام را دیده بودند، آنگاه که رفتار و کردار ناموزون و لحن ساده‌لوحانه و حرکات شتاب‌آلود و نامتعادل آقای منتظری را می‌دیدند، یک نوع زدگی و کنش منفی نسبت به او از خود نشان می‌دادند و گاهی نیز با صراحت زبان به انتقاد و اعتراض می‌گشودند که چرا خبرگان در میان این همه عالمان برجسته و شخصیت‌های وارسته او را به این مقام برگزیده‌اند که لحن سخن گفتن او به گونه‌ای است که مایه تمسخر و استهزای افراد ناپخته و یا مغرض قرار می‌گیرد و...

افزون بر این باید دانست که در میان ملت ایران و جامعه روحانیت کم نبودند کسانی که به امام و انقلاب اسلامی ایمان، ارادت و وابستگی داشتند، لیکن آقای منتظری را به سبب یک

سلسله موضع‌گیری‌ها، برخوردها و اندیشه‌ها به شدت رد می‌کردند و حتی از او نفرت داشتند. جریان کتاب «شهید جاوید»، جریان قتل شمس آبادی به وسیله نزدیکان و اطرافیان او، موضع‌گیری او درباره فدک و... از جریان‌هایی بود که بسیاری از مردم ایران را نسبت به او بدبین ساخته بود.

از این رو، آنگاه که آقای منتظری از قائم مقامی عزل شد، دیدیم که در سطح کشور کوچک‌ترین واکنشی از سوی ملت ایران در پشتیبانی از نامبرده، پدید نیامد بلکه مردم اظهار شادمانی نیز می‌کردند و تنها عکس‌العمل از سوی شماری از اهالی نجف آباد بود که جمعی در پشتیبانی از او به تظاهرات دست زدند لیکن آنچه در سؤال تدوین‌کنندگان کتاب خاطرات آمده است: «... در گوشه و کنار به صورت‌های مختلف اعتراضاتی از سوی مردم انجام پذیرفت...» دروغی بیش نیست و از زمره ادعاهای واهی و خلاف واقعی است که در کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری فراوان دیده می‌شود.

حجت الاسلام والمسلمین شادروان حاج سید احمد خمینی (ره) در رنجامه خود، موقعیت آقای منتظری در میان ملت ایران را در آن روز، چنین ترسیم کرده است:

امروزه افراد اهل تقلید و روحانیون، یا مقلد امام هستند و یا مقلد غیر امام هستند. آنها که مقلد دیگر مراجع بزرگوار اسلامند با بودن امام حاضر نشدند از حضرت امام تقلید کنند چه رسد به شما، از طرفی دیگر، روشن است که اگر مرجع‌شان بعد از امام فوت کند طرز تفکرشان به گونه‌ای است که جذب افرادی غیر از شما می‌شوند و اگر قبل از امام

آیا شبکه حاکم در بیت آقای منتظری، ملت ایران را تا این پایه خام، نادان، ساده و فرومایه پنداشته‌اند که برآند با این‌گونه دروغ بافی‌ها، خلاف‌گویی‌ها و پنهان داشتن واقعیت‌ها آنان را در تاریکی و گمراهی نگاه دارند؟!

مرجع‌شان فوت کند به عقیده من بسیاری از آنان مقلد امام نخواهند شد آن دسته هم که مقلد امام بشوند مسلماً مقلد شما نمی‌شوند. مقلدین امام بر سه گونه‌اند: یا با شما دشمنند یا با شما دوستند و یا بی‌طرفند.

آنها که مقلد امام هستند و با شما دشمنند می‌دانید تعدادشان کم نیست، مسأله شهید جاوید، مسأله فدک، مسأله مهدی هاشمی و از این قبیل مسائل که در مورد آنها حساسیت است کم نیست، و درست روی همین زمینه بود که ما اصرار داشتیم آقای شیخ نعمت‌الله نجف آبادی (مؤلف کتاب شهید جاوید) در حسینیه جنابعالی مباحثه نکند و متأسفانه شما زیر بار نمی‌رفتید حتی روحانیونی هستند که با انقلاب نه تنها میانه‌ای ندارند که مخالف هم هستند، ولی امام را قبول دارند چرا که معظم له را شخصی می‌دانند دارای ولایت ولی با شما مخالف هستند چرا که - به غلط - شما را فردی می‌دانند ضد ولایت. روحانیون اصفهان را در نظر آورید - اصفهانی که شهر شماست - ببینید چه تعداد از روحانیون سرشناسی هستند که با شما میانه خوبی ندارند و یا دشمنند. حال دشمنی بر سر چیست؟ و در شهرهای دیگر وضع چگونه است - که مسلماً بهتر از اصفهان نیست - بماند.

این افراد بعد از امام که با شما دوست نمی‌شوند، بلکه جرأت پیدا می‌کنند و نقاط ضعف شما را بزرگ می‌کنند و علناً با شما دشمنی خواهند کرد آن وقت است که می‌گویند امام با لیبرال‌ها بد بود آقای منتظری خوب، امام با منافقین بد بود آقای منتظری خوب، امام بچه‌های اطلاعات را که جانشان را کف دست‌شان گذاشته‌اند سربازان امام زمان (عج) می‌دانست، آقای منتظری آنها را از ساواکی‌های شاه بدتر می‌دانست و مدرک‌شان خط جناب عالی خواهد بود، چرا که امروز اطرافیان شما خواسته‌اند تا شما ژست آزادی‌خواهی بگیرید.

اما آنانی که مقلد امام هستند و بی‌طرفند ممکن است بعد از امام بعضی از آنان از شما تقلید کنند ولی از آنجایی که بدون انگیزه هستند علی‌الظاهر بیشتر آنها از شما تقلید نمی‌کنند. از آن گذشته، این عده اهل اینکه خود را به آب و آتش بزنند نیستند و از آنجا

که شما زمینه امام را ندارید و دشمن زیاد دارید به محض احساس خطر از شما می‌برند و روی این دسته هم نمی‌توانید سرمایه‌گذاری کنید چرا که شما اهل مبارزه‌اید و افرادی را می‌خواهید که اهل به آب و آتش زدن خود باشند و این افراد بیشتر جذب روحانیونی می‌شوند که به آنان القاء کرده‌اند که با مقداری پول باغ بهشت را می‌توان خرید. جذب آنهایی می‌شوند که به قول خودشان هم دنیا را داشته باشند هم آخرت را، جذب روحانیونی می‌شوند که در نجف و قم بر سر امام آن آوردند که شرم از بازگو کردن آن دارم، جذب کسانی می‌شوند که با کمال پرویی و بی‌تقوایی شما را وهابی می‌دانند.

اما آن دسته از مقلدین امام که دوستدار شمایند، بعد از امام یا از شما تقلید می‌کنند و یا از غیر شما، و این از آنجا نشأت می‌گیرد که در زمان امام دوستی‌شان با شما یا به خاطر خدمت‌های ارزنده شما به اسلام و امام است و یا به خاطر خودتان است، دوستداران شما که روحانیون خوب و مردم و طلبه‌های مخلص انقلابند و سختی‌ها و مرارت‌ها کشیده‌اند نزدیک به تمام آنان هرگز حاضر نیستند امام و اهداف امام را رها کنند و شما را بگیرند، یعنی شما را «به خاطر امام» دوست دارند. مقصودم این است که اگر روزی امام بفرمایند به شما کاری نداشته باشند این افراد دور شما نخواهند آمد، امام را رهبر انقلاب می‌دانند.

با انقلاب او بزرگ شده‌اند و ارزش‌های متعالی را در او خلاصه می‌بینند و شما را هم به خاطر اینکه در خط امام می‌باشید و امام را ترویج کرده‌اید و در راه انقلاب اسلامی امام صدمه دیده‌اید دوست دارند و اگر شما روی دوستی امام تا آخر تکیه می‌کردید آنها شما را هم قبول داشتند، چرا که شما را بعد از امام مجتهدی می‌دانند که می‌شود در کنارشان با امریکا و شوروی جنگید ولی اگر شما از امام فاصله بگیرید و حتی اگر امام روزی به شما احم کنند آنها نیز بی‌درنگ به شما احم می‌کنند و حاضر نیستند شما را بدون حب امام را تحمل کنند.

اما یک دسته از مقلدین امام هستند که شما را منهای امام دوست دارند و شما را رها نمی‌کنند. خود قضاوت بفرمایید که این دسته چه تعدادی را تشکیل می‌دهند. آیا با این

دسته می‌توانید به مبارزات خود ادامه دهید یا خواه ناخواه جذب آنها می‌شوید و آنها هرگونه که مایل باشند شما را هدایت می‌کنند؟ متأسفانه شما امروز این‌گونه گشته‌اید. یعنی نه مقلدین سایر حضرات آیات، مراجع بزرگوار را دارید نه دوستان امام را که بدون امام شده‌اید، مانده‌اید تنها با تعدادی افرادی ناباب که اگر دقیق عمل نکنید رفته‌اید...^۱

اگر ملت ایران تا این پایه ساده اندیش و ناآگاه بود که هر سخن یاوه و ادعای بی‌پایه‌ای را باور می‌کرد و به آن ترتیب اثر می‌داد، باید یاوه‌گویی‌ها و دروغ پردازی شاه و ساواک بر ضد امام، مردم را از امام دور می‌کرد و امام را در میان ملت ایران به زیر سؤال می‌برد.

ادعای دیگری که در کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری مطرح شده است «موضع‌گیری‌های نمایندگان مجلس شورای اسلامی به صورت پنهان و آشکار!» در پشتیبانی از نامبرده است!! دست اندرکاران تدوین کتاب خاطرات زیر عنوان «موضع‌گیری نمایندگان مجلس» چنین دروغ بافی کرده‌اند:

س: پس از حوادث فروردین ۱۳۶۸ ظاهراً تنش‌ها و موضع‌گیری‌هایی از سوی نمایندگان مجلس شورای اسلامی به صورت پنهان و آشکار

صورت گرفت و حتی یکی از جلسات علنی مجلس به تشنج کشیده شد و متعاقب آن بلافاصله نامه‌ای منسوب به حضرت امام خطاب به نمایندگان مجلس به تاریخ ۶۸/۱/۲۶ منتشر گردید. لطفاً بفرمایید علت اصلی این تنش‌ها چه بود و آیا اشکالات و ایراداتی که به نامه ۶۸/۱/۶ وارد است درباره این نامه هم صدق می‌کند...؟!^۲

۱. رنجنامه حضرت حجت‌الاسلام والمسلین آقای حاج سید احمد خمینی به آقای منتظری، ص ۲ و ۳.

۲. همان، ص ۶۹۵.

پیش از آوردن پاسخ آقای منتظری، یک نکته بایسته یادآوری است و آن نکته این است که دست اندرکاران تنظیم کتاب خاطرات منسوب به نامبرده به رغم اینکه نام کتاب مزبور را «خاطرات» گذاشته‌اند، هیچ‌گاه در اندیشه گردآوری خاطرات او نبوده‌اند، سؤالات مطرح شده و شیوه پاسخ‌هایی که آمده است نشان می‌دهد که هدف اصلی تسویه حساب‌های شخصی، انتقام‌گیری، اعمال غرض‌ها و تبرئه آقای منتظری (یا در حقیقت تبرئه بیت او) از یک سلسله زشتی‌ها،

کاستی‌ها و خطاکاری‌ها می‌باشد. در پرسش‌های مطرح شده در کتاب، هیچ‌گاه سؤال نشده است که «در این موارد چه خاطراتی دارید؟» بلکه خواسته‌اند که نامبرده طبق نظر و غرض تنظیم‌کنندگان کتاب، رویدادها و جریان‌ها را تحلیل کند! در پرسش بالا سؤال این است که «علت این تنش‌ها چه بود؟» و اصولاً نامه ۶۸/۱/۲۶ امام را چگونه باید به زیر سؤال برد؟! آقای منتظری نیز در پاسخ - بنابر آنچه در کتاب یاد شده آمده است - طبق دلخواه دست اندرکاران کتاب، نامه ۶۸/۱/۲۶ امام را به اصطلاح چنین به زیر سؤال برده است:

ج: بله پس از سر و صداها در مجلس نامه‌ای به نام مرحوم امام به تاریخ فوق خطاب به نمایندگان مجلس منتشر شد ولی آقایانی که کارشناسی کرده و خط امام را با خط حاج احمد آقا مقایسه کرده‌اند اظهار می‌دارند که خط نامه، خط حاج احمد آقا می‌باشد، حالا با نظر امام بوده یا نه، العلم عندالله...

امروز ملت‌ها - به ویژه ملت ایران - با هشیاری و آگاهی سیاسی و رشد والای فکری اوضاع کشور و چهره‌های سیاسی را زیر دید دارند و با تیزبینی و ژرف نگری رفتار و گفتار مدعیان از خود راضی را مورد تجزیه و تحلیل‌های کارشناسانه قرار می‌دهند و سره را از ناسره به درستی باز می‌شناسند.

شگفت‌آور اینکه از دید آقای منتظری و دست اندرکاران کتاب خاطرات، هر کدام از نامه امام که به زیان آقای منتظری و شبکه نفاق حاکم در بیت او باشد، دستخط امام نیست و «کارشناسان» بیت او کشف می‌کنند که خط حاج سید احمد آقااست!!! و هر نامه‌ای از امام که مورد پسند او و باند حاکم در بیت او باشد، بدون هیچ گونه تردیدی خط و قلم امام است!! از این رو بنا بر آنچه در کتاب خاطرات سرهم‌بندی شده است نامه ۱/۶ و ۶۸/۱/۲۶ امام، از امام نیست!! و خط امام نیست! لیکن نامه ۶۸/۱/۸ دست خط امام است! در صورتی که اگر امام بنابر ادعای آقای منتظری «... در این یکی دو سال آخر از مسائل منقطع شده بودند... و با سفارش پزشک‌ها ایشان را حتی المقدور از مسائل دور نگه می‌داشتند»!! باید او و شبکه حاکم در بیت او بپذیرند که آنچه از امام خطاب به او «در یکی دو سال آخر» نوشته شده از امام نبوده است!! نه نامه ۱/۶ و نه نامه ۱/۸ و نه نامه ۶۸/۱/۲۶. چگونه عقل سلیم می‌پذیرد که نامه ۱/۶ و نامه ۱/۲۶ از جانب دیگران به نام امام «جعل» شده باشد، لیکن نامه ۱/۸ که در واقع دنباله نامه ۱/۶ است از امام باشد؟! اگر امام تا آن پایه از مسائل منقطع شده بودند» که حتی پیامی که به نام ایشان به نمایندگان مجلس شورای اسلامی در تاریخ ۶۸/۱/۲۶ صادر و از رسانه‌ها خوانده می‌شد، خبر نداشتند، باید گفت که در حال اغماء بوده‌اند!! و در بی‌خبری مطلق به سر می‌بردند!! در این صورت باید دید که نامه ۶۸/۱/۸ را چه کسانی خطاب به آقای منتظری نوشته و از آن، چه انگیزه و اندیشه‌ای داشته‌اند؟! اگر آقای منتظری و باند حاکم در بیت او می‌خواهند چنین دروغی را جا بیندازند و به مصداق «ان الرجل لیجر» امام را دو سال پیش از رحلت، در حال اغماء، بی‌خبری و مهجوری بنمایانند، چرا آورده‌اند:

.. این اواخر من سه چهار نامه به امام نوشتم که یکی از آنها نامه ۶۸/۱/۴ و یکی نامه پنج صفحه‌ای مورخه ۶۸/۲/۱۸ می‌باشد... و ظاهراً این نامه‌ها را به امام نداده بودند، چون در امام مسلماً اثر می‌کرد و ایشان نیز بر بسیاری از امور واقف می‌شدند...^۱

و در جای دیگر از زبان او آمده است:

... بالاخره من در این رابطه نامه پنج صفحه‌ای مورخه ۶۸/۲/۱۸ را خطاب به ایشان نوشتم که ظاهراً آن را به امام ندادند و گرنه بعید بود ایشان عکس‌العملی نشان ندهند...^۱

ملت ایران به درستی آگاهی دارد که امام تا روزهای آخر عمر خویش اوضاع کشور و رویدادهای جهان را زیر نظر داشت و از خواست و درخواست و خشم و برداشت مردم باخبر بود.

آقای منتظری اگر اذعان دارد که امام تا این پایه هشیار، آگاه و بر اوضاع جاری کشور احاطه داشت که بنابر ادعای آقای منتظری اگر نامه‌های او به دست امام می‌رسید «مسلماً در او اثر می‌کرد» و موجب عکس‌العمل او می‌شد، چگونه می‌توان باور کرد که امام نامه ۱/۷ آقای منتظری را که در آن از دریافت نامه ۱/۶ خبر داده و استعفای خود را اعلام کرده بخواند و در پاسخ آن در نامه ۱/۸ از

استعفای نامبرده اظهار تشکر کند و اعلام دارد «... از اینکه عدم آمادگی خود را برای پست قائم مقامی رهبری اعلام کرده اید، پس از قبول، صمیمانه از شما تشکر می‌کنم...» بدون اینکه بپرسد که نامه ۱/۶ کدام است؟ حاوی چه مطالبی بوده است؟ و اصولاً چرا آقای منتظری استعفا داده و عدم آمادگی خود را برای قائم مقامی اعلام کرده است؟! راستی این روش یک بام و دو هوای «خاطره نویسان» حاکم در بیت آقای منتظری را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

آیا شبکه حاکم در بیت آقای منتظری، ملت ایران را تا این پایه خام، نادان، ساده و فرومایه پنداشته‌اند که برآند با این‌گونه دروغ بافی‌ها، خلاف‌گویی‌ها و پنهان داشتن واقعیت‌ها آنان را

در تاریکی و گمراهی نگاه دارند؟! و کاستی‌ها، نادرستی‌ها و خطاکاری‌های آقای منتظری و بیت او را از دید مردم امروز، نسل‌های آینده و تاریخ پوشیده دارند؟! آیا برآنند که حافظه تاریخ را مخدوش سازند؟! آیا نمی‌دانند که چراغ دروغ بی‌فروغ است و دروغ‌گو حافظه خود را از دست می‌دهد؟ اگر این واقعیت را باور ندارند، خوب است یک دور به آنچه که زیر عنوان «خاطرات فقیه عالیقدر» سرهم‌بندی

کرده‌اند گذر کنند تا دریابند که دروغ‌گو چگونه کم حافظه می‌شود و به چه ضد و نقیض‌ها و پراکنده گویی‌هایی دچار می‌گردد.

اگر ملت ایران تا این پایه ساده اندیش و ناآگاه بود که هر سخن یاوه و ادعای بی‌پایه‌ای را باور می‌کرد و به آن ترتیب اثر می‌داد، باید یاوه گویی‌ها و دروغ پردازی شاه و ساواک بر ضد امام، مردم را از امام دور می‌کرد و امام را در میان ملت ایران به زیر سؤال می‌برد و امروز نیز سمپاشی‌های شبانه روزی استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌المللی بر ضد انقلاب اسلامی، ملت ایران را به طور کلی

ضد انقلاب می‌کرد! کاش آقای منتظری و شبکه حاکم در بیت او از سرنوشت شاه و ساواک و یاوه گویان بین‌المللی درس می‌گرفتند و از شگرد آنان در راه رویارویی با حق و حقیقت بهره نمی‌گرفتند و این واقعیت را به درستی در می‌یافتند که حربه دروغ و تهمت در دورانی که ملت‌ها آگاه شده و به بلوغ سیاسی رسیده‌اند، کارایی ندارد و نمی‌تواند خادم را خائن بنمایاند.

آنگاه که شادروان حاج سید احمد خمینی (ره) طبق سفارش پزشکان نامه‌های تند و اهانت آمیز را چند روزی به امام نداد، امام به زودی دریافت که در نحوه نامه رسانی تغییری پدید آمده است. از این رو از حاج سید احمد آقا پرسید: «آیا مردم یکباره همگی از همه امور راضی و خرسند شده و دیگر نامه انتقاد آمیز نمی‌نویسند و اعتراضی ندارند؟!»

آن روزگاری که با پشت هم‌اندازی‌ها و دروغ پردازی‌ها می‌توانستند کاشانی‌ها را به زیر سؤال ببرند و خانه نشین کنند گذشت. آن قدح بشکست و آن پیمان ریخت. امروز ملت‌ها - به ویژه ملت ایران - با هشیاری و آگاهی سیاسی و رشد والای فکری اوضاع کشور و چهره‌های سیاسی را زیر دید دارند و با تیزبینی و ژرف نگری رفتار و گفتار مدعیان از خود راضی را مورد تجزیه و تحلیل‌های کارشناسانه قرار می‌دهند و سره را از ناسره به درستی باز می‌شناسند.

ملت ایران به درستی آگاهی دارد که امام تا روزهای آخر عمر خویش اوضاع کشور و رویدادهای جهان را زیر نظر داشت و از خواست و درخواست و خشم و برداشت مردم باخبر بود، مسئولان نظام به طور روزانه با امام دیدار و گفتگو داشتند و مشکلات مردم را با او در میان می‌گذاشتند و از نظریات و رهنمودهای امام آگاه می‌شدند. امام در برخی از دیدارها با مسئولان امور، خطر آقای منتظری و مشکلاتی را که او برای نظام پدید آورد است و در آینده ممکن است ایجاد کند، سخن می‌گفت و هشدار می‌داد.

نگارنده به یاد دارد که آقایان کروب‌ی و موسوی خوئینی‌ها در اسفند ماه ۱۳۶۷ به عنوان نمایندگان «مجمع روحانیان مبارز» با امام دیدار داشتند تا در مورد رئیس جمهور آینده از رهنمودهای امام بهره‌مند شوند (در مجمع بر سر کاندید کردن آقایان مهندس موسوی و هاشمی رفسنجانی اختلاف نظر بود) امام در این دیدار بحث را به آقای منتظری کشانده و خطر منافقان و عناصر لیبرال و ضد انقلابی را که در بیت او لانه کرده و یاوه سرایی‌های خود را از زبان او بازگو می‌کنند گوشزد کرده بود. برخی دیگر از مسئولان نظام نیز در مورد خطر آقای منتظری و بیت او مطالبی از امام شنیده بودند که در مجال دیگری به آن خواهیم پرداخت.

آقای منتظری می‌گوید یا از زبان او می‌گویند: «... با سفارش پزشک‌ها ایشان را حتی المقدور از مسائل دور نگه می‌داشتند»!! در صورتی که امام تا آن پایه هشیار بود که کنترل و دور داشتن او از مسائل جاری کشور شدنی نبود، چنان‌که پیشتر اشاره شد آنگاه که شادروان حاج سید احمد خمینی (ره) طبق سفارش پزشکان نامه‌های تند و اهانت آمیز را چند روزی به امام

نداد، امام به زودی دریافت که در نحوه نامه رسانی تغییری پدید آمده است. از این رو از حاج سید احمد آقا پرسید: «آیا مردم یکباره همگی از همه امور راضی و خرسند شده و دیگر نامه انتقاد آمیز نمی‌نویسند و اعتراضی ندارند؟! و او را ناگزیر ساخت که طبق روال گذشته همه نامه‌ها را حتی نامه‌های «مزین به فحش» را در اختیار او بگذارد. امام بولتن‌های محرمانه‌ای را که از وزارت خانه‌های مختلف و نهادهای انقلابی منتشر می‌شد و در آن بسیاری از نارسایی‌ها،

امام نه تنها به گوش کردن مذاکرات مجلس و دیگر مسائلی که از رسانه‌های داخلی پخش می‌شد اهتمام داشت، بلکه رادیوهای بیگانه و ضد انقلاب را نیز مقید بود گوش کند، حتی از استماع فحاشی‌ها و عربده کشی‌های رادیو بغداد و رادیو منافق خودداری نمی‌کرد.

گرفتاری‌ها و مشکلات مردم انعکاس می‌یافت با دقت مطالعه می‌کرد و اگر در سر موعد یکی از این بولتن‌ها به دست او نمی‌رسید، سراغ آن را می‌گرفت و پیگیری می‌کرد. افزون بر این امام مقید بود که به مذاکرات نمایندگان مجلس شورای اسلامی گوش فرا دهد و بحث‌های مطرح شده در مجلس را دقیقاً پی می‌گرفت و در جریان گفتگوها و مذاکرات مجلس قرار داشت و در آن ساعت‌هایی که مذاکرات مجلس از رادیو پخش می‌شد، امام - حتی الامکان - از دیدار با افراد خودداری می‌ورزید و رادیو را از خود دور نمی‌کرد و در خور توجه اینکه در هنگام پخش مذاکرات مجلس به هر جا که می‌رفت رادیو را با خود می‌برد، حتی در حمام و دستشویی.

امام نه تنها به گوش کردن مذاکرات مجلس و دیگر مسائلی که از رسانه‌های داخلی پخش می‌شد اهتمام داشت، بلکه رادیوهای بیگانه و ضد انقلاب را نیز مقید بود گوش کند، حتی از استماع فحاشی‌ها و عربده کشی‌های رادیو بغداد و رادیو منافق خودداری نمی‌کرد و همه آن مطالبی را که این رسانه‌های خارجی به نام مردم ایران و مشکلات این کشور انتشار می‌دادند،

پیگیری می‌کرد و گاهی در مورد صحت و سقم برخی از ادعاهای مطرح شده در رسانه‌های بیگانه تحقیق به عمل می‌آورد. مرحوم حاج سید احمد آقا برای اینکه امام برای دستیابی به فرستنده‌های مختلف بیگانه دچار مشکل نباشد و دائماً پیچ رادیو را جلو و عقب نکند، رادیویی برای امام تهیه کرده بود که هر دکمه آن به یک فرستنده اختصاص داشت. آنگاه که امام می‌خواست مثلاً بی. بی. سی یا صدای امریکا و یا فرستنده دیگری را بگیرد دکمه مخصوص آن را فشار می‌داد و از آن فرستنده‌ای که می‌خواست

کیست که نداند نویسندگان کتاب «واقعیت‌ها و قضاوت‌ها» همان عناصر بی‌سواد و فرومایه‌ای هستند که کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری را تنظیم و تدوین کردند و به علت نادانی و بی‌سوادی و از دست دادن حافظه! در هر دو کتاب به ضد و نقیض گویی‌هایی دچار شدند.

استفاده می‌کرد.

کانال ارتباطی امام تنها مرحوم حاج سید احمد آقا نبود، سران سه قوه به طور مستمر و منظم با امام در ارتباط بودند و در اداره امور کشور با امام مشورت می‌کردند و از رهنمودهای او بهره می‌گرفتند اعضای خبرگان، اعضای شورای نگهبان و مسئولان قضایی، امنیتی و اطلاعاتی، برخی از مقامات روحانی و شخصیت‌های وابسته به جامعه مدرسین، جامعه روحانیت و مجمع روحانیان نیز با امام در ارتباط بودند و مسائل مختلف کشور را در اختیار امام می‌گذاشتند. دوستان دیرینه امام مانند مرحوم آقای لواسانی نیز از کسانی بودند که هر گاه می‌خواستند، به حضور امام می‌رسیدند و او را در جریان امور می‌گذاشتند.

بستگان نزدیک امام مانند، دخترها، دامادها، نوه‌ها، بستگان و نزدیکان همسر امام نیز از افرادی بودند که بسیاری از رویدادها، جریان‌ها و دیدگاه‌های مردم را به امام می‌رساندند.

کسانی مانند آقایان رسولی، صانعی و توسلی نیز هر یک با جناحی از مردم، شخصیت‌ها و گروه‌ها در ارتباط بودند و روزانه به صورت مرتب با امام دیدار داشتند نظرات دیگران را برای امام بازگو می‌ساختند.

آیا در چنین شرایطی می‌توان تصور کرد که امام «در این یکی دو سال آخر از مسائل منقطع شده بود... و با سفارش پزشک‌ها ایشان را حتی المقدور از مسائل دور نگه می‌داشتند»؟! البته کسانی که عنان اختیار خود را به دست منافقان، لیبرال‌ها، باند مهدی هاشمی قاتل و عوامل سازمان سیا (منوچهر قربانی) بسپردند، نمی‌توانند جز این اندیشه کنند و جز نسبت‌های ناروا به امام و سمپاشی و دروغ پردازی بر ضد آن عارف سالک، نباید از آنان انتظاری داشت.

ثم کان عاقبة الذین اساءوا لسوء أن کذبوا بآیات الله

دست اندرکاران تنظیم کتاب خاطرات، به منظور به زیر سؤال بردن برخی از پیام‌ها و موضع‌گیری‌های سرنوشت ساز امام، از زبان آقای منتظری نوشته‌اند:

در کتاب واقعیت‌ها و قضاوت‌ها هم راجع به جعلی بودن و مخدوش بودن نامه‌هایی که

این اواخر به نام حضرت امام صادر شده بود، مطالب قابل توجهی آمده است!!^۱

انگیزه دست اندرکاران تنظیم کتاب خاطرات از آوردن این جمله، افزون از به زیر سؤال بردن برخی از نامه‌های امام، اعتبار بخشیدن به دروغ نامه موسوم به «واقعیت‌ها و قضاوت‌ها» می‌باشد. آنها با این جمله به اصطلاح «تقریظ» و تأییدی از آقای منتظری برای کتاب یاد شده گرفته‌اند! به گمان اینکه این کتاب با تأیید نامبرده حکم «وحی منزل» را می‌یابد و دروغ پراکنی و نادرستی‌های آن از دید مردم راست و درست جلوه می‌کند! غافل از اینکه ضد و نقیض‌هایی که در آن کتاب آمده است، بزرگ‌ترین گواه بر بی‌اعتباری و نادرستی آن می‌باشد، چنان‌که همین چند گونه گویی‌ها در کتاب خاطرات نیز بی‌اعتباری آن را به نمایش گذاشت و آن را در حد یک دروغ نامه بی‌ارزش ساخت.

۱. همان، ص ۶۹۵.

کیست که نداند نویسندگان کتاب «واقعیت‌ها و قضاوت‌ها» همان عناصر بی‌سواد و فرومایه‌ای هستند که کتاب خاطرات منسوب به آقای منتظری را تنظیم و تدوین کردند و به علت نادانی و بی‌سوادی و از دست دادن حافظه! در هر دو کتاب به ضد و نقیض گویی‌هایی دچار شدند و «عرض خود برده و زحمت ما داشته‌اند!» از زبان آقای منتظری آورده‌اند که در آن کتاب «راجع به جعلی بودن و مخدوش بودن نامه‌هایی که این اواخر به نام حضرت امام صادر شده بود، مطالب قابل توجهی آمده است»!! اما با مراجعه به آن کتاب می‌بینیم که جز گمانه‌زنی و پنداربافی نه تنها «مطالب قابل توجهی» حتی نکته در خور ارائه‌ای در آن نیامده است.

در آن کتاب با تمسک به وصیتنامه سیاسی - الهی امام که در آن آمده است:

... آنچه به من نسبت داده شد یا می‌شود مورد تصدیق من نیست، مگر آنکه صدای من یا خط و امضای من باشد، یا تصدیق کارشناسان. یا در سیمای جمهوری اسلامی چیزی گفته باشم...

آورده‌اند:

با توجه به وصایای فوق، نامه‌هایی که در اواخر عمر شریف حضرت امام به نام ایشان منتشر شده است به دستخط حاج سید احمد خمینی بیشتر شباهت دارد تا به دستخط حضرت امام...^۱

نویسندگان این کتاب برای اثبات این گمانه زنی خود چنین استدلال کرده‌اند:

الف: با توجه به حال وخیم امام، دستخط ایشان در این اواخر عمر لرزش آشکاری داشت برای نمونه غزلی را که حدود سه ماه قبل از فوت نوشته است به همراه دستخط و آنها را با دستخط ۱۳۶۸/۱/۲۶ از نظر ظاهری مقایسه کرده‌ایم...

ب: امام عمدتا «ه» را به صورت ویرگولی می‌نوشت و احمد آقا دو چشم... امام عمدتا سرکج کلامات را با فاصله می‌گذارد... امام عمدتا در نحوه نگارش «است» الف را زیر «

۱. واقعیت‌ها و قضاوت‌ها، بی‌تا، بی‌نا، ص ۹۵.

ت» قرار می‌دهد ولی احمد آقا «الف» را زیر «س» می‌گذارد...^۱

در پاسخ این دید کارشناسی!! یادآوری نکاتی بایسته است:

۱. عبارت «حال وخیم امام» گویا برای این منظور است که سیاست کلی شبکه حاکم در بیت آقای منتظری را به خواننده القاء کند و استواری بخشند که «امام در این یکی دو سال آخر عمر» از خود اراده و اندیشه‌ای نداشته و دیگران از جانب او تصمیم می‌گرفتند!! در صورتی که امام تا روزی که در بیمارستان بستری شدند سر حال بودند و حوادث و مسائل جاری و امور مختلف کشور را زیر نظر داشتند و رسالت سنگین رهبری را به درستی انجام می‌دادند، تنها در واپسین هفته عمر

بر خلاف ادعای نویسندگان «واقعیت‌ها و قضاوت‌ها» در واپسین ماه‌های زندگی امام دستخط‌هایی از او به یادگار مانده است که از نظر زیبایی، رسایی، یک نواختی و کشیدگی کاملاً موزون و آراسته است و کوچک‌ترین لرزشی در آن دیده نمی‌شود.

امام بود که حالشان رو به وخامت نهاد و با این وجود در همان حال نیز دیدگاه‌ها و گفته‌هایی در خور توجه داشتند که در خاطرات برخی از نزدیکان و یاران امام آمده است و مجالی برای بازگو کردن دوباره آن در این بخش نباشد.

۲. ادعا کرده‌اند که «دستخط امام در این اواخر عمر لرزش آشکاری داشت» و برای اثبات این ادعا غزل «من به خال لب‌تای دوست گرفتار شدم» را به عنوان نمونه آورده اند!

باید دانست که امام اشعار خود را غالباً در حال قدم زدن می‌سرود و آن را در کنار روزنامه، یا کاغذ باطله، با عجله و در حال ایستاده یادداشت می‌کرد و این‌گونه نبود که در

نگارش آن دقت لازم به عمل آورد لیکن در نگارش نامه‌های رسمی و بااهمیت می‌بینیم که امام دقت شایانی مبذول می‌داشت و این موضوع به دوران آخر عمر امام مربوط و محدود نبود، نگارنده در دوران اقامت در نجف اشرف دستخط‌هایی از امام دارد که با شتاب و بی‌دقتی همراه است و نیز دست خط‌هایی که موزون و مرتب و زیبا نگارش شده است. این دو نمونه دستخط امام که به دهه ۵۰ در نجف اشرف مربوط می‌شود در پی آمده است:

نویسنده دستخط برادر بزرگوار
مطلع در حله و بعد از ظهر
محرم الحرام ۱۲۸۱

۱. شمس که در این شهر به طبع است و در
نه بخند تجیه از آمدن که می‌تواند این را
در امر قضیه آن روز در برنگ و در
و در این شهر و در این شهر
۲. در در در در در در در در در در
خمس در در در در در در در در در در

کتاب بعد از این است هر زمان است اگر بر سر رسول خدا در دفع حکومت مدهد که می‌فهمد
که بعد از این است که این کتاب را در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر

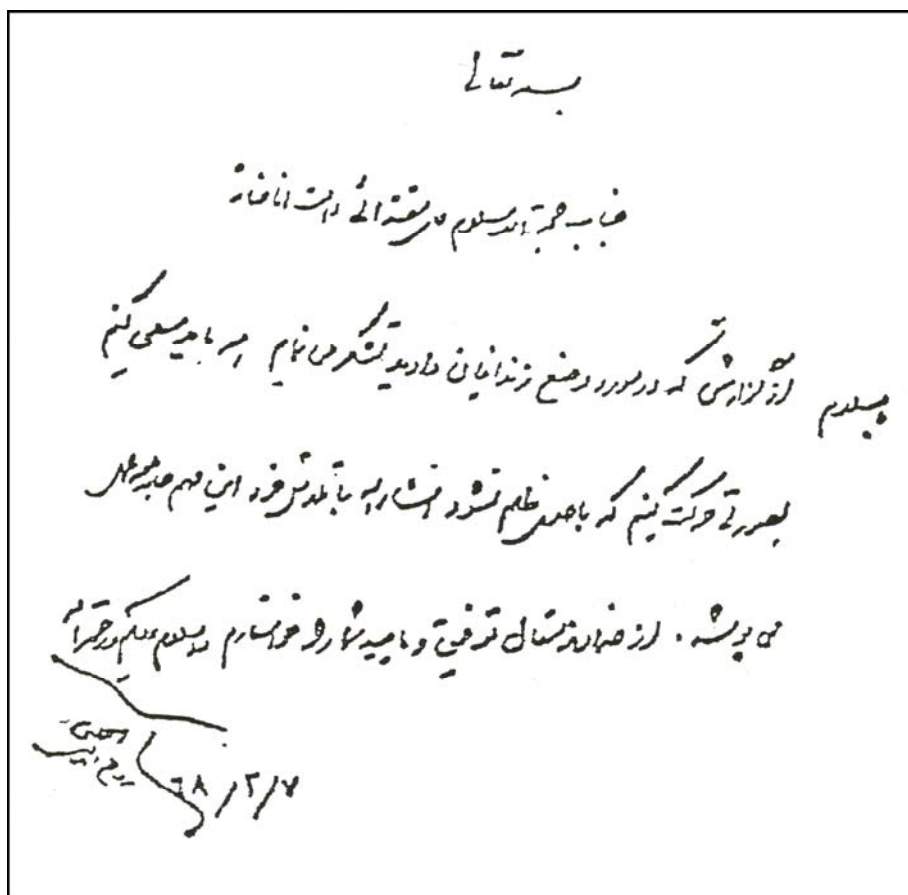
بر خلاف ادعای نویسندگان «واقعیت‌ها و قضاوت‌ها» در واپسین ماه‌های زندگی امام دستخط‌هایی از او به یادگار مانده است که از نظر زیبایی، رسایی، یک نواختی و کشیدگی کاملاً موزون و آراسته است و کوچک‌ترین لرزشی در آن دیده نمی‌شود که نمونه‌هایی از آن در پی می‌آید:

* در مورد برخی مقالاتی است که در ماهنامه ۱۵ خرداد در نجف اشرف به چاپ می‌رسید و مقاله‌ها پیش از چاپ در ماهنامه به نزد امام برده می‌شد و نظریات امام مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. این ماهنامه از سال ۱۳۵۱ آغاز و در سال ۱۳۵۴ به وسیله عوامل صدام توقیف شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب محمد اسد السلام در خانه ارباب شرافت و اعدای انقلاب فرهنگ دست افراشته
 نامرغوب محمد اسد السلام در سید حمید روحانی حفظ ارباب عارفان و آئین دین برادر اسد السلام
 انقلاب بیطبیح با عتق تعجب و تاسف است که نظام آموزشی کشور اسلامی ایران
 نسبت به روح بهیمنه رفته به عید دهد که حتی کسر در با آن سوابق هند اسلامی
 در باره این نمردهد که در هند دین پر از تعبیر از آئین بهیمنه دینی
 دستور بهیمنه و طباطبائی مردم را در پناه بردن به سعادت یک دین بگنجاند
 میکنند از حضرت که که در اسلام و انقلاب مستند اکبر معجزات کسول برادر اسد
 باین امور گذشت تا در تمام اینگونه موارد ما را در جریان بگذارد
 سایر موارد نامه روحانی هم مورد مذاکره است گزارش کار را با بنیاب

بر محمد و اسد السلام در رفته است ۶۷/۱۲/۴
 روح بهیمنه



۳. ادعا کرده‌اند که امام در نوشته‌هایشان حرف «ه» به شکل «ویرگول» می‌نوشتند و در کلمه «است» امام «الف» را زیر «ت» می‌گذاشتند، لیکن با نگاهی به دستخط‌های امام می‌بینیم که امام در رسم الخط هم «ه» را به شکل دو چشم به کار برده‌اند و هم به صورت ویرگولی و نیز کلمه «است» در رسم الخط امام به چند شکل آمده است:

الف زیر «س» نوشته شده است.

الف زیر «ت» آمده است.

[illegible]

به شکل دو چشمی) آورده است:

اگر کارشناسان بیت آقای منتظری روی این ادعا اصرار دارند که امام در رسم الخط «ه» را به شکل ویرگولی می‌نوشته است و الف «است» را زیر «ت» می‌گذاشته است، نه تنها نمی‌توانند نامه ۱/۸ را از امام بدانند، بلکه باید نامه امام به گورباچف، نامه امام به اعضای محترم شورای نگهبان، برخی از پیام‌های امام از نجف اشرف و نیز برخی از اشعار و سروده‌های امام را از امام ندانند زیرا در این موارد بر خلاف نظر کارشناسان بیت آقای منتظری «ه» و «است»

گاهی آن‌گونه‌ای که آنها ترسیم کرده‌اند نیامده است. اینجا است که باید گفت: فیهت الذی کفر.

۴. امام در وصیتنامه سیاسی - الهی خود امضای خود را معتبر دانسته است در صورتی که آقای منتظری و باند او نامه‌هایی را جعلی و مخدوش می‌خوانند که امضای امام پای آن قرار دارد.

۵. امام «نظر کارشناسان» را نیز برای تصدیق و تأیید نوشته‌ها و پیام‌هایی که از امام به جا مانده حجت دانسته است، در صورتی که آقای منتظری و باند او نظر همه کارشناسان متعهدی را که نامه ۱/۶ و ۱/۲۶ را دستخط امام می‌دانند و درستی آن را تأیید می‌کنند رد کرده و تنها کسانی را «کارشناس» می‌دانند که به باند مهدی قاتل و منوچهر قربانی‌فر عامل سازمان «سیا» سرسپرده می‌باشند.

۶. آقای منتظری با استناد به نظر کارشناسان!! مرموز بیت خود که در کتاب «واقعیت‌ها و قضاوت‌ها» آمده است «نامه‌هایی که این اواخر به نام امام صادر شده بود»، را، «جعلی و مخدوش» خوانده است. در صورتی که می‌بینیم نویسندگان کتاب یاد شده اولاً تنها نامه ۶۸/۱/۲۶ امام را مورد بحث قرار داده «نه همه نامه‌هایی را که این اواخر به نام امام صادر شده بود» ثانیاً آنان در آن کتاب صریحاً اعلام کرده‌اند:

«نمی‌خواهیم نسبت جعل به کسی بدهیم»^۱ در صورتی که در کتاب خاطرات از زبان آقای منتظری از «جعلی بودن و مخدوش بودن نامه‌های امام» به شکل قاطع سخن رفته است؟! و اگر این سخن به راستی از آقای منتظری باشد، نشان دیگری بر بی‌مبالاتی و بی‌پروایی نامبرده در اظهار نظرها و خروج از مرز عدالت و تقوا می‌باشد و دیدگاه امام را درباره او به ثبوت می‌رساند.

اتکا و استناد آقای منتظری به نظر کارشناسی عناصر مرموز حاکم در بیت خود، نمونه دیگری از ساده لوحی، زودباوری، دنباله‌روی و تأثیر پذیری او از این و آن می‌باشد، چنان‌که

۱. واقعیت‌ها و قضاوت‌ها، بی‌نا، بی‌تا، ص ۹۵.

می‌بینید مشتی فرصت طلبان جاهل و از خدا بی‌خبر با تمسک به اینکه امام الف را زیر «ت» می‌گذاشت! یا زیر «س» و اینکه «در این اواخر عمر دستخط امام لرزش آشکاری داشت» آقای منتظری را اغفال می‌کنند و به دنبال خود راه می‌اندازند و او بدون اینکه نگاهی به نوشته‌ها و دستخط‌های امام ببیندازد و چگونگی رسم الخط امام را با دقت و تیزبینی مورد واریسی و بررسی قرار دهد راه می‌افتد و گفته‌ها و بافته‌های شیادان مرموز و از خدا بی‌خبر را تکرار می‌کند و نامه‌ها و پیام‌های امام را جعلی و مخدوش می‌خواند و باور می‌کند که چون کارشناسان بیت او گفته‌اند «در این اواخر عمر دستخط او لرزش داشت» بنابراین هر گونه نامه و پیامی از امام در یکی دو سال آخر عمر او که با خط زیبا و شیوا نوشته شده باشد از او نیست و جعلی و مخدوش است!! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

دست اندرکاران تنظیم خاطرات منسوب به آقای منتظری (چنان‌که چند صفحه پیش گذشت) پیرامون موضع‌گیری‌های پنهان و آشکار نمایندگان مجلس شورای اسلامی از او پرسیدند، که او به این پرسش آنان پاسخ روشنی نداد، از این رو، نگارنده لازم می‌داند برای آگاهی آن «فرمانروایان خلوت نشین»! بخش‌هایی از «موضع‌گیری‌های پنهان» شماری از

اتکا و استناد آقای منتظری به نظر کارشناسی عناصر مرموز حاکم در بیت خود، نمونه دیگری از ساده لوحی، زودباوری، دنباله‌روی و تأثیر پذیری او از این و آن می‌باشد.

نمایندگان آن روز مجلس شورای اسلامی (دوره سوم) را در پی بیاورد و دیدگاه برخی از نمایندگان ملت را درباره آقای منتظری و بیت او بازگو کند و گوشه‌ای از واقعیت‌های تاریخی را در معرض قضاوت تاریخ بگذارد تا سیه روی شود هر که در آن غش باشد.

محضر مبارک رهبر بزرگوار انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت‌الله

العظمی امام خمینی مدظله العالی

با عرض سلام و آرزوی طول عمر توأم با پیروزی و سربلندی بیش از پیش برای آن امام بزرگوار، بر خورد قاطع، ضروری و بهنگام حضرت مستطاب عالی در رابطه با مسأله رهبری آینده گرچه از بعد عاطفی و احساسات شخصی امری سنگین و تصمیمی بس دشوار و کوبنده بود اما از بعد حفظ مصالح عالیله اسلام اقدامی لازم و غیر قابل اجتناب بود و این حقیقت را اثبات نمود که در رهبری الهی، رعایت مصلحت اسلام و مسلمین بر هر چیز دیگر تقدم دارد و هرگز روابط دوستانه چندین ساله و علاقه شدید استاد و شاگردی به یک فرد در هر سطح که باشد نمی‌تواند مانع از اجرای حق و عدالت گردد، هر چند که دشمنان شکست خورده انقلاب و بلندگوهای استکباری با ارائه تحلیل‌های غلط و بزرگ جلوه دادن این‌گونه امور سعی در مشوه نمودن اذهان عمومی و بی‌ثبات جلوه دادن اوضاع داخلی ایران را دارند، اما برای مردم ما که با مبانی اسلام و رهبری آن آشنا هستند امری عادی و پذیرفتنی است.

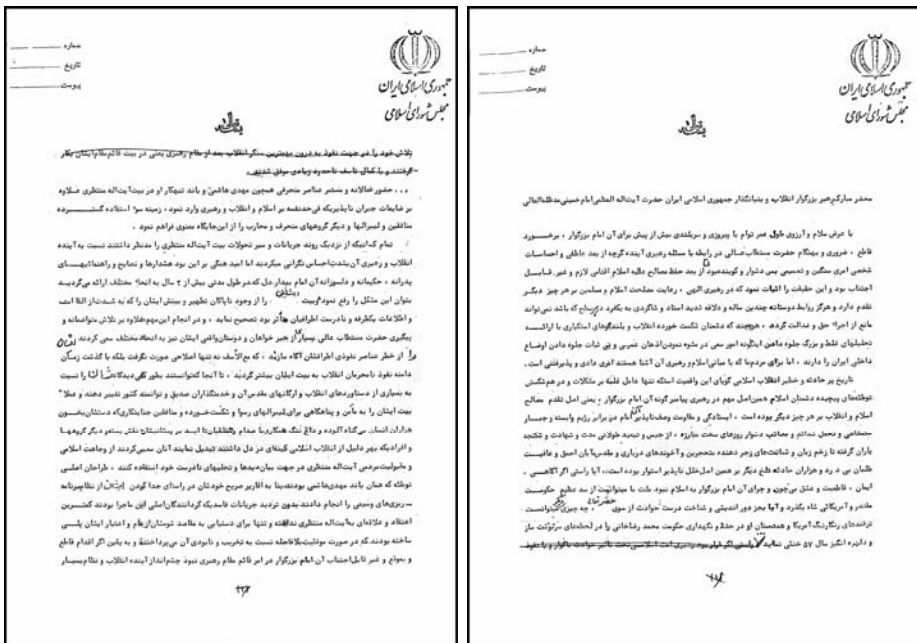
تاریخ پرحادثه و خطیر انقلاب اسلامی گویای این واقعیت است که تنها عامل غلبه بر مشکلات و در هم شکستن توطئه‌های پیچیده دشمنان اسلام همین اصل مهم در رهبری پیامبرگونه آن امام بزرگوار، یعنی اصل تقدم مصالح اسلام و انقلاب بر هر چیز دیگر بوده است، ایستادگی و مقاومت وصف ناپذیر آن امام در برابر رژیم وابسته و جبار ستمشاهی و تحمل شداید و مصائب دشوار روزهای سخت مبارزه، از حبس و تبعید طولانی مدت و شهادت و شکنجه ایران گرفته تا زخم زبان و شماتت‌های زجر دهنده متحجرین و آخوندهای درباری و مقدس مآبان احمق و عافیت طلبان بی‌درد و هزاران حادثه تلخ دیگر بر همین اصل خلل ناپذیر استوار بوده است. آیا راستی اگر آگاهی، ایمان، قاطعیت و عشق بی‌چون و چرای آن امام بزرگوار به اسلام نبود، ملت ما می‌توانست از سد عظیم حکومت مقتدر و امریکایی شاه بگذرد و آیا به جز دوراندیشی و شناخت درست حوادث از سوی حضرت عالی، چه چیزی دیگر می‌توانست ترفندهای رنگارنگ امریکا و همدستان او در حفظ و نگهداری حکومت محمدرضا خانی را در لحظه‌های سرنوشت ساز و دلهره انگیز سال ۵۷ خنثی نماید...

در بخش دیگری از این نامه می‌خوانیم:

... حضور فعالانه و مستمر عناصر منحرفی همچون مهدی هاشمی و باند تبهار او در بیت آیت‌الله منتظری علاوه بر ضایعات جبران ناپذیری که فی حد نفسه بر اسلام و انقلاب و رهبری وارد نمود، زمینه سوء استفاده گسترده منافقین و لیبرال‌ها و دیگر گروه‌های منحرف و محارب را از این جایگاه معنوی فراهم نمود.

تمام کسانی که از نزدیک روند جریانات و سیر تحولات بیت آیت‌الله منتظری را مدنظر داشتند نسبت به آینده انقلاب و رهبری آن به شدت احساس نگرانی می‌کردند اما امید همگی بر این بود که هشدارها و نصایح و راهنمایی‌های پدرانه، حکیمانه و دلسوزانه آن امام بیدار دل که در طول مدتی بیش از ۲ سال به انحای مختلف ارائه می‌گردید بتوان این مشکل را رفع نموده و بیت ایشان را از وجود ناپاکان تطهیر و بینش ایشان را که به شدت از القائات و اطلاعات یک طرفه و نادرست اطرافیان متأثر بود تصحیح نماید و در انجام این مهم علاوه بر تلاش متواضعانه و پیگیری حضرت مستطاب عالی بسیاری از خیرخواهان و دوستان واقعی ایشان نیز به انحای مختلف سعی کردند ایشان را از خطر عناصر نفوذی اطرافشان آگاه سازند که مع‌الأسف نه تنها اصلاحی صورت نگرفت بلکه با گذشت زمان دامنه نفوذ نامحرمان انقلاب به بیت ایشان بیشتر گردید تا آنجا که توانستند به طور کلی دیدگاه‌شان را نسبت به بسیاری از دستاوردهای انقلاب و ارگان‌های مقدس آن و خدمتگزاران صدیق و توانمند کشور تغییر دهند و عملاً بیت ایشان را به مأمن و پناهایی برای لیبرال‌های رسوا و شکست خورده و منافقین جنایتکاری که دستشان به خون هزاران انسان بی‌گناه آلوده و داغ ننگ همکاری با صدام و عفریقان تا ابد بر پیشانی‌شان نقش بسته و دیگر گروه‌ها و افرادی که به هر دلیل از انقلاب اسلامی کینه‌ای در دل داشتند تبدیل نمایند آنان سعی کردند از وجاهت اسلامی و مقبولیت مردمی آیت‌الله منتظری در جهت بیان دیدها و تحلیل‌های نادرست خود استفاده کنند، طراحان اصلی توطئه که همان باند مهدی هاشمی بودند بنا به اقرار صریح خودشان در راستای جدا کردن ایشان از نظام برنامه‌ریزی‌های وسیعی را انجام

دادند بدون تردید جریان‌ات فاسدی که گردانندگان اصلی این ماجرا بودند کمترین اعتقاد و علاقه‌ای به آیت‌الله منتظری نداشتند و تنها برای مقاصد شوم‌شان از نام و اعتبار ایشان پلی ساخته بودند که در صورت موفقیت بلافاصله نسبت به تخریب و نابودی آن می‌پرداختند و به یقین اگر اقدام قاطع و به موقع و غیر قابل اجتناب آن امام بزرگوار در امر قائم مقام رهبری نبود چشم انداز آینده انقلاب و نظام بسیار تاریک و نگران کننده بود.

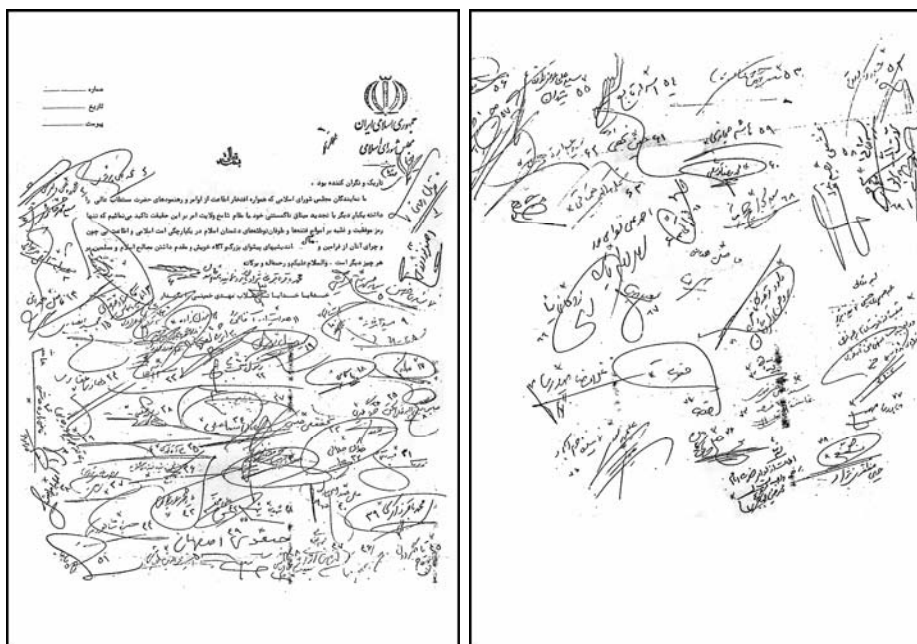


ما نمایندگان مجلس شورای اسلامی که همواره افتخار اطاعت از اوامر و رهنمودهای حضرت مستطاب عالی را داشته یکبار دیگر با تجدید میثاق ناگسستنی خود با مقام شامخ ولایت امر بر این حقیقت تأکید می‌نماییم که تنها رمز موفقیت و غلبه بر امواج فتنه‌ها و طوفان توطئه‌های دشمنان اسلام در یکپارچگی امت اسلامی و اطاعت بی‌چون

و چرای آنان از فرامین و مآل اندیشی‌های پیشوای بزرگ و آگاه خویش و مقدم داشتن مصالح اسلام و مسلمین بر هر چیز دیگر است.

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته

خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار



اسامی امضاءکنندگان نامه تا آنجا که خوانده شد، در پی می‌آید:

مهدی کروی - حسین هاشمیان - اسدالله بیات - رسول منتجب‌نیا - سید هادی خامنه‌ای - هادی غفاری - مجید انصاری - سید حسین موسوی تبریزی - محمدعلی صدوقی - محمدحسین انزابی - فاضل همدانی - سید محمدعلی قریشی - حسینی المدنی - حسینی شاهرودی - شهیدی محلاتی - محمدباقر زاکری - جعفری اصفهانی - سهمی حصار - هاشم حجازی - سید سجاد حجمی - روحانی‌نیا - حسین مظفری‌نژاد - محمد ابراهیم

اصغرزاده - مرتضی کتیرایی - نجفقلی حبیبی - محمدسعید تسلیمی - خانم رجایی - اسحاق جهانگیری - اشرفی اصفهانی - یدالله اسلامی - مصطفی مؤذنزاده - مجید دبستانی - عباس میرزا ابوطالبی - علی آقامحمدی - غفار اسماعیلی - هدایت‌الله آقایی - محمدعلی پرتوی - محمد اسماعیل دلبری - سید محمد حائری - عبدالله تاتلی - کریم ملک‌آسا - میرزا صدقیانی - سید رسول موسوی - اصغر نوروزی - قهرمان رحمانی - رضا بهزادیان - قاضی‌زاده هاشمی - خداکرم جلالی - حسینی برزنجی - یارمحمد عرب عامری - علی محقر - علی عبدالعلی زاده - تاج گردون - هاشم بنی هاشمی - فخرالدین هاشمی - حیدری مقدم - اسدالله تابع - سید علی عوضزاده - حسینعلی ضیایی - هجرتی - حسین نجفی - رحیم‌نژاد - مروت‌الله پرتو - محمدرضا توسلی - محمدقمی - علی اکبر همتایی - احمدعلی نظری‌پور - داود توحیدی - عبدالله پورحسینی - حضرتی - غلامرضا حیدری - علی محمد سوری - محمدحسین جهانگیری - جاسم جادری - محمدباقر باقری نژاد - سید عبدالواحد موسوی.

انقلاب اسلامی و تاریخ‌سازی‌های لوس آنجلسی

(نقد آثار نیکی کدی درباره انقلاب اسلامی با تأکید بر کتاب نتایج انقلاب ایران)^۱

دکتر عباس خلجی^۲

◆ چکیده

این مقاله با اتخاذ رویکرد انتقادی نسبت به آثار نیکی آر. کدی که درباره انقلاب اسلامی ایران به نگارش درآمده است، درصدد آشکار ساختن ضعف‌های روشی، نظری و محتوایی آنها برآمده است. در این راستا، ابتدا خلاصه‌ای از رویکرد نظری و مفاد کتاب‌ها و آرای پژوهشی وی ارائه می‌شود. سپس نقاط ضعف و کاستی‌های آن، که به ویژه در آخرین کتاب کدی نمود بارزی می‌یابد، با نقل قول‌های مستقیم و استناد به مطالب کتاب معرفی می‌گردد که امید است در چاپ‌های بعدی از طریق پانوشته‌های توضیحی از تأثیرات منفی و تحریک‌آمیز آنها جلوگیری شود. کلیدواژه‌ها: ایران، انقلاب اسلامی، امام خمینی(ره)، اندیشه سیاسی در ایران، سیاست، فرهنگ، اقتصاد، جامعه و جنسیت.

۱. نیکی آر. کدی، نتایج انقلاب ایران، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران، ققنوس، ۱۳۸۳.

۲. دکترای علوم سیاسی.

◆ مقدمه

خانم نیکی آر. کدی یکی از تاریخ‌نگاران امریکایی است که پژوهشگر فعالی در حوزه مسائل سیاسی و اجتماعی ایران به شمار می‌رود. وی با توجه به علاقه خاصی که به تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر ایران نشان داده است، از پیشینه دیرینی در این حوزه برخوردار است و تحقیقات دیرپایی درباره ایران، به ویژه انقلاب اسلامی، انجام داده است. پیشینه پژوهشی وی درباره تحولات سیاسی و اجتماعی ایران، به صدر مشروطه و جنبش تحریم تنباکو معطوف شده و رساله دکترای خویش را به بررسی قیام تنباکو اختصاص داده است. علاوه بر آن، تحقیقی مستقل درباره سقوط سلسله قاجار و برآمدن رضا شاه انجام داده است. این آثار به فارسی برگردانده شده و به چاپ رسیده‌اند.^۱ کدی علایق پژوهشی خود را با چاپ و انتشار کتابی درباره انقلاب اسلامی پی گرفت و در خلال آن به بازکاوی ریشه‌های انقلاب اسلامی ایران پرداخت.^۲ وی با نگارش مقالات گوناگون و سخنرانی‌های مختلف، اظهار نظرهای زیادی درباره انقلاب اسلامی و تحولات پس از آن داشته است. او با همکاری مارک گازیوروسکی، سرپرستی که طرح پژوهشی مشترک و دسته‌جمعی را درباره روابط ایران با شرق و غرب، در هنگامه جنگ سرد تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی بر عهده گرفت و مجموعه مقالاتی را روانه بازار کتاب کرد که به زبان فارسی نیز ترجمه شده است.^۳ بدین سان، آثار کدی درباره تحولات

۱. نیکی آر. کدی، تحریم تنباکو در ایران، ترجمه شاهرخ قائم مقامی، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری انتشارات فرانکلین، ۲۵۳۶ و نیکی آر. کدی، ایران دوران قاجار و برآمدن رضا خان (۱۱۷۵-۱۳۰۴)، ترجمه فرخ جعفری و مهدی حقیقت‌خواه، تهران، ققنوس، ۱۳۸۱.

۲. نیک آر. کدی، ریشه‌های انقلاب ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، قلم، ۱۳۶۹، مشخصات کتاب‌شناختی لاتین این اثر به ترتیب زیر است:

Nikki R. Keddie, Modern Iran, *Roots And Results Of Revolution*, yale university, 1981.

۳. نیکی کدی و مارک گازیوروسکی، نه شرقی، نه غربی (روابط خارجی ایران با امریکا و اتحاد شوروی)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۹.

نیک‌ی کدی از جمله مورخینی است که مانند اغلب پژوهشگران غربی نتوانسته است، در ارزیابی تحولات سیاسی و اجتماعی ایران و نقش نیروهای تأثیرگذار بر این تحولات، خود را از دایره بسته نگاه طبقاتی به تحولات اجتماعی خارج سازد.

سیاسی و اجتماعی ایران و آرا و اندیشه‌هایی که در این آثار ارائه شده‌اند و به طور طبیعی بر بخشی از تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی اثر خواهد گذاشت، آن‌قدر اهمیت دارند که نیازمند نگارش یک مقاله انتقادی باشند. آنچه این اهمیت را افزون می‌سازد، ترجمه، چاپ و نشر اثر جدیدی از کدی درباره انقلاب اسلامی است که به بررسی نتایج این انقلاب می‌پردازد.^۱ در واقع کتاب حاضر برگردان بخش پیوستی به چاپ دوم کتاب ریشه‌های انقلاب ایران

است که از سوی انتشارات دانشگاه ییل امریکا منتشر شده است. این قسمت که سه فصل مستقل و جداگانه را در بر می‌گیرد، به صورت کتابی مستقل ترجمه، چاپ و روانه بازار کتاب شده است. این مقاله در صدد آن است که با تمرکز بحث خویش بر آخرین نوشته‌های کدی درباره انقلاب اسلامی ایران، یافته‌های پژوهشی وی را با دیدی منتقدانه بررسی کند و اشتباهات عمدی و سهوی و البته دیدگاه‌های خصمانه، تحریف واقعیات، تحلیل و تفسیرهای جانبدارانه و ادعاهای بی‌اساس وی را روشن سازد که در پرتو بیان برخی حقایق سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی و در لابه لای واقعیات موجود گنجانده شده‌اند.

بنابراین، در ابتدا به منظور آشنایی با دیدگاه‌ها و اندیشه‌های نیک‌ی کدی خلاصه‌ای از محتوای آثار وی ارائه می‌شود که به تحولات ایران پس از انقلاب اسلامی می‌پردازد. سپس به نقد و داوری این دیدگاه‌ها پرداخته می‌شود. در پایان، توصیه‌های سازنده‌ای برای بهبود و

۱. کدی، پیشین، ۱۳۸۳. عنوان اصلی و مشخصات کتابشناختی انگلیسی آن به صورت زیر آمده است:

Nikki R. Keddie, Modern Iran: Roots And Results Of Revolution, yale university 2th, 2003.

اصلاح مفاد کتاب - حداقل ترجمه آن - از طریق نگارش مقدمه توضیحی و آوردن پاورقی‌های روشن‌گر، به ناشر و مترجم محترم این اثر پیشنهاد می‌گردد.

♦ چکیده آرای نیکی کدی درباره تحولات انقلابی ایران

همان‌گونه که قبلاً گفته شد، نخستین اثر کدی درباره تحولات سیاسی و اجتماعی ایران به بررسی و تحلیل جنبش تحریم تنباکو اختصاص یافته است. این کتاب که سال‌ها پیش از وقوع انقلاب اسلامی در ایران نوشته شده است، سبب‌ساز استمرار تحقیقات کدی درباره تحولات انقلابی در ایران، به ویژه انقلاب اسلامی شده است. بنابراین، باید به این مسأله توجه کرد که سایر آثار کدی بر یافته‌های نظری و علل و عوامل تاریخی که این کتاب به آنها دست یافته، استوار شده‌اند و خلاصه‌ای از مطالب آنها در آثار بعدی کدی، به ویژه ریشه‌های انقلاب ایران تکرار شده است. از این رو، آشنایی با قواعد کلی این یافته‌ها در فهم نوع تاریخ‌نگاری نیکی کدی پیرامون تحولات سیاسی اجتماعی ایران مؤثر است.

نیکی کدی از جمله مورخینی است که مانند اغلب پژوهشگران غربی نتوانسته است، در ارزیابی تحولات سیاسی و اجتماعی ایران و نقش نیروهای تأثیرگذار بر این تحولات، خود را از دایره بسته نگاه طبقاتی به تحولات اجتماعی خارج سازد. همان نگاه بسته‌ای که به تعبیر میشل فوکو باعث می‌شود تا فیلسوفان غربی در صورتی یک انقلاب را به رسمیت بشناسند که دو دینامیک را در آن مشاهده کنند: یکی دینامیک تضادهای درون جامعه، یعنی دینامیک مبارزه طبقاتی یا دینامیک رویارویی‌های بزرگ اجتماعی و دیگری دینامیک سیاسی، یعنی حضور یک پیشگام، یک طبقه، حزب یا ایدئولوژی سیاسی و خلاصه نیروی پیشتازی که همه ملت را به دنبال خود می‌کشد.^۱

۱. ر. ک: میشل فوکو، *ایران: روح یک جهان بی‌روح*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران، نشر نی، ۱۳۷۹.

اما همه آنهایی که تحولات سیاسی و اجتماعی ایران را در دو قرن اخیر بر مبنای منطق واقعی و حقیقی آن مطالعه کرده‌اند و ریشه‌های جنبش‌های بزرگ اجتماعی آن را می‌شناسند بر این نکته واقف‌اند که نمی‌توان هیچ‌یک از دو دینامیک مورد نظر پژوهشگران غربی را - که برای آنها نشانه‌های بارز و علامت‌های روشن پدیده‌ای انقلابی‌اند - در رویدادهای دو قرن اخیر در ایران مشاهده کرد. بنابراین پژوهشگرانی که در فرضیه‌ها و نظریه‌های تنگ و جامد آنها برای تحلیل جنبش‌های اجتماعی، نتوان جایگاه مبارزه طبقاتی و تضادهای درونی جامعه و یک پیشگام را مشخص کرد، چگونه امکان دارد به شناخت واقعی و عینی از تحولات ایران نائل آیند و به دستاوردهای پژوهشی آنها به عنوان دستاوردهای فارغ از تعصب و دستاوردی علمی نظر کرد؟ نیکی کدی در اغلب آثار خود دچار چنین مشکل بزرگی است و نمی‌تواند از دایره تنگ تحلیل‌های سنتی و رسمی جنبش‌های اجتماعی - که بر تمامی آثار غربی سیطره دارد - خارج شود.

اولین نشانه‌های چنین عصبیتی را - که بر تمام آثار کدی پیرامون مسائل ایران سایه افکنده است - می‌توان در همان ابتدای کتاب تحریم تنباکو در ایران مشاهده کرد. در این کتاب نیکی کدی بدون هیچ پشتوانه تاریخی می‌نویسد:

جنبش تنباکو متضمن نخستین اتحاد موفقیت‌آمیز میان علما، اصلاح‌طلبان متجدد و جماعت ناراضی ایران، به خصوص تجار بود.^۱

در حقیقت، او تحت تأثیر همان عصبیت به دنبال آن دو مکانیزمی می‌گردد که در همه پژوهش‌های اجتماعی در غرب، ذهن پژوهشگر را در سیطره خود دارد و اجازه نمی‌دهد تحولات سیاسی و اجتماعی را خارج از قالب‌های از پیش تعیین‌شده و بر اساس منطق واقعی آن تحلیل نماید.

نیکی کدی می‌داند که اتحاد بین علما و اصلاح‌طلبان متجدد در نهضت تنباکو توهمی بیش

۱. نیکی آر. کدی، تحریم تنباکو در ایران، همان، ص ۱.

نیست، زیرا چگونه امکان دارد، در جنبش بزرگ تنباکو که علیه یکی از قراردادهای استعماری که عاقد آن کسانی جز همان اصلاح‌طلبان متجدد عصر قاجاری نیستند، چنین اتحادی به وجود آمده باشد؟! بنابراین، کدی نمی‌خواهد باور کند که در ایران بر خلاف کشورهای غربی همه جنبش‌های بزرگ اجتماعی تحت تأثیر آموزه‌ها، نظریه‌ها و رهبری‌های عالمان دینی به وجود آمده است. چرا او نمی‌خواهد به این حقیقت در فهم تحولات ایران اعتراف کند؟ زیرا دایره تنگ فرضیه‌هایش پیرامون خاستگاه



پژوهشگرانی که در فرضیه‌ها و نظریه‌های تنگ و جامد آنها برای تحلیل جنبش‌های اجتماعی، نتوان جایگاه مبارزه طبقاتی و تضادهای درونی جامعه و یک پیشگام را مشخص کرد، چگونه امکان دارد به شناخت واقعی و عینی از تحولات ایران نائل آیند.



جنبش‌های اجتماعی هیچ‌گاه به او اجازه نمی‌دهد نقش رهبری برای جریان‌هایی غیر از طبقات اجتماعی (مثل تجار، روشنفکران سکولار، احزاب، گروه‌های سیاسی و امثال اینها) قائل شود، چه برسد به رهبری دینی و روحانیت انقلابی که کدی بارها اعتراف می‌کند، دل خوشی از آنها ندارد.

این اولین نقطه ضعف ساختاری آثار نیکی کدی در فهم تحولات سیاسی اجتماعی ایران است که در بقیه آثارش

نیز نمایان می‌شود و آثار او را در حد تاریخ‌سازی‌های فرومایه لوس‌آنجلسی پایین می‌آورد. دومین مشکل بزرگ نیکی کدی در تحلیل تاریخ تحولات ایران این است که او با مؤثرترین و آگاه‌ترین بخش دگرگونی‌های اجتماعی ایران در دویست سال اخیر میانه خوبی ندارد. او با وجودی که نمی‌تواند اثرگذاری بالاتر دید معرفت دینی و روحانیت شیعه را در تحولات سیاسی اجتماعی دوران معاصر ایران نادیده بگیرد، اما در اغلب آثار خود تلاش می‌کند به نوعی شرکای ناخوانده شبه روشنفکری را وارد رهبری این تحولات نماید. هم در کتاب تحریم تنباکو

و هم در بقیه آثار وی این تاریخ‌سازی غیر واقعی مشاهده می‌شود. نیکی کدی در آثار خود مستقیم و غیر مستقیم، دلتنگی خود را از پیش‌تازی روحانیت در جنبش‌های اجتماعی نشان می‌دهد و تلاش می‌کند به نوعی در انسجام ایدئولوژیکی و رهبری این جریان تردید کند.

به عنوان مثال، در بررسی نتایج و آثار جنبش تنباکو می‌نویسد:

دولت توانست جنبش ضد امتیاز را با افشاندن تخم نفاق بین علمای تهران و بین آشتیانی و شیرازی با استفاده از شیوه دوگانه تهدید و دلجویی از پیش‌روی بیشتر بازدارد. دلجویی‌ها نتایج بادوام‌تری داشت چون علما را غنی‌تر و قوی‌تر ساخت. به هر تقدیر ایجاد تفرقه بین علما تا مدتی به رفع اغتشاشات بعدی کمک کرد.^۱

چنین القائاتی در خصوص اختلاف بین رهبران جنبش تنباکو دروغی بیش نیست و معلوم نیست این افسانه را نیکی کدی بر اساس کدام سند تاریخی ساخته است. او در اغلب آثار خود تلاش می‌کند با ایجاد تضادهای صوری بین رهبران مذهبی به نوعی نقش رهبری مفید و مؤثر آنها را در جنبش‌های اجتماعی دویست سال اخیر مورد تردید قرار دهد.

مشکل سوم تاریخ‌نگاری نیکی کدی... منابع تاریخی اوست. در اغلب آثار وی فقر منابع تاریخی و جهت‌گیری‌های جریان خاص این منابع به نحوی آشکار است که در تحلیل کتاب نتایج انقلاب ایران به این نقطه ضعف آشکار - که باعث می‌گردد آثار نیکی کدی درباره تحولات ایران تا سطح آثار درجه سوم سقوط کند - اشاره می‌شود.

نیکی کدی اغلب تحلیل‌های خود در مورد جنبش تنباکو و انقلاب اسلامی را بر گزارش‌های سفارتخانه‌های روس و انگلیس، متون معلوم‌الحال، نشریات افراطی و تحلیل‌های درجه سوم پاره‌ای از پژوهشگران کم‌مایه یا میان‌مایه متمرکز می‌کند. متون و تقریراتی که عموماً دل‌داده غرب‌اند و اصولاً با فرهنگ ملی و اصالت‌های بومی ایران میانه خوبی ندارند. آیا تکیه بر آثار مذکور می‌تواند علمی و غیر جانبدارانه باشد؟

اثر دیگر نیکی کدی در مورد تحولات سیاسی و اجتماعی ایران که بیانگر دیدگاه‌های اوست، کتاب نه شرقی و نه غربی است. در نگارش این کتاب که مجموعه‌ای از مقالات محسوب می‌شود، پژوهشگرانی چون اریک هوگلند، جمیز بیل، ریچارد کاتم، موریل اتکین و ریچارد هرمن مشارکت داشته‌اند و به کدی و گازپوروسکی یاری رسانده‌اند. همه آنان پژوهشگران مسائل ایران هستند و «این افراد تلاش مؤثری انجام دادند تا واقعیت سیاست خارجی ایران را که از انقلاب و اسلام ناشی گردیده است، بازبینی و تفسیر نمایند.»^۱

مقالات کتاب، عرصه‌های گوناگون سیاست خارجی ایران را در برخورد با قدرت‌های بزرگ - به ویژه شوروی و آمریکا - در بر می‌گیرد و «تمامی پژوهشگران یاد شده بر چالش‌های ایدئولوژیک و ژئواستراتژیک ایران با آمریکا و اتحاد [جماهیر] شوروی تأکید داشته‌اند.» بر پایه مفاد مقالات مزبور، «مقالات ارائه شده در این کتاب نشان می‌دهد که در دوران نظام دو قطبی، ایران به جای ایجاد تعادل یا موازنه مثبت با قدرت‌های بزرگ، در صدد برآمد تا عرصه‌های ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیک آنان را با چالش همراه سازد. این امر در تمامی مقاطع مربوط به دوران دو قطبی در نظام بین‌الملل تداوم داشت.»^۲

به طور کلی، با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، جهت‌گیری سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به سوی شکل جدیدی از عدم تعهد گرایش یافت. به عبارت دیگر، ایران در صدد ارائه راه سوم در عرصه سیاست خارجی برآمد. «به همین دلیل، مدل اصلی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بر مبنای شاخص‌های «نه شرقی - نه غربی» شکل گرفت. شرق و غرب دارای ابعاد و مؤلفه‌های ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک بودند. چنین سیاستی به منزله ورود به راه سوم در عرصه سیاست خارجی و همچنین روند جدیدی در حوزه‌های ایدئولوژی و سیاست‌های جغرافیایی بوده است.»^۳ در مقابل این فرآیند، سیاست خارجی خاصه‌آمیز

۱. نیکی آر. کدی، نه شرقی، نه غربی، همان، ص ۶.

۲. همان، ص ۶، ۷.

۳. همان.

قدرت‌های بزرگ علیه جمهوری اسلامی ایران شکل گرفت. جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، نمونه و مصداقی از سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ علیه ایران است که آشکارا نشان می‌دهد، این قدرت‌ها در منازعه کم شدت علیه ایران ایفای نقش نموده و از گروه‌های متخاصم با انقلاب اسلامی ایران حمایت کرده‌اند.

کتاب نه شرقی و نه غربی، هفت مقاله مستقل را در بر می‌گیرد که از انسجام و تسلسل منطقی برخوردارند و هر یک فصلی جداگانه را تشکیل می‌دهند. مقاله آغازین این کتاب، یعنی «اسطوره‌های روابط ایران و شوروی» به قلم موریل اتکین نوشته شده است. ریچارد هرمن «نقش ایران در ادراکات و سیاست‌های اتحاد جماهیر شوروی ۱۹۴۶ – ۱۹۸۸» را بررسی و تبیین کرده است. مقاله «گورباچف، ایران، جنگ ایران و عراق» را رابرت فریدمن تألیف کرده است. مارک گازیوروسکی مقاله «روابط امنیتی ایران

نیکی کدی می‌داند که اتحاد بین علما و اصلاح‌طلبان متجدد در نهضت تنباکو توهمی بیش نیست، زیرا چگونه امکان دارد، در جنبش بزرگ تنباکو که علیه یکی از قراردادهای استعماری که عاقد آن کسانی جز همان اصلاح‌طلبان متجدد عصر قاجاری نیستند، چنین اتحادی به وجود آمده باشد؟!

و ایالات متحده ۷۸-۱۹۵۳» را فراهم آورده است. در ادامه مباحث، اریک هوگلند موضوع «سیاست دولت ریگان نسبت به ایران» را در کانون بحث و بررسی خود قرار داده است. جمیز بیل نیز «تحلیلی بر روند نزدیک شدن امریکا به ایران»، در خلال سال‌های ۶-۱۹۸۵ را ارائه کرده است که پس از افشای این رسوایی به بحران «ایران گیت» مشهور شد. به گونه‌ای که «این واقعه از دیدگاه مقامات و شهروندان امریکایی، بیان‌کننده سیاست در هم ریخته‌ای بود که

در نهایت به عنوان امری ناشایست، اقدامی غیر قانونی و یک افتضاح سیاسی^۱ تلقی شد.^۲ بدین سان، این جریان افتضاح‌آمیز، خسارت‌های جبران‌ناپذیری بر حیثیت دولت ریگان وارد ساخت و موقعیت سیاسی مقامات رسمی دولت و مشاوران رونالد ریگان خدشه‌دار شد. در واپسین مقاله کتاب، ریچارد کاتم به بررسی «واکنش امریکا و اتحاد شوروی به ستیزه‌جویی‌های سیاسی اسلام در ایران» پرداخته است.

آنچه در این اثر جالب توجه است، این نکته است که نقش نیکی کدی در تدوین مجموعه این مقالات روشن نیست. به عبارت دیگر، چگونگی ایفای نقش ویراستاری یا سرپرستی گروه محققان توسط کدی در پرده ابهام قرار دارد و این سؤال پیش روی خوانندگان است که وی چگونه با همکاری گازیوروسکی این مجموعه مقالات را فراهم آورده است. یعنی از مقاله مقدماتی کدی به عنوان سرویراستار - که طرح بحث مقدماتی مجموعه را بر عهده داشته است و می‌بایست چارچوب نظری، سؤال و فرضیه پژوهش را بیان کند - خبری نیست. کما اینکه هیچ نوشتاری که به جمع‌بندی مطالب، نتایج، یافته‌ها و پیامدهای نظری این طرح پژوهشی مشترک پرداخته باشد، در پایان متن ارائه نشده است. از این رو، تمام مفاد این کتاب را به آسانی نمی‌توان به کدی نسبت داد. با این حال، حال و هوای مقالات با روح دیدگاه‌های وی سازگار است.

کتاب ریشه‌های انقلاب ایران، مهم‌ترین اثر کدی درباره انقلاب اسلامی می‌باشد که فصلی از آن به قلم یان ریشار^۳ تحریر شده است و در سال ۱۹۸۱ مؤسسه انتشاراتی دانشگاه ییل آن را چاپ و منتشر نموده است. این کتاب، علاوه بر مقدمه مترجم و مقدمه مؤلف از نه فصل و یک نتیجه‌گیری پایانی تشکیل شده است. به نظر مترجم محترم «کتاب مزبور از قدیمی‌ترین، مستندترین و تا حدودی معتبرترین کتبی است که محققین ایران‌شناس و شرق‌شناس غربی، و

1. Policy kandal.

۲. همان، ص ۱۶۵.

3. Yann richard

به خصوص امریکایی، در مورد انقلاب [اسلامی] ایران نوشته‌اند.^۱ خود کدی تأکید می‌کند که «بخشی از این کتاب بر اساس مصاحبه‌ها و مشاهداتی است که من در خلال هشت سفر به ایران در بین سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۹ میلادی (۱۳۳۸-۱۳۵۷) انجام داده‌ام»^۲

نیکی کدی مباحث کتاب خویش را با تبارشناسی مسیر تکوین اقوام ایرانی در فلات ایران آغاز می‌کند. بنابراین، چندان شگفت‌انگیز نیست که عنوان فصل اول کتاب، «مذهب و جامعه ایرانی تا سال ۱۸۰۰ میلادی» نام گرفته است. فصل دوم «شالوده‌های ایران [در] قرن نوزدهم» نام دارد.

موضوع «استمرار و تغییر در عهد قاجاریه: سال‌های ۱۷۹۶ تا ۱۸۹۰ (۱۱۷۵ تا ۱۲۶۹ ش)»، در فصل سوم تبیین شده است. فصل چهارم به موضوع «اعتراض و قیام، سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۴ (۱۲۶۹ تا ۱۲۹۳ ش)» اختصاص یافته است. فصل پنجم، بحث «جنگ و رضا شاه: سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۱ (۱۲۹۳ تا ۱۳۲۰ ش)» را بررسی می‌کند. «جنگ جهانی دوم و مصدق: سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ (۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ش)»، در فصل ششم مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. در فصل بعدی، یعنی فصل هفتم، موضوع «دیکتاتوری سلطنتی [محمدرضا شاه پهلوی]: سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۷ (۱۳۳۲ تا ۱۳۵۶ ش)» بررسی و تحلیل می‌شود. فصل هشتم به موضوع مهم «تفکر سیاسی جدید ایران» اختصاص یافته که بخش اساسی آن، یعنی «تفکر معاصر شیعی» را یان ریشار فراهم نموده است. واپسین فصل کتاب، به مثابه شاه کلید اثر مزبور تلقی می‌شود. در واقع، نویسنده در فصل نهم یا «انقلاب»، نقش نیروهای مخالف رژیم پهلوی را در دو گفتار جداگانه نیروهای غیر مذهبی و نیروهای مذهبی، تجزیه و تحلیل می‌کند و سهم اندکی را از حجم کتاب به بررسی مختصر فرآیند قدرت‌یابی نیروهای انقلابی اختصاص می‌دهد که با عنوان «بررسی مختصری از «انقلاب در مسیر قدرت»» ارائه شده

۱. نیکی آر. کدی، ریشه‌های انقلاب اسلامی، همان، ص ۶.

۲. همان، ص ۱۴.

است. در این قسمت، فرآیند قدرت‌یابی نیروهای انقلابی و به حاشیه رانده شدن نیروهای ناخالص از گردونه قدرت سیاسی، تجزیه و تحلیل شده است. به نظر می‌رسد، کتاب اخیر کدی یا نتایج انقلاب اسلامی، در واقع، توسعه و گسترش همین قسمت از کتاب پیشین کدی تلقی می‌شود که تقریباً پس از ۲۲ سال صورت گرفته است.



نیکی کدی در آثار خود مستقیم و غیر مستقیم، دلتنگی خود را از پیشتازی روحانیت در جنبش‌های اجتماعی نشان می‌دهد و تلاش می‌کند به نوعی در انسجام ایدئولوژیکی و رهبری این جریان تردید کند.



نتیجه‌گیری پنج صفحه‌ای کتاب، حاوی جمع‌بندی مطالب فصول نه‌گانه کتاب است که بحث خود را از پیامدهای ویرانگر جنگ‌های ایران و روس آغاز می‌کند و بر ناکامی سلسله قاجاریه در مسیر اصلاحات [به سبک غربی] - که در برخی کشورهای منطقه در حال اجرا بود - تأکید می‌ورزد. آنان در زمینه اصلاح تمرکز قدرت (نظیر آنچه در کشورهای ترکیه، مصر و تونس از بالا شروع شده بود) توفیق بسیار کمی داشتند. علاوه بر آن،

چهره‌های اصلاح‌طلب را به خاطر منافع شخصی از میان برداشتند. «هیچ یک از پادشاهان به طور مستمر یک چهره اصلاح‌گرا نداشتند و هیچ کدام نیز در زمینه ایجاد یک ارتش قوی و متمرکز مؤثر نبودند»^۱ اعطای امتیازهای متعدد به بیگانگان نیز به گونه‌ای شدت یافت که باعث قیام علما، بازاریان و روشنفکران علیه استبداد داخلی و استعمار خارجی شد. «این شورش در نهضت تحریم تنباکو علیه انگلیسی‌ها در سال‌های ۱۸۹۰ - ۱۸۹۲ (۱۲۶۹ - ۱۲۷۱ ش) به اوج خود رسید. رشد مخالفت نیروهای غیر مذهبی و نیروهای تحت رهبری مذهب علیه دولت به انقلاب

مشروطه در سال‌های ۱۹۰۵ - ۱۹۱۱ (۱۲۸۴ - ۱۲۹۰ ش) منتهی گردید^۱ و ایران از یک قانون اساسی مشابه کشورهای غربی برخوردار شد. به تدریج نیروهای اسلامی ضد استبدادی و ضد استعماری سامان یافتند. عملکرد نفرت‌انگیز دو دولت روس و انگلیس بر روحیه بیگانه‌ستیزی ایرانیان افزود و ماجرای نفت، احساسات خشم‌آلود ایرانیان را نسبت به انگلستان برانگیخت. بدین‌ترتیب، انگلستان که زمانی یک دولت دوست تلقی می‌شد، «پس از انقلاب مشروطیت در نظر بسیاری از ایرانیان به یک کشور متخاصم تبدیل گردید، سرنوشت مشابهی نیز با دلایل مشابه، از دوره مصدق برای امریکایی‌ها پیش آمد»^۲ هنگامی که نقشه ایالات متحده امریکا در سرنگونی دولت مصدق برملا شد، «این احساسات ضد امریکایی به مراتب تشدید گردید. حمایت ۲۵ ساله امریکا از دیکتاتوری شاه و هرآنچه او می‌کرد به این احساسات ضد امریکایی افزود. بنابراین، هم در مورد امریکا و هم در مورد انگلستان، [...] شک و خصومت مردم ایران ریشه در حوادثی مهم و واقعی دارند، که عمده‌ترین آنها مشارکت آن دو دولت در سرکوبی قیام‌های انقلابی و مردمی و حمایت از حکومت‌های منفور می‌باشد.

این مشارکت در اقدامات ضد انقلابی توسط امریکا و انگلیس برای مردم ایران بیش از حد دردآور بود، زیرا از ناحیه قدرت‌هایی به عمل می‌آمد که تا به آن روز مردم آنها را دوست خود می‌پنداشتند، یا حداقل اینکه آنها را خیلی کمتر از روس‌ها شیطان‌صفت می‌پنداشتند»^۳ بنابراین، از آن پس بی‌اعتمادی کامل مردم نسبت به کشورهای غربی، به ویژه انگلستان و امریکا به طور روز افزونی افزایش یافت. زیرا آنها صرفاً در صدد بهره‌جویی از منافع استعماری خود در ایران بودند و بدین سان، زمینه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی انقلاب ضد استبدادی و ضد استعماری ایران فراهم شد و طومار رژیم وابسته پهلوی را در هم پیچید. کتاب اخیر نیکی کدی، یعنی نتایج انقلاب ایران، علاوه بر پیشگفتار و

۱. همان.

۲. همان، ص ۴۰۲.

۳. همان، ص ۴۰۳.

نتیجه‌گیری، در سه فصل جداگانه سازماندهی شده است:

۱. سیاست و اقتصاد در دوره [آیت‌الله] خمینی ۱۳۵۸ - ۱۳۶۱؛

۲. سیاست و اقتصاد در ایران پس از [آیت‌الله] خمینی؛

۳. جامعه، جنسیت، فرهنگ و زندگی فکری؛

همچنین بخش‌های پایانی، حاوی یادداشت‌ها، منابع و نمایه‌ها، ضمیمه انتهای کتاب شده است.

نیکی کدی در پیشگفتار کتاب، فلسفه نگارش اثر خویش را چنین بیان می‌کند که بنا به درخواست مدیران مؤسسه انتشاراتی دانشگاه ییل، جهت بازنگری و روزآمدسازی ویراست نخست ریشه‌های انقلاب صورت می‌گیرد. وی به رغم تأکید بر حفظ توازن میان دیدگاه‌های پراکنده و تعصب‌آمیز درباره تحولات سیاسی و اجتماعی ایران، دیدگاه جانبدارانه خویش را آشکار می‌سازد و ضربه مهمی بر بی‌طرفی ادعای خویش وارد می‌سازد. آنجا که می‌گوید: تلاش من بر توازن است، اما بی‌علاقگی خود را نسبت به حکومت روحانیون، همچنان‌که نسبت به هر طرحی برای مداخله از خارج جهت سرنگونی آن، پنهان نمی‌کنم. من بر قابلیت‌های مردم ایران برای سر و سامان بخشیدن به امور خود در درازمدت اعتقاد دارم.^۱

در ادامه، کدی با تعمیم پیش‌داورانه ویژگی‌های منفی سیاست و جامعه امریکا به جامعه کنونی ایران، به طور کامل حسن نیت و بی‌طرفی پژوهشی خویش را زیر سؤال می‌برد و با طرح این ویژگی‌ها در پیشگفتار و در صدد اثبات آنها در طول فصول بعدی بر می‌آید. البته ایشان هیچ دلیل یا دلایل قانع‌کننده‌ای برای تعمیم ویژگی‌های مذکور به ایران ارائه نمی‌دهد. اکنون که در سال ۲۰۰۳ در ایالات متحده مشغول نوشتن هستم، متوجه این نکته هستم که بسیاری از ویژگی‌هایی که در این کتاب چه در ایران دوره پهلوی و چه پس از آن حائز اهمیت شمرده شده، اکنون در ایالات متحده به صورتی بارزتر از هنگامی که من

۱. نیکی آر. کدی، نتایج انقلاب اسلامی، همان، ص ۱۱.

ویراست نخست را نوشتم، مشهود است:

شکاف‌های عظیم و فزاینده در توزیع درآمد؛ عنایت ویژه به ثروتمندان و قدرتمندان و نادیده گرفتن بینوایان؛ نخوت و تکبر در مورد گذشته و آینده کشور خود، چه در مورد قابلیت‌هایش در سیاست داخلی و خارجی و چه در مورد هدایت الهی آن؛ حرکت رهبران حکومتی از موضع ایدئولوژیک؛ حملات به آزادی‌های مدنی و فساد گسترده‌ای که دامنگیر کسب و کار و حکومت است، برخی از این ویژگی‌ها در ایران امروز کمتر از ایالت متحده مشهود است. گرچه ما بسیاری ویژگی‌های بهتر داریم که در ایران امروز یافت نمی‌شود. انتقاد از چنین مظاهری در ایران، که عمدتاً متوجه سیاست‌های حکومتی است تا مردم، به این معنا نیست که نویسنده از منظر خودپسندی یا ناآگاهی از مسائل تا حدی مشابه، و نیز در مواردی متفاوت، در کشور خود با مسائل برخورد می‌کند.^۱

نیکی کدی با یادآوری گستره منابع مورد استفاده خود که صرفاً منابع و آثار ایرانیان خارج از کشور، به ویژه مقیم ایالات متحده را در بر می‌گیرد، به طور ناخواسته دلایل رویکرد جانبدارانه خویش را آشکار می‌سازد.

از سال ۱۹۸۱ مطالعات عمدتاً مبتنی بر پژوهش‌های فردی و کتاب‌های ژورنالیستی درباره ایران معاصر رونق یافته است. طی این سال‌ها بسیاری از این کتاب‌ها و مقالات را خوانده‌ام، که در آنچه در اینجا نوشته‌ام تأثیر زیادی داشته است. [اما] از آنجا که انتشارات دانشگاه ییل برای بازنگری کتاب مهلت محدودی در نظر گرفت، فرصت نیافتم کتاب‌ها و مقالات را بازخوانی کنم [...] با توجه به تأکید وب سایت کمپوس واچ بر اینکه پژوهشگران اهل خاورمیانه با پژوهش‌های جانبدارانه‌شان دارند به مطالعات در حوزه خاورمیانه آسیب می‌رسانند، باید یادآور شوم که چاپ کتاب‌های مهم در حوزه مطالعات ایران در دهه‌های اخیر عمدتاً مرهون پژوهشگران ایرانی تباری است که آثارشان به هیچ وجه نازل‌تر یا جانبدارانه‌تر از آثار پژوهشگران غربی نیست. من خود را بسیار وامدار چنین پژوهشگرانی می‌دانم و این از عنوان‌های تازه‌ای که در یادداشت‌ها و

۱. همان.

کتاب‌شناسی آمده مشهود است، پژوهشگرانی که راهنمایی برخی از پایان‌نامه‌های آنها را خود بر عهده داشته‌ام.^۱

اسامی برخی از این پژوهشگران مورد اعتماد نیکی کدی را به ترتیب در زیر می‌توان برشمرد: جهانگیر آموزگار، مازیار بهروز، افشین متین‌دفتری، نیره توحیدی، آزیتا کریمخانی، هوشنگ شهابی، فرهاد خسرو خاور، آزاده کیان، فریبا عادل‌خواه، آرواند آبراهامیان، مهناز افخمی، رضا افشاری، سعید امیر ارجمند، انوشیروان احتشامی، بهمن بختیاری، آصف بیات، شهرام چوبین، هاله اسفندیاری، فریده فرحی، شیرین هانتر،

نیکی کدی اغلب تحلیل‌های خود در مورد جنبش تنباکو و انقلاب اسلامی را بر گزارش‌های سفارتخانه‌های روس و انگلیس، متون معلوم‌الحال، نشریات افراطی و تحلیل‌های درجه سوم پاره‌ای از پژوهشگران کم‌مایه یا میان‌مایه متمرکز می‌کند.

فرهاد کاظمی، زیبا میرحسینی، هایدی مقیسی، افشین مولوی، مهدی مسلم، علیرضا نوبری، میثاق پارسا، مریم پویا، اصغر شیرازی، منصور معدل و...

درباره این فهرست نکات چندی را می‌توان بیان کرد: نخست اینکه آثار بیشتر آنان درباره تحولات ایران از اهمیت چندانی برخوردار نیست. دوم اینکه آثار کسانی - انگشت شماری - هم که قابل توجه است، به طور یکجانبه به نگارش در آمده است و بنابراین، قابل اعتنا نمی‌باشند. سوم اینکه عناد و دشمنی برخی از آنان با انقلاب اسلامی ایران آشکار و هویدا می‌باشد. چهارم و مهم‌تر از همه اینکه این آثار با پیش‌داوری به تحولات سیاسی و اجتماعی ایران نگریسته و آرزوها و آمال سیاسی خود را در این تحلیل و تبیین‌ها دخالت داده‌اند. بالاخره

پنجم اینکه این ناظران از دور دستی بر آتش داشته و هیچ‌گاه به طور مستقیم در درون تحولات ایران نبوده و به عنوان ناظران بیرونی به بررسی و تجزیه و تحلیل این تحولات پرداخته‌اند.

از این رو، آثار و منابع آنان از اهمیت و اتقان چندانی برخوردار نیست و صرفاً در کنار آثار دست اول داخلی می‌توان به آنها استناد کرد که نیکی کدی از آن غفلت ورزیده است.

علاوه بر پژوهشگران ایرانی تبار، پژوهشگران غربی مورد اعتماد و وثوق کدی نیز در مظان این اتهام قرار دارند که آثار بی‌طرفانه‌ای درباره تحولات سیاسی و اجتماعی ایران پس از انقلاب ارائه نداده‌اند. افرادی نظیر مارک گازیوروسکی، اریک هوگلند، چارلز کوزمان، رودی متھی، برنارد هورکاد، یان ریشار، اولیور روی، شائول بخاش، جان اسپوزیتو، دیلیپ هیرو، جین هاوارد، جوزف کشیشیان، ونسا مارتین، گری سیک، ویلیام سولیوان، جان استمپل، مایرون وینر، رابین رایت و...

بدین سان، نیکی کدی با رویکردی جانبدارانه و با اتکا بر منابع محدود و طرفدارانه و دست چنم به بررسی، تحلیل و تبیین نتایج انقلاب اسلامی می‌پردازد. بنابراین، انتظار متنی علمی و معتبر و قابل اعتماد، انتظار بیهوده‌ای خواهد بود. بر این اساس، خواننده باید خود را برای برخورد انتقادی با تمام مطالب سه فصل کتاب - که خلاصه‌ای از آن در پی خواهد آمد- آماده کند و از لا به لای سطور به واقعیات پی ببرد.

کدی فصل اول کتاب را با مطالب زیر آغاز می‌کند و بر ویژگی‌های منحصر به فرد انقلاب اسلامی تأکید می‌ورزد.

انقلاب ۱۳۵۷ ایران، مانند بسیاری از انقلاب‌ها، چندین گروه، طبقه و حزب با عقاید ناهمگون را، که مخالف رژیم کهنه بودند، متحد ساخت. همانند بسیاری از انقلاب‌ها، این ائتلاف پس از پیروزی چندان دوام نیاورد. انقلاب ایران ویژگی‌های متمایزی نیز داشت، به ویژه نقش منحصر به فرد روحانیان، برخی از انقلاب‌ها دارای ایدئولوژی مذهبی بوده‌اند، اما حکومت روحانیان پس از انقلاب پدیده‌ای جدید بود. اکثر غیر روحانیان در

اپوزیسیون هم امکان حکومت روحانیان و هم توانایی روحانیت به حکومت کردن را دست کم گرفتند - این امر در مورد مشاوران اسلامی اما غیر روحانی [آیت‌الله] خمینی در پاریس، گروه‌های مختلف لیبرال و چپ‌گرا، و مخالفانی که از ایران گریختند صادق بود؛ همه آنها فکر می‌کردند، همین که بی‌کفایتی روحانیت آشکار شد، می‌توانند در رأس حکومت قرار گیرند. گروه‌های مخالفی که می‌توانستند علیه گرایش روحانیت به انحصار با روایت سخت‌گیرانه‌شان از اسلام متحد شوند، چنین نکردند. سبب آن تا حدی این بود که در مراحل اولیه انقلاب، [آیت‌الله] خمینی به طور ضمنی می‌گفت که او و روحانیان مستقیماً حکومت نخواهند کرد.^۱

نیکی کدی بی‌شرمانه و تلویحاً امام خمینی را به فریبکاری متهم می‌سازد تا زمینه قدرت‌یابی روحانیون را فراهم نماید. بنابراین، در ابتدا نظریه ولایت فقیه به طور عمدی کنار گذاشته شد و به جای آن دیدگاه‌های آزادمنشانه‌تر ارائه شد. «چه صادقانه و چه غیر از آن [آیت‌الله] خمینی چندین بار به طور علنی و ثبت شده اظهار داشت که نه او و نه علما در حکومت جدید قدرت را

مستقیماً در اختیار نخواهند گرفت و پیش از رسیدن به قدرت و تا مدتی بعد از آن بحث ولایت فقیه را به میان نکشیدند.»^۲ در این فقره، کدی به هیچ مدرک و سند معتبری استناد نمی‌کند و صرفاً گفته ابوالحسن بنی‌صدر را به عنوان شاهد مثال خویش ذکر می‌کند که به طور خصوصی دریافتی بود، امام خمینی نظریه حکومت اسلامی را کنار نهاده است و

نیکی کدی با رویکردی جانبدارانه و با اتکا بر منابع محدود و طرفدارانه و دست‌چندم به بررسی، تحلیل و تبیین نتایج انقلاب اسلامی می‌پردازد. بنابراین، انتظار متنی علمی و معتبر و قابل اعتماد، انتظار بیهوده‌ای خواهد بود.

۱. همان، ص ۱۵.

۲. همان، ص ۱۶.

گفتار و کردار اولیه وی نیز همین برداشت را به دست می‌داد.

انتصاب مهدی بازرگان غیر روحانی به نخست‌وزیری و حمایت از بنی‌صدر در نخستین انتخابات ریاست جمهوری به نظر می‌رسید مؤید این گفته [آیت‌الله] خمینی است که او و روحانیان مستقیماً حکومت نخواهند کرد.

اما [آیت‌الله] خمینی و پیروانش، در همان زمان گام‌هایی در جهت افزایش قدرت روحانیت برداشتند.

در جریان حوادث از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۲ نیروهای روحانی بالاخره پیروز شدند و برنامه خود را به اجرا در آوردند.^۱

بدین ترتیب، کدی فرآیند قدرت‌یابی نیروهای انقلابی و حذف ملی‌گرایان از گردونه قدرت و سیاست و حکومت در ایران پس از انقلاب اسلامی را با دیدگاه جانبدارانه خویش تحلیل و تبیین می‌کند.

دهه فرمانروایی [آیت‌الله] خمینی شاهد قدرت فزاینده پیروان او و حذف غالباً همراه با خشونت و علی‌رغم مقاومت گروه‌های مخالف و اعمال کنترل فزاینده ایدئولوژیکی و رفتاری بر مردم بود. شور و اشتیاق گسترده برای آزادی بیشتر و برابری اجتماعی برآورده نشد، گرچه برخی برنامه‌های اجتماعی موفقیت‌آمیز وجود داشت. این دهه همچنین شاهد شکاف میان پیروان [آیت‌الله] خمینی بود، که تا حدی به شکاف بین پیروان او در میان مردم عادی و بازاریان ثروتمند مربوط می‌شد؛ و رخداد‌های دهه نخست باعث سرخوردگی گسترده هم نسبت به راه و روش [آیت‌الله] خمینی و هم نسبت به بدیل‌های مختلف چپ‌گرا شد. تجربه انزوا در هنگامه جنگ ایران و عراق باعث شد که بسیاری متوجه نیاز به داشتن روابط خوب حتی با کشورهایی که سابقاً مورد ملامت بودند، بشوند و این در حالی بود که در پایان دهه به آرمان اشاعه انقلاب اسلامی ضربه شدیدی وارد آمده بود.^۲

۱. همان.

۲. همان، ص ۱۷.

کلیه مطالب فصل نخست کتاب در پرتو این بند قابل توضیح است و کدی تمام تلاش خود را برای اثبات مدعای خویش به کار می‌گیرد بدون آنکه به منابع معتبر و دست‌اولی اشاره کند. در فصل دوم، تحولات ایران پس از امام خمینی بررسی و تحلیل می‌شود که رویکرد تحلیلی نویسنده از تقسیم‌بندی ابتدایی فصل روشن می‌گردد.

عصر پس از [آیت‌الله] خمینی را می‌توان به دو دوره اصلی تقسیم کرد: از نیمه سال ۱۳۶۸ تا بهار ۱۳۷۶ رئیس‌جمهور هاشمی رفسنجانی، که در مجموع با رهبر [آیت‌الله] خامنه‌ای متحد بود، هدایت دولتی را در دست داشت که به بازسازی اقتصاد و بهبود روابط خارجی ایران تا حدی دست یافت. اما این دولت قادر یا مایل نبود به تغییراتی دست بزند که وضعیت داخلی و خارجی ایران را به نحو چشم‌گیری بهبود بخشد یا نظارت بر امور شخصی را به نحو قابل ملاحظه‌ای کاهش دهد. از سال ۱۳۷۶ محمد خاتمی و دیگر اصلاح‌طلبان در چندین انتخابات با اکثریت عظیمی پیروز شدند و آزادی بیشتر در مطبوعات و در سایر امور فرهنگی را برقرار و برخی اصلاحات را شروع کردند، اما محافظه‌کاران به شدت واکنش نشان دادند، اهرم‌های نظارتی بسیاری را بر گفتار، نوشتار و رفتار از نو برقرار کردند و سپس تخم سرخوردگی و ناامیدی پراکندند. مبارزه قدرت ادامه دارد و اکثر ایرانیان، همان‌طور که در آرا و اقوال خود بیان می‌کنند، مایل‌اند شاهد تغییرات درخور توجهی باشند.^۱

بر اساس این تقسیم‌بندی پیش‌داورانه و جنگ قدرت داخلی ناشی از آن، نتیجه‌گیری نیکی کدی نیز قابل توجه است:

واقعیت‌های جدید روابط خارجی، که پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (۲۰ شهریور ۱۳۸۰) آغاز شد، مسائل داخلی ایران را پیچیده کرد. ایران به ایالات متحده، به ویژه در افغانستان کمک کرد [...] از این رو، هنگامی که جرج دبلیو. بوش در ژانویه ۲۰۰۲ (دی ۱۳۸۰) ایران را در کنار عراق و کره شمالی بخشی از «محور شرارت» معرفی کرد، ایرانیان یکه

خوردند.

[...] حکومت ایران نیز به آن صورتی که ایالات متحده یا بسیاری از ایرانیان آرزو دارند [!]. لزوماً در آستانه فروپاشی یا تغییر اساسی نیست. وضعیت پیچیده‌تر از آن است که کسی بتواند پیامد آن را با اطمینان پیش‌بینی کند، و ادامه تحریم‌های امریکا، اظهار حمایت از کسانی که می‌خواهند حکومت را سرنگون کنند و مداخله امریکا همگی احتمالاً بی‌فایده‌اند. بسیاری از ایرانیان فکر می‌کنند که آنها هدف حمله بعدی امریکا هستند [!] و برخی اظهارات شخصیت‌های دولتی امریکا این نظر را تقویت می‌کند. باید به ایرانیان اجازه داد آینده خود را خودشان طرح‌ریزی کنند و تحولات اجتماعی و سیاسی نشان می‌دهند که در دراز مدت نیروهای مردمی آن‌قدر نیرومند خواهند شد که موجب تغییرات قابل توجه شوند.^۱

نیکو کدی واپسین فصل کتابش را به بررسی تحولات فکری و فرهنگی و اجتماعی، در ایران

پس از انقلاب اختصاص می‌دهد و در پرتو آن، مسائل آموزشی، بهداشتی، زنان و خانواده، هنر (سینما)، گرایش‌های فکری (روحانی و غیر روحانی) و وضعیت اقلیت‌های قومی و مذهبی را در کانون بحث خود قرار می‌دهد. به نظر وی، انقلاب اسلامی ایران باعث تحولات فرهنگی و اجتماعی عمیق و گسترده‌ای در این کشور شده است.

از زمان انقلاب تغییراتی اجتماعی و فرهنگی بسیاری در ایران صورت

مهم‌ترین نقطه ضعف آثار کدی به طور کلی و کتاب نتایج انقلاب ایران به طور خاص، فقدان هرگونه چارچوب نظری، روش تحقیق، سؤال، فرضیه و پاسخ‌های مناسب در قالب چارچوب نظری طرح و با استفاده یک روش تحقیق مناسب می‌باشد.



گرفته، که برخی از آنها بر تغییرات سیاسی و اقتصادی [...]، تأثیر گذاشته‌اند یا از آنها تأثیر پذیرفته‌اند. برخی حوزه‌های مرتبط با جامعه، فرهنگ، و جنسیت با تصویر غالباً منفی گرایش‌های سیاسی و اقتصادی [...] ناهمخوان است، هر چند تقریباً همه در بردارنده ناسازگاری‌ها هستند و از سرخوردگی نسبت به حکومت چیزی نمی‌کاهند. این تحولات مثبت‌تر دارای چندین وجه هستند:

برخی ناشی از برنامه‌های عمدتاً موفقیت‌آمیز دولت در توسعه روستایی، بهداشت، تنظیم خانواده، و آموزش‌اند، که شامل نتایج پیش‌بینی نشده چنین برنامه‌هایی می‌شوند، در حالی که برخی دیگر بیشتر مرهون مبارزات زنان، جوانان، کارشناسان، اقلیت‌های قومی و کسانی از طبقات مردمی‌اند. در همه حوزه‌ها تغییر جزئی بود و نارضایتی ادامه دارد و حتی بر اثر تغییر شدت یافته است.^۱

فصل سوم بر خلاف دو فصل دیگر کتاب دارای یک نتیجه‌گیری است که نتیجه طبیعی پیش‌فرض‌ها و رویکرد تحلیلی کدی می‌باشد و ضمن تأکید بر تحولات مثبت فرهنگی و اجتماعی در ایران، آرزومندانه خواستار برقراری نظام سیاسی دموکراتیک‌تر به سبک غربی در ایران است. اما با شیطنت خاصی آن را به مبارزات آینده گره می‌زند.

ایران از زمان انقلاب نمونه بارز کشوری است که خط مشی‌های سیاسی و اجتماعی‌اش نتایج دور از انتظاری داشته، که برخی از آنها مطلوب کسانی که این خط مشی‌ها را به اجرا درآوردند نبوده است.

افزایش بهداشت عمومی و تشویق زاد و ولد در دهه نخست انقلاب باعث کاهش نرخ مرگ و میر و انفجار جمعیتی شد که اکنون در سنین ۱۳ تا ۲۳ سالگی‌اند. این همان گروه سنی است که محدودیت‌های رفتاری، بیکاری، و بیگانگی از نظام حکومتی را بیش از همه احساس می‌کند. گسترش آموزش و شهرنشینی به ایجاد روحیه انتقادی‌تر و تمرکز مردم در شهرهایی که در آنها دسترسی به عقاید جدید و متنوع بسیار آسان‌تر است،

۱. همان، ص ۸۹.

کمک کرده است. تحمیل محدودیت‌های قانونی و رفتاری بر زنان، باعث شده که جنبش زنان فعال‌تر و چشم‌گیرتر از گذشته باشد. تجربه گسستن از غرب این عقیده را که گرایش به امپریالیست‌های غربی مسبب همه مشکلات است تضعیف کرده و به رشد تحلیل‌های سیاسی پیچیده‌تر میدان داده است. حتی کسانی که دارای تحصیلات روحانی هستند به طور فزاینده‌ای در جهت شک کردن در گفته‌ها و عملکرد روحانیون برجسته سیاسی میل می‌کنند. شاید مهم‌تر از همه این باشد که تجربه عملی حکومت روحانیان و قوانین شرعی این اعتقاد را که حکومت اسلامی، با هر قرائتی از آن، می‌تواند مشکلات انسانی و اجتماعی را حل کند، به شدت سست کرده است. شاید عقاید سکولار در ایران از هر جای دیگری در دنیای اسلام قوی‌تر باشد [...] در ایران، زمامداران اسلام‌گرا سیاست‌هایی را به اجرا در آوردند که در نهایت به توسعه یک جامعه سالم‌تر، آموزش دیده‌تر، و (ناخواسته از نقطه نظر آنها) فرهیخته‌تر کمک کرد، اما سیاست‌های آنها به بهای سنگین از دست دادن تبعیدیان و فرار سرمایه‌ها، زوال اقتصادی، تحمیل نقش شهروندی درجه دوم برای زنان و محدودیت‌های شدید و گاهی خشونت‌بار در عرصه حقوق بشر عملی شد، ایران بدترین دوره‌های پس از انقلاب را پشت سر گذاشته است و باید امیدوار بود که بتواند در عرصه‌های آموزش، بهداشت و فرهیختگی فکری و فرهنگی به پیشرفت‌های بیشتری نائل شود و همچنین به سوی برقراری نظام سیاسی دموکراتیک‌تر گام بردارد، این بدون تلاش‌ها و مبارزات آتی تحقق نخواهد یافت.^۱

نتیجه‌گیری پایان نیکو کدی، همانند ویراست نخست کتاب ریشه‌های انقلاب ایران، همگام با تحولات مدرن در قرن نوزدهم آغاز می‌شود. «ایران فرآیند مدرن‌سازی را از قرن نوزدهم آغاز کرده که از زمان رضا شاه با شتاب به مراتب بیشتری ادامه پیدا کرده است. [...] فرآیند مدرن‌سازی جامعه و فرهنگ، به ویژه در عرصه‌هایی چون گسترش آموزش و مراقبت‌های بهداشتی، شهرنشینی و تغییر در روابط خانوادگی، در دوره جمهوری اسلامی ادامه داشته

است. [...] ویژگی ایران در گرایش ایرانیان به برپایی جنبش‌های فراگیری است که قدرت‌های موجود را، غالباً با موفقیت، به چالش می‌کشند.»



**دومین کاستی آثار کدی، به ویژه اثر
اخیر وی، فقر منابع دست اول است
که به شدت اعتبار علمی اثر را به
چالش کشیده است.**



بنابراین، کتاب کدی می‌کوشد این تحولات را از دیدگاه خاصی توضیح دهد و وقوع انقلاب اسلامی و پیامدهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن را در چارچوب فرآیند مدرن‌سازی ایران - که دو سده‌ای است در ایران و منطقه خاورمیانه شروع شده - تبیین نماید. با وجود این، وی به نقش استعماری

قدرت‌های بزرگ در فرآیند تحولات ایران اذعان می‌کند و می‌گوید: «بخشی از تاریخ معاصر ایران را می‌توان با نقش قدرت‌های خارجی توضیح داد که نخستین انگیزه آن موقعیت استراتژیک ایران برای امپراطوری بریتانیا و روسیه و انگیزه بعدی نفت بود.»^۱ در دوره پهلوی نفوذ این دو قدرت کاهش یافت و در مقابل نفوذ ایالت متحده به تدریج افزایش یافت و یار و مددکار دیکتاتوری پهلوی شد. به همین دلیل واکنش مردمی علیه استبداد داخلی و استعمار خارجی برانگیخته شد.

زیرا «در هر مرحله از تاریخ معاصر ایران، جنبش‌های مردمی در برابر ایدئولوژی و عملکرد صاحبان قدرت واکنش نشان داده است.»^۲ امروزه بیشتر گروه‌های سیاسی در ایران، توجه خود را به تحولات داخلی معطوف ساخته‌اند. در حالی که مرزبندی ساده‌ای میان اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان وجود ندارد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت: «خلاقیت و قابلیت‌های

۱. همان، ص ۱۴۱.

۲. همان.

مبارزه‌جویانه اثبات شده مردم ایران سبب این امیدواری است که آنها قادر خواهند بود بدون هرگونه مداخله خارجی تغییرات مطلوب خود را در نظام موجود به عمل آورند.^۱ بدین سان، نیکی کدی با جملاتی تجویزی و بیانی تحریک‌آمیز، مباحث کتاب خود را به پایان می‌برد.

◆ نقد آرای کدی

در خلال مطالب پیشین، با ارائه خلاصه آرای کدی درباره تحولات سیاسی اجتماعی ایران در دو قرن اخیر، به خصوص انقلاب اسلامی ایران، فرصتی برای آشنایی با رویکردهای وی فراهم شد و بستر مناسبی برای نقد آن فراهم گشت. با این حال، مجال اندکی برای نقد همه آثار کدی در این مقاله فراهم گشته است. بنابراین، با تأکید بر یافته‌های آخرین اثر وی درباره انقلاب اسلامی، آثار و رویکرد تحلیلی کدی بررسی، تحلیل و نقد می‌شود.

۱. مهم‌ترین نقطه ضعف آثار کدی به طور کلی و کتاب نتایج انقلاب ایران به طور خاص، فقدان هرگونه چارچوب نظری، روش تحقیق، سؤال، فرضیه و پاسخ‌های مناسب در قالب چارچوب نظری طرح و با استفاده یک روش تحقیق مناسب می‌باشد. در هر طرح پژوهشی چارچوب نظری دروازه ورودی بحث و کلید گشایش پیچیدگی‌های مفهومی و نظری موضوع تلقی می‌شود. بدین ترتیب، فقدان چارچوب نظری کلان در تحلیل و تبیین انقلاب اسلامی و پیامدهای آن، باعث برجستگی جنبه توضیحی و توصیفی کتاب می‌شود و ارزش نظری آن و یافته‌های علمی کتاب - که ادعای تحلیلی بودن دارند - به شدت کاهش می‌یابد. در حالی که نویسندگان می‌توانست با به کارگیری روش‌شناسی مناسب و اتخاذ یک چارچوب نظری کارآمد، وقوع انقلاب اسلامی و پیامدهای خرد و کلان آن را به دقت تحلیل و تبیین نمایند. در واقع، نویسندگان هیچ تفکیکی میان پیامدهای کلان و تأثیرگذار انقلاب اسلامی و برخی نتایج ناگوار، اما خرد این انقلاب قائل نشده است. در حالی که هر پدیده مهم سیاسی و اجتماعی، به ویژه

انقلاب‌های کبیر علاوه بر نتایج برجسته‌ای که کسب می‌نمایند، برخی مشکلات و ناملایمات را نیز به ارمغان می‌آورند، که البته از سوی مردم به آسانی قابل درک و هضم و تحمل است. بنابراین، وجود مشکلات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی که بیشتر آنان از سوی قدرت‌های بزرگ به ایرانیان تحمیل شده است، نافی ارزش‌های کلان و راهبردی انقلاب اسلامی نیست که مهم‌ترین آنها خلق یک استعمار و استکبار جهانی و استبداد داخلی است و استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی را برای مردم ایران به ارمغان آورده است.

به طور کلی، کدی می‌توانست با اتخاذ یک رویکرد نظری نسبت به پدیده انقلاب اسلامی، نتایج کلان و خرد آن را به طور جداگانه بررسی و تحلیل نماید که از این مسأله غفلت نمود و نتایج انقلاب را صرفاً به مسائل خرد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تقلیل داده است و با برجسته کردن مشکلات اجتماعی کشور، در صدد بزرگنمایی نتایج منفی انقلاب اسلامی برآمده است که این امر ناقض بی‌طرفی علمی اوست.

۲. دومین کاستی آثار کدی، به ویژه اثر اخیر وی، فقر منابع دست اول است که به شدت اعتبار علمی اثر را به چالش کشیده است. همان‌گونه که در خلال مطالب گفته شد، کدی در نگارش کتاب خویش به طیف محدودی از منابع دست دوم اتکا داشته است. منابعی که خارج از متن حوادث کشور به نگارش درآمده و مؤلفان آن درک مستقیم و درستی از تحولات و قضایای کشور نداشته‌اند. ضمن آنکه برخی از آنان به عناد و دشمنی با انقلاب اسلامی شهره هستند. بنابراین، کدی می‌بایست گستره منابع خود را از چنبره این محدودیت رها می‌ساخت و در صورت امکان برای منابع دست اول و اسناد و مدارک داخلی نیز بهایی قائل می‌شد. بدین ترتیب، متن کتاب از دیدگاه‌های مختلف و گوناگون بهره‌مند می‌شد.

۳. انتقاد سوم به آثار کدی و به خصوص نتایج انقلاب ایران، عدم رویکرد انتقادی نسبت به رهیافت‌های نظری در تحلیل انقلاب اسلامی است. کدی هیچ‌گاه در صدد بررسی انتقادی ادبیات موضوع بر نیامده است تا از این طریق سنتزی نظری و رهیافت جدیدی در بررسی این انقلاب ارائه دهد. در واقع، وی بدون اشاره به پیشینه تاریخی پژوهش‌های موجود درباره پدیده

انقلاب اسلامی، تنها رویکرد توصیفی و تحلیلی خود را بدون پشتوانه نظری خاصی بسط می‌دهد و جالب آنکه بر اساس این رویکرد به تجویز نیز می‌پردازد و نسخه‌های سیاسی و اجتماعی به منظور پیشبرد مبارزات اجتماعی مردم ایران! می‌پیچد و این تنها ناشی از درک نادرست از منطق تحولات سیاسی و اجتماعی ایران پس از انقلاب اسلامی است.

۴. فقدان چارچوب نظری به انسجام

روایی و هماهنگی ساختاری متن در مسیر روایت حوادث و رویدادها لطمه زده است. در واقع، سبک روایی ژورنالیستی، در سراسر فصول موج می‌زند و مطالب هر فصل - به استثنای فصل سوم - فاقد هرگونه دسته‌بندی مطالب، تیتراهای فرعی یا وفاداری به چارچوب نظری احتمالی و فرضیه و سؤال اولیه است. این مسأله ناشی از همان ضعف نظری و تفکیک پیامدهای خرد و کلان است که موجب شده است، نویسندگان همواره از شاخه‌ای به شاخه‌ای دیگر بپرند. به طور مثال، مسائل داخلی و سیاست خارجی همواره خلط شده است و هیچ تمایزی در تحلیل و تبیین آنها به عمل نیامده است.^۱

۵. برخی اشتباهات فاحش آماری، صحت تحلیل‌های کدی را با تردید مواجه می‌سازد. به طور مثال، میزان آرای سید محمد خاتمی در انتخابات دوم خرداد ۲۹/۷ میلیون رأی ذکر شده است که میزان صحیح آن ۲۰/۷ میلیون رأی می‌باشد. برخی اشتباهات موجود نیز نشانه‌ای از

برخی اشتباهات فاحش آماری، صحت تحلیل‌های کدی را با تردید مواجه می‌سازد. به طور مثال، میزان آرای سید محمد خاتمی در انتخابات دوم خرداد ۲۹/۷ میلیون رأی ذکر شده است که میزان صحیح آن ۲۰/۷ میلیون رأی می‌باشد.

تحریف واقعیات و حتی دروغ‌پردازی نویسنده تلقی می‌شود. وی در هنگام تحلیل ماهیت قانون اساسی جمهوری اسلامی چنان به تحریف واقعیات پرداخته است که مترجم محترم بر خلاف رویه در پانویشت توضیح لازم را ارائه داده و پرده از جهالت مؤلف برکشیده است. نیکی کدی در این فقره می‌گوید: «مجلس خبرگان انتخابی قانونی اساسی‌ای را تهیه کرد که دارای سمت‌گیری به نفع روحانیت و بالقوه اقتدارگراتر از پیش‌نویس قبلی بود. این قانون اساسی شامل ماده‌ای در خصوص ولایت فقیه می‌شد که اختیارات فوق‌العاده‌ای به [آیت‌الله] خمینی می‌داد. اصل چهارم می‌گوید فقیه دارای اقتدار الهی برای حکومت کردن و تنها در برابر خداوند مسئول است.»^۱ در حالی که تعبیر نویسنده در متن قانون اساسی وجود ندارد و در اصل پنجم (و نه چهارم) مربوط به ولایت فقیه است و ویژگی‌های وی را بر می‌شمارد.

۶. نویسنده در جای جای کتاب، به علت عدم وفاداری به اصل بی‌طرفی علمی و پژوهشی، تعبیر و تفسیرهای جانبدارانه از تحولات سیاسی و اجتماعی ایران ارائه داده است و گاهی با تحلیل‌های مطابق میل شخصی، آنها را مصادره به مطلوب کرده است. به نظر کدی، در آستانه فرانودوم جمهوری اسلامی، بیشتر «... گروه‌های غیر مذهبی بر اثر اظهارات حزب جمهوری اسلامی که تفسیری دموکراتیک از جمهوری اسلامی آینده به دست می‌داد، گمراه شدند. آرای مثبت ۹۸ درصد اعلام شد.»^۲ وی همچنین نیروهای انقلابی را به بحران‌آفرینی و جنگ قدرت متهم می‌سازد و مصداق آن را تداوم اشغال سفارت امریکا (لانه جاسوسی) و ادامه بحران گروگان‌گیری معرفی می‌کند. «پیروان [آیت‌الله] خمینی بحران را کش دادند تا میانه‌روها و علمای بزرگی را که پیرو [آیت‌الله] خمینی نبودند تضعیف کنند، قانون اساسی را از تصویب بگذرانند، و قدرت خود را تحکیم بخشند.»^۳ در این راستا، امام خمینی نیز همراه این فرآیند جنگ قدرت قرار داده می‌شود. در واقع، به نظر کدی، [آیت‌الله] خمینی با منع کردن روحانیان از نامزد

۱. همان، ص ۲۷.

۲. همان، ص ۲۶.

۳. همان، ص ۲۹.

شدن در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۵۹، کوشید حمایت کسانی را که نگران قدرت یافتن روحانیت بودند، جلب کند.^۱ در حالی که هدف اساسی امام خمینی حفظ وحدت و انسجام ملی و مذهبی مردم در شرایط بحرانی پس از انقلاب بود و هیچ‌گاه فرد یا گروهی را - اگر در چارچوب اصول انقلاب اسلامی حرکت می‌کردند - بر سایرین ترجیح نمی‌داد. تنها ملاک حمایت امام خمینی از افراد و گروه‌ها وفاداری به اصول انقلاب اسلامی و حرکت در مسیر خواست انقلابی مردم و منافع ملی و اسلامی کشور بود.

۷. اتخاذ چنین رویکرد جانبدارانه‌ای در بررسی و تحلیل حوادث و پیامدهای انقلاب اسلامی، گاه به خطاهای آشکار و طرح ادعاهای بی‌پایه و اساس منجر شده است. بدون آنکه نویسنده مدرک و سند معتبر و قابل قبولی ارائه دهد. برخی از نمونه‌های این ادعاهای خیالی نیکی کدی را در نقل قول‌های زیر می‌توان دید.

بخش مهمی از نهاد روحانیت در قم با تلاش‌هایی که برای ارتقای [آیت‌الله] خامنه‌ای به مقام مرجعیت صورت می‌گرفت، مخالف بود. شکاف بین اعتبار دینی [آیت‌الله] خامنه‌ای و اعتبار رقبایی چون منتظری و سایر آیات عظام سرشناس که مخالف برداشت [آیت‌الله] خمینی از ولایت فقیه بودند باقی ماند. برای ارباب روحانیانی که ممکن بود تهدیدی برای [آیت‌الله] خامنه‌ای محسوب شوند از دادگاه ویژه روحانیت [...] و دسته‌های مأموران غیر رسمی به طور فزاینده‌ای استفاده شد. تقابل دائمی بین نظریه اولیه دینی مقام ولایت فقیه و صاحب مسند واقعی آن به مناقشات داخلی دامن زده است.^۲

کدی در فقره‌ای دیگر از مطالب خود سپاه را به دخالت رسمی در انتخابات متهم می‌کند، بدون آنکه مدرک و سند معتبری ارائه دهد. «فرمانده سپاه پاسداران دستورات کتبی برای رأی دادن به ناطق نوری صادر کرد و دیگر گروه‌های سازمان یافته از او پشتیبانی کردند.»^۳ در این

۱. همان، ص ۳۰.

۲. همان، ص ۵۰.

۳. همان، ص ۶۲.

راستا، حتی آیت‌الله خامنه‌ای را به نقض بی‌طرفی متهم می‌سازد و می‌گوید: «[آیت‌الله] خامنه‌ای تمایل خود را به ناطق نوری آشکار کرد. [زیرا] ناطق نوری اکثر اوقات در رادیو و تلویزیون مطرح می‌شد.»^۱ کدی در ادامه وقایع کوی دانشگاه را به نیروی انتظامی نسبت می‌دهد و می‌گوید: «در ۱۷ تیرماه بسیاری از دانشجویان دانشگاه تهران اعتراضات مسالمت‌آمیزی را علیه لایحه مطبوعات و بستن سلام بر پا کردند. آن شب پلیس به طرز خشونت‌آمیزی به خوابگاه دانشجویان حمله کرد، که یک دانشجو کشته و بسیاری مجروح و بازداشت شدند.»^۲



در نتیجه رویکرد جانبدارانه و غیر علمی کدی در تحلیل انقلاب اسلامی، کتاب اخیرش تا حد یک مانیفست سیاسی فرو کاسته است.

۸. رویکرد جانبدارانه کدی در این ادعاهای خیالی خلاصه نمی‌شود. بلکه همگام با تبلیغات جهانی علیه نظام جمهوری اسلامی ایران، با اختلاط برخی واقعیات با اوهام تحلیلی، در صدد اثبات اتهام حمایت ایران از «تروریسم بین‌المللی» بر می‌آید. به طور نمونه، به این مثال‌ها توجه کنید:

اطلاع دقیق از درجه حمایت رسمی ایران از قتل‌های خارج از کشور ناممکن است. اما به یقین در اوایل دهه ۱۳۷۰ چنین حمایتی وجود داشته است [...] ایران به تلافی حملات مرگبار مجاهدین خلق در داخل ایران به حمله و قتل آنها دست می‌زد. همچنین از گروه‌های ضد اسرائیلی نظیر حماس و به ویژه حزب الله لبنان حمایت می‌کرد. [...] تا سال ۱۳۷۶ ایران از قتل برخی از مخالفانش در خارج نیز حمایت می‌کرد. علاوه بر قتل‌های ناشی از فتوا علیه سلمان رشدی، چندین مخالف سرشناس حکومت در خارج به قتل رسیدند. که قتل عبدالرحمن قاسملو رهبر کردها در سال ۱۳۶۸ و شاپور بختیار در

۱. همان.

۲. همان، ص ۷۴.

سال ۱۳۷۰ از جمله آنها بود. در سال ۱۳۷۱ نیز چهار مخالف کرد ایرانی در رستوران میکونوس در برلین به قتل رسیدند. تحقیقات آلمان منشأ این قتل‌ها را مقامات عالی رتبه ایران معرفی کرد. [...] یک دادگاه آلمانی در فروردین ۱۳۷۶ [آیت‌الله] خامنه‌ای، رفسنجانی و دیگر مقامات را مسئول اعلام کرد.^۱

۹. این رویکرد کدی هنگامی کامل می‌شود که عناد و خصومت خود را با انقلاب اسلامی و رهبری روحانیت، در پیشگفتار کتاب خویش آشکارا ابراز می‌کند و می‌گوید: «تلاش من بر توازن است، اما بی‌علاقگی خود را نسبت به حکومت روحانیان [...] پنهان نمی‌کنم.» این دشمنی به طور طبیعی در فرآیند تحقیق و پژوهش تأثیرگذار است و با زیر سؤال بردن بی‌طرفی علمی نویسنده، وی را در بستر تحلیل‌های مخالفت‌آمیز و معارضه‌جویانه با انقلاب اسلامی و پیامدهای آن می‌غلطاند و پیامدهای مثبت جهانی، منطقه‌ای و داخلی کلان آن نادیده می‌گیرد و صرفاً پیامدهای خرد و منفی آن را - که در طبیعت هر انقلاب جهانی نهفته است و با انواع و اقسام توطئه‌ها، کارشکنی‌ها، یورش‌ها و دشمنی‌های داخلی و خارجی قرار دارد - برجسته می‌سازد.

۱۰. بالاخره نتیجه منطقی رویکرد جانبدارانه کدی، تجویزات سیاسی تحریک‌آمیز است که بارها صورت گرفته و در پایان هر فصل نمودار و عیان است. در واقع، رویکرد تجویزی کتاب و نسخه‌پیچی‌های سیاسی و ایدئولوژیک کدی، که نمونه عینی آن در نتیجه‌گیری‌های او هویداست، این اثر را تا حد یک اعلامیه سیاسی نیروهای مخالف انقلاب در خارج از کشور تقلیل داده است. به نظر می‌رسد، کدی در راستای موج سوم دموکراسی به زعم خویش در صدد ایجاد دگرگونی اساسی در شرایط سیاسی و اجتماعی ایران برآمده است تا با تغییرات بنیادی در نظام سیاسی جمهوری اسلامی، نقشی در فرآیند دموکراتیزاسیون مورد نظر غرب ایفا کند.

نمونه عینی این رویکرد در نقل قول‌های زیر آشکار است: «من بر قابلیت‌های مردم ایران برای سر و سامان بخشیدن به امور خود در دراز مدت اعتقاد دارم.»^۱ «بسیاری از تظاهرکنندگان خواستار پایان یافتن رژیم موجود، و نه صرف اصلاحات در آن بودند. [...] آنان] خواستار مداخله ایالات متحده در ایران نیستند بلکه اطمینان دارند که مردم ایران در درازمدت به هدف‌های خود دست خواهند یافت.»^۲ «باید به ایرانیان اجازه داد آینده خود را خودشان طرح‌ریزی کنند و تحولات اجتماعی و سیاسی نشان می‌دهد که در دراز مدت نیروهای مردمی آن‌قدر نیرومند خواهند شد که موجب تغییرات قابل توجه شوند.»^۳

کدی در فرازهای پایانی فصل سوم و نتیجه‌گیری نهایی کتاب، با لحن صریحی - که جنبه تحریک‌آمیز آن هویداست - تجویزات سیاسی خود را پی می‌گیرد. آنجا که می‌گوید: «ایران بدترین دوره‌های پس از انقلاب را پشت سر گذاشته است و باید امیدوار بود که بتواند در عرصه‌های آموزش، بهداشت و فرهیختگی فکری و فرهنگی به پیشرفت‌های بیشتری نائل شود و همچنین به سوی برقراری نظام سیاسی دموکراتیک‌تر گام بردارد، اما این بدون تلاش‌ها و مبارزات آتی تحقق نخواهد یافت.»^۴

«تجربه عمدتاً منفی حکومت روحانیان، که در این کتاب به اختصار بیان شد، باعث تغییر یا حتی بر عکس شدن نگرش سابق بسیاری از ایرانیان شده است. روحانیت که زمانی محبوبیت داشت، اکنون محبوبیت خود را از دست داده است. به پهلوی‌ها که زمانی مورد نفرت بودند، اکنون از سوی برخی با حسرت نگریسته می‌شود [...]»^۵ کدی با این پیش‌داوری غیر علمی پیش‌بینی می‌کند که «[...] بعید است ایرانیان در دراز مدت یک حکومت به شدت نامطلوب را

۱. همان، ص ۱۱.

۲. همان، ص ۱۳.

۳. همان، ص ۸۷.

۴. همان، ص ۱۳۶.

۵. همان، ص ۱۴۳.

تحمل کنند یا اجازه دهند که بیگانگان بر سرنوشتشان مسلط شوند. پیشینه ایران در مدرن‌سازی فزاینده [...] شاهد و دلیلی است برای این چشم‌انداز امیدوار کننده که ایران در آینده حکومت بهتری خواهد داشت.

دخالت ایالات متحده این خطر را به همراه دارد که فرآیندهای داخلی را از طی مسیر طبیعی خود باز دارد. [...] در حالی که [خلاقیت و قابلیت‌های مبارزه‌جویانه اثبات شده مردم ایران سبب این امیدواری است که آنها قادر خواهند بود بدون هرگونه مداخله خارجی تغییرات مطلوب خود را در نظام موجود به عمل آورند].^۱

به طور کلی، کدی در چارچوب تحلیل طبقاتی خویش از فرآیند انقلاب اسلامی، آن را در چارچوب فرآیند کلان مدرن‌سازی مستمر منطقه خاورمیانه و ایران تحلیل و تبیین می‌کند و بنابراین، از عناصر بومی و مذهبی آن غفلت می‌ورزد. بدین سان، نتایج انقلاب اسلامی را صرفاً در میزان قدرت‌یابی نیروهای اجتماعی و تغییر و تحولات سیاسی اجتماعی که به تضعیف نیروهای مذهبی منجر گردد، جستجو می‌کند و به جای اینکه مانند یک محقق بی‌طرف به نقد و ارزیابی علل و عوامل، ریشه‌ها و دستاوردهای انقلاب اسلامی بپردازد، در نقش بخشی از جریان‌های مخالف انقلاب اسلامی در خارج از کشور ظاهر می‌شود و بیانیه‌های سیاسی صادر می‌کند.

◆ خلاصه و نتیجه‌گیری

این مقاله با معرفی خلاصه‌ای از مفاد آثار نیکی کدی درباره انقلاب اسلامی ایران و با تأکید بر آخرین اثر وی، در صدد بررسی و نقد رویکرد نظری و یافته‌های پژوهشی حاصل از این رویکرد برآمد. بر این اساس، آثار کدی به طور کل و کتاب اخیر وی به طور خاص، از ضعف‌ها و کاستی‌های روشی، نظری و محتوایی بسیاری رنج می‌برد که در بخش پیش در

عناوینی چون فقدان چارچوب نظری، حیرت‌روشناختی، فقر منابع دست اول و عدم بهره‌گیری از اسناد و مدارک معتبر و اتکای صرف به منابع ایرانیان مهاجر و بقیه امریکا، ناهماهنگی ساختاری و عدم انسجام روایی، سبک ژورنالیستی، اشتباهات فاحش آماری و محتوایی و تحلیلی، عدم وفاداری به اصل بی‌طرفی علمی، رویکرد تحمیلی جانبدارانه، طرح ادعاهای بی‌اساس، خلط واقعیات با اوهام و خیالات، عناد و دشمنی با انقلاب اسلامی و حکومت مذهبی در ایران، و بالاخره تجویزات سیاسی و ایدئولوژیک، خلاصه شد و مورد بررسی مشروح قرار گرفت و مصادیق آن از کتاب کدی معرفی گردید.

در نتیجه رویکرد جانبدارانه و غیر علمی کدی در تحلیل انقلاب اسلامی، کتاب اخیرش تا حد یک مانیفست سیاسی فرو کاسته است. این کتاب بیش از آنکه سودای تحلیل علمی انقلاب اسلامی را داشته باشد، به منظور ایجاد تحول اساسی در شرایط سیاسی و اجتماعی کشور و با امید تغییرات ملموس و بنیادی در نظام سیاسی جمهوری اسلامی نگارش یافته است. در حالی که وی می‌توانست با حفظ بی‌طرفی علمی و عطف توجه به سایر منابع، به ویژه اسناد و مدارک معتبر و دست اول و یافته‌های تحقیقات میدانی و حتی با حضور در ایران و درک مستقیم شرایط سیاسی و اجتماعی کشور، تحلیلی واقع‌بینانه و منطبق با واقعیات موجود سیاسی و اجتماعی کشور ارائه دهد و صرفاً به بزرگنمایی مشکلات و معضلات کشور — که بیشتر آنها ناشی از رویکرد خصمانه قدرت‌های بزرگ است — اکتفا نکند بلکه دستاوردهای کلان انقلاب اسلامی در ابعاد داخلی و خارجی را نیز برجسته سازد. اگر چه انتظار چنین رویکردی از نویسنده‌های غربی و کسانی که اسیر سیطره تئوری‌های ابطال‌ناپذیر تفسیرهای رسمی سیاست در غرب قرار دارند. شاید انتظار به جایی تلقی نشود. اما امید آن می‌رود که مترجم و ناشر محترم در چاپ‌های احتمالی آینده، از طریق نگارش مقدمه توضیحی یا آوردن پانوشته‌های روشنگر بخشی از ایرادهای پیش گفته کتاب را برطرف نمایند.

مهاجرت چرا؟ سرزمین موعود کجاست؟

جستارهایی پیرامون اهداف صهیونیسم از مهاجرت یهودیان به فلسطین اشغالی (بخش اول)
علیرضا سلطانشاهی^۱

◆ مقدمه

«آلیا»^۲ کلمه‌ای عبری و به معنای عروج یا بالا رفتن است و در اصطلاح به مهاجرت در دین یهود گفته می‌شود. به عبارت دقیق‌تر آمدن یهودیان به سرزمین اسرائیل به عنوان یک عمل دینی همچون زیارت^۳ و نهایتاً با هدف استقرار و اسکان کامل در آن.^۴

۱. محقق و پژوهشگر.

2. Aliyah.

3. Olim.

4. *Encyclopedia Judaica*, Second Edition Volume 1 – P660

سردمداران صهیونیست بریتانیا با حمایت همه جانبه سیاسی، اقتصادی و حتی نظامی در دوران قیمومیت (۱۹۲۳ - ۱۹۴۸) زمینه های تشکیل دولت یهود را ایجاد کردند و علاوه بر آن این امکان را نیز فراهم آوردند که علاوه بر ۵۱۷۰۰۰ مهاجر یهودی که در هفت دوره از آلیا به فلسطین مهاجرت کرده بودند، نزدیک به ۱۵۰۰۰۰ نفر نیز به صورت غیر قانونی و بدون مجوز به فلسطین وارد شدند و اسکان یافتند.

در تعریف فوق یهودیان پراکنده^۱ در جهان اجبارا درگیر یک تبعید^۲ ناخواسته شده اند و در این وضع برای جهانیان یک داستان از یک قوم آواره و سرگردان ساخته و همواره آن را برای همه در طول تاریخ بیان می کنند.

در مهاجرت یهود یا آلیا، مقصد سرزمین مقدس یا فلسطین امروزی و بنا بر ادعای یهودیان، سرزمین موعود یا اسرائیل فعلی است. در این اقدام یهودیان مقیم دیاسپورا از هر نقطه ای از جهان باید عزم رفتن به این نقطه کنند و در آن اسکان یابند و مقیم شوند.

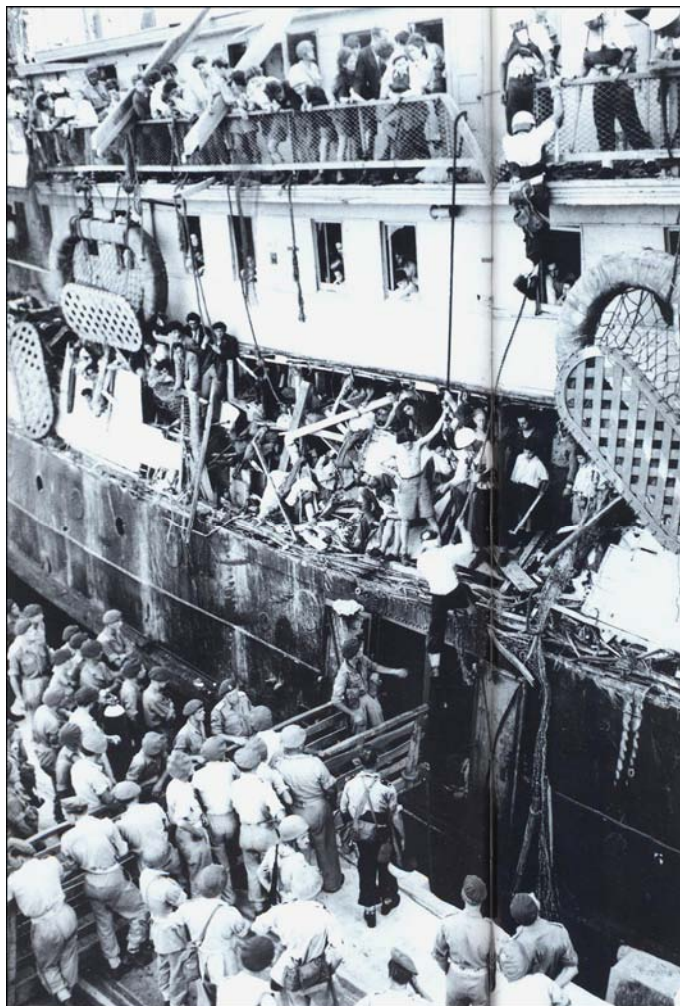
از همین رو، در برخی آداب روزمره، به هنگام جدا شدن از هم در محافل مذهبی بیان می کنند که «سال بعد اورشلیم» یعنی

به امید دیدار مجدد یکدیگر در سال آینده در بیت المقدس.

در مقابل واژه آلیا، کلمه «یریدا»^۳ وجود دارد که معنای لغوی آن سقوط یا هبوط^۴ و اصطلاحا مهاجرت از اسرائیل^۵ است که امروزه از آن به مهاجرت معکوس نیز یاد می کنند و

1. Diaspora.
2. Galut & exile.
3. Yerida.
4. Descent.
5. Leving Country.

این عمل نزد خاخام‌های ساکن رژیم صهیونیستی بسیار ناپسند و مذموم و برای دولتمردان نگران‌کننده است.



ورود مهاجران یهودی به فلسطین اشغالی در سال ۱۹۴۹

هم اکنون «آلیا» و «یریدا» در فرهنگ سیاسی جامعه اسرائیلی، جایگاه خاصی دارد. در واقع این دو واژه ضامن بقای حکومت صهیونیستی هستند و به همین دلیل در تاریخ معاصر، چند

مهاجرت عظیم و گسترده یهودیان به سرزمین فلسطین را با ذکر شماره، آلیا نامیده‌اند از جمله: آلیای اول (۱۸۸۲ - ۱۹۰۳) که در طی این دوره ۲۵۰۰۰ یهودی با تأسیس جنبش‌های عشاق صهیون^۱ و جنبش بیلو^۲ در اروپای شرقی به سمت فلسطین کوچ داده شدند.^۳ آلیای دوم (۱۹۰۴ - ۱۹۱۴) که در طی آن ۴۰۰۰۰ یهودی به فلسطین مهاجرت کردند. این موج از مهاجرت یهودیان هم‌زمان بود با تأسیس احزاب کارگری و تأسیس گروه‌هایی همچون هاشومر^۴ و آغاز فعالیت یهودیان در مزارع اشتراکی با نام کبیوتص^۵ در فلسطین اشغالی.^۶



کشتی مهاجران یهودی به فلسطین اشغالی

1. Hibbat Zion.
2. Bilu Movement.
3. Opcit Judaica.
4. Ha - Shomer.
5. Kibbutz.
6. Opcit Judaica.

آلیای سوم (۱۹۱۹ - ۱۹۲۳) که به محض پایان یافتن جنگ جهانی اول آغاز شد و با فعالیت بسیاری از گروه‌هایی همچون حهالوتص^۱ و هاشومر هاتزیر^۲ و دیگر فعالان در دوره آلیای دوم همراه بود که تأسیس اتحادیه کارگری هیستادروت^۳ و تأسیس اولین آبادی کشاورزی یهودی^۴ را نیز در پی داشت. در این موج از مهاجرت یهودیان ۳۵۰۰۰ یهودی به فلسطین اشغالی مهاجرت کردند.^۵

آلیای چهارم (۱۹۲۴ - ۱۹۲۸) شامل ۶۷۰۰۰ یهودی از معتقدین متوسط یهودی می‌شد که عمدتاً از لهستان بودند. این عده از یهودیان هم‌زمان با بحران بیکاری سال‌های ۱۹۲۶ - ۱۹۲۸ عمدتاً در شهرهای بزرگ ساکن شدند و یک زندگی شهری را در فلسطین آغاز کرده و کارگاه‌های کوچک تولیدی تأسیس نمودند.^۶

آلیای پنجم (۱۹۲۹ - ۱۹۳۹) هم‌زمان با سیاست‌های نازیستی در آلمان ۲۵۰۰۰۰ یهودی که عمدتاً از مشاغل و حرف ارزشمند بودند به فلسطین اشغالی مهاجرت کردند. در طی جنگ جهانی دوم و پس از پایان آن نیز آلیا ادامه داشت و در خلال آن که به آلیای ششم و هفتم^۷

هم اکنون «آلیا» و «یریدا» در فرهنگ سیاسی جامعه اسرائیلی، جایگاه خاصی دارد. در واقع این دو واژه ضامن بقای حکومت صهیونیستی هستند و به همین دلیل در تاریخ معاصر، چند مهاجرت عظیم و گسترده یهودیان به سرزمین فلسطین را با ذکر شماره، آلیا نامیده‌اند.

1. Ha - Halutz.
2. Ha - Shomer ha - Zair
3. Histadrut
4. Moshavim
5. *Opcit Judaica*, p661.
6. *Opcit Judaica*.
7. Sixth & Seventh Aliyot

در سال‌های ۱۹۴۰ - ۱۹۴۸ معروف است ۱۰۰۰۰۰ یهودی به فلسطین اشغالی مهاجرت کردند.^۱ بدین‌ترتیب از سال ۱۸۸۱ تا ۱۹۴۸ طی هفت دوره آلیا، ۵۱۷۰۰۰ یهودی به فلسطین اشغالی مهاجرت کردند. این تعداد از یهودیان تا قبل از فروپاشی امپراطوری عثمانی بدون مجوز و پس از استقرار حکومت قیمومیت بریتانیا، با مجوز رسمی از این حکومت به فلسطین اشغالی مهاجرت کردند. در واقع سردمداران صهیونیست بریتانیا با حمایت همه‌جانبه سیاسی، اقتصادی و حتی نظامی در دوران قیمومیت^۲ (۱۹۲۳ - ۱۹۴۸) زمینه‌های تشکیل دولت یهود را ایجاد کردند و علاوه بر آن این امکان را نیز فراهم آوردند که علاوه بر ۵۱۷۰۰۰ مهاجر یهودی که در هفت دوره از آلیا به فلسطین مهاجرت کرده بودند، نزدیک به ۱۵۰۰۰۰ نفر نیز به صورت غیر قانونی و بدون مجوز به فلسطین وارد شدند و اسکان یافتند. این عده از یهودیان که به ظاهر با مخالفت حکومت قیمومیت مواجه می‌شوند، ذیل بحث آلیابت^۳ یا مهاجرت غیر قانونی

1. *Opcit.*

۲. در پی کنفرانس شورای عالی متفقین، قیمومیت عراق و فلسطین به انگلیس و سوریه و لبنان به فرانسه محول شد و در ۲۴ ژوئیه ۱۹۲۲ نیز جامعه ملل بر آن صحه گذاشت. بر اساس این تصمیم، فلسطین و فلسطینی‌ها، مردمی که در مهد تمدن و میعادگاه پیامبران بودند و مسلماً در بسیاری از جهات از دیگر اقوام و ملل متمدن‌تر بودند، نیازمند قیم شدند تا سیاست‌های صهیونیستی بریتانیا برای پایه‌گذاری دولت یهود کاملاً به اجرا درآید. در این دوران که از سال ۱۹۲۳ با انتصاب سر هربرت ساموئل یهودی به عنوان اولین کمیسر عالی مهاجرت یهودیان در فلسطین (که به عزرای دوم نیز مشهور است) آغاز می‌شود، مهاجرت یهودیان برای تشکیل دولت صهیونیستی و تأمین جمعیت یهودی گسترش می‌یابد و آبادی‌های یهودی‌نشین جهت استقرار فعالیت‌های کشاورزی و اقتصادی توسعه می‌یابد و گروه‌های تروریستی از جمله هاگانا، اشنترن، پالماچ، ایرگون تأسیس می‌شود (که بعدها ارتش اسرائیل را تشکیل دادند) و اعضای آن توسط ارتش بریتانیا آموزش دیده و مجهز می‌شوند. در این دوران حکومت قیمومیت بر خود وظیفه می‌داند که تمام حرکت‌های ضد صهیونیستی از جمله قیام عزالدین قسام را نیز سرکوب نماید تا هیچ مانعی برای تشکیل دولت صهیونیستی در سال ۱۹۴۸ وجود نداشته باشد. به غیر از ساموئل، ۹ کمیسر دیگر بر حکومت قیمومیت در فلسطین منصوب شدند. (علیرضا سلطانشاهی، «پیدایش صهیونیسم و نقش قدرت‌های جهانی»، اطلاعات، ۱۴ / ۸ / ۱۳۷۹).

3. Aliyah Bet or ha Palah.

مهاجرت یهودیان به فلسطین در دوران قیمومیت بریتانیا

سال	تعداد مهاجران	مهاجران فاقد مجوز	جمع کل
۱۹۱۹	۱۸۰۶	-	۱۸۰۶
۱۹۲۰	۸۲۲۳	-	۸۲۲۳
۱۹۲۱	۸۲۹۴	-	۸۲۹۴
۱۹۲۲	۸۶۸۵	-	۸۶۸۵
۱۹۲۳	۸۰۹۳	-	۸۰۹۳
۱۹۲۴	۱۲۸۵۶	-	۱۲۸۵۶
۱۹۲۵	۳۳۸۰۱	-	۳۳۸۰۱
۱۹۲۶	۱۳۰۸۱	-	۱۳۰۸۱
۱۹۲۷	۲۷۱۳	-	۲۷۱۳
۱۹۲۸	۲۱۷۸	-	۲۱۷۸
۱۹۲۹	۵۲۴۹	-	۵۲۴۹
۱۹۳۰	۴۹۴۴	-	۴۹۴۴
۱۹۳۱	۴۰۷۵	-	۴۰۷۵
۱۹۳۲	۹۵۵۳	-	۹۵۵۳
۱۹۳۳	۲۷۶۸۲	۲۴۶۵	۳۰۳۲۷
۱۹۳۴	۳۸۲۴۴	۴۱۱۵	۳۰۱۴۷
۱۹۳۵	۵۸۰۵۰	۳۸۰۴	۶۲۳۵۹
۱۹۳۶	۲۷۹۱۰	۱۸۰۷	۲۹۷۱۷
۱۹۳۷	۹۸۵۵	۶۸۱	۱۰۵۲۶
۱۹۳۸	۱۱۴۴۱	۱۴۲۷	۱۲۸۶۸
۱۹۳۹	۱۶۴۰۵	۱۱۱۵۶	۲۷۵۶۱
۱۹۴۰	۴۵۴۷	۳۸۵۱	۸۳۹۸
۱۹۴۱	۳۶۴۷	۲۲۳۹	۵۸۸۶
۱۹۴۲	۲۱۹۴	۱۵۳۹	۳۷۳۳
۱۹۴۳	۸۵۰۷	-	۸۵۰۷
۱۹۴۴	۱۴۴۶۴	-	۱۴۴۶۴
۱۹۴۵	۱۲۷۵۱	۳۷۰	۱۳۱۲۱
۱۹۴۶	۷۸۵۰	۹۹۱۰	۱۷۷۶۰
۱۹۴۷	۷۲۹۰	۱۴۲۵۲	۲۱۵۴۲
تا می ۱۹۴۸	۲۱۰۹	۱۵۰۶۵	۱۷۱۷۴

به غیر از مهاجران یهود از سال ۱۸۸۲، ۲۵ هزار یهودی در فلسطین اشغالی به عنوان صبرا^۱ یا ساکنان اصلی و غیر مهاجر زندگی می‌کردند که با جمع مهاجرت‌های قانونی و غیر قانونی به ویژه در دوره قیمومیت، تعداد کل یهودیان ساکن در فلسطین تا پیش از تشکیل دولت صهیونیستی در ۱۵ می ۱۹۴۸، رقمی معادل ۶۲۵ هزار^۲ نفر و بنابر نقل بعضی منابع ۶۵۰ هزار نفر می‌شد. این رقم در منابع عمدتاً

هم اکنون آمارهای رسمی حکایت از آن دارد که یهودیان ساکن در فلسطین اشغالی جمعا بالغ بر ۵/۴ میلیون نفر با بالاترین برآورد هستند که سایت رسمی آژانس یهود ۲/۹۷۷/۸۱۶ نفر را مهاجران یهودی از سال ۱۹۴۸ تا کنون می‌داند.

صهیونیستی به ۸۰۶ هزار نفر می‌رسد^۳ که شاید این رقم شامل اعراب اسرائیلی یا اعراب ساکن اراضی ۱۹۴۸ نیز باشد.

هم اکنون آمارهای رسمی حکایت از آن دارد که یهودیان ساکن در فلسطین اشغالی جمعا بالغ بر ۵/۴ میلیون نفر با بالاترین برآورد هستند که سایت رسمی آژانس یهود ۲/۹۷۷/۸۱۶ نفر را مهاجران یهودی از سال ۱۹۴۸ تا کنون می‌داند.

مهاجران به فلسطین پس از تشکیل دولت یهودی

سال	مهاجران
۱۹۴۸ (۱۴ می) - ۱۹۱۹	۵۲۳۵۰
۱۹۵۱ - ۱۹۴۸ (۱۵ می)	۸۱۶۳
۱۹۶۰ - ۱۹۵۲	۱۳۷۴۳
۱۹۶۴ - ۱۹۶۱	۴۶۴۶

1. Sabra.

۲. موسوعه الفلسطینیة، ج ۴، ص ۵۲۰.

3. www.israelmybeloved.com

۱۰۸۹۹	۱۹۶۵ - ۱۹۶۹
۳۷۴۵۱	۱۹۶۹ - ۱۹۴۸ (۱۵ می)
۹۹۲	۱۹۷۰
۱۲۸۳۹	۱۹۷۱
۳۱۶۵۲	۱۹۷۲
۳۳۴۷۷	۱۹۷۳
۱۶۸۱۶	۱۹۷۴
۸۵۳۱	۱۹۷۵
۷۲۷۹	۱۹۷۶
۸۳۴۸	۱۹۷۷
۱۲۱۹۲	۱۹۷۸
۱۷۶۱۴	۱۹۷۹
۱۴۹۷۴۰	۱۹۷۰ - ۱۹۷۹
۷۵۷۰	۱۹۸۰
۱۷۷۰	۱۹۸۱
۷۸۲	۱۹۸۲
۳۹۹	۱۹۸۳
۳۶۷	۱۹۸۴
۳۶۲	۱۹۸۵
۲۰۲	۱۹۸۶
۲۰۹۶	۱۹۸۷
۳۲۸۳	۱۹۸۸
۱۲۷۲۱	۱۹۸۹
۲۸۵۵۲	۱۹۸۰ - ۱۹۸۹
۱۸۵۲۳۲	۱۹۹۰
۱۴۷۸۳۹	۱۹۹۱
۶۵۰۹۳	۱۹۹۲
۶۶۱۴۵	۱۹۹۳
۶۸۰۷۹	۱۹۹۴
۶۴۸۴۷	۱۹۹۵
۵۹۰۴۹	۱۹۹۶
۵۴۶۲۱	۱۹۹۷
۴۶۰۳۲	۱۹۹۸
۶۶۸۴۷	۱۹۹۹
۵۰۷۶۲	۲۰۰۰
۸۸۷۲۶۷	آلبای بزرگ ۱۹۸۹ - ۲۰۰۰

منبع: Central Bureau of statistics

با این احتساب از سال ۱۸۸۲ تا کنون جمعا ۳/۸۲۷/۸۱۶ نفر به فلسطین اشغالی مهاجرت کرده‌اند و مابه التفاوت این رقم یعنی ۱/۷۷۲/۱۸۴ نفر، متولدین در فلسطین اشغالی از والدین مهاجر هستند.

ساکنان فلسطین اشغالی اعم از مسلمان و یهودی^۱

	۱۹۹۵	۲۰۰۵
جمع	۵/۶۱۲/۳۰۰	۶/۹۹۸/۷۰۰
یهودیان اسرائیلی	۴/۵۲۲/۳۰۰	۵/۳۵۷/۹۰۰
اعراب اسرائیلی	۱/۰۰۴/۵۰۰	۱/۳۶۲/۵۰۰
اعراب مسلمان	۸۱۱/۲۰۰	۱/۱۲۸/۷۰۰
اعراب مسیحی	۱۰۱/۰۰۰	۱۱۶/۹۰۰
دروز	۹۲/۳۰۰	۱۱۶/۹۰۰
دیگران	۸۵/۶۰۰	۲۷۸/۳۰۰
مسیحیان غیر عرب	۱۹/۶۰۰	۲۷/۴۰۰
متفرقه	۶۶/۰۰۰	۲۵۰/۹۰۰

بر اساس آمارهای موجود، ۵۹ درصد از یهودیان مهاجر، از اروپا، ۱۵ درصد از آفریقا، ۱۳ درصد از آسیا، ۶ درصد از امریکا و اقیانوسیه بوده‌اند.

درصد سنی ساکنان فلسطین اشغالی^۱

	۰-۱۴	۱۵-۲۴	۲۵-۴۴	۴۵-۶۴	۶۵+
یهودیان اسرائیلی	۱/۲۱۶/۳۰۰ ٪۲۱/۷	۷۶۷/۸۰۰ ٪۱۳/۷	۱/۲۰۴/۹۰۰ ٪۲۱/۵	۸۱۳/۷۰۰ ٪۱۴/۵	۵۱۹/۷۰۰ ٪۹/۳
اعراب اسرائیلی	۴۱۰/۰۰۰ ٪۷/۲	۲۱۱/۲۰۰ ٪۳/۸	۲۵۷/۴۰۰ ٪۴/۵	۹۵/۳۰۰ ٪۱/۸	۳۰/۳۰۰ ٪۰/۵۶
اعراب مسلمان	۳۴۵/۰۰۰ ٪۶/۱	۱۷۱/۷۰۰ ٪۳/۱	۲۰۳/۵۰۰ ٪۳/۶	۷۰/۲۰۰ ٪۱/۳	۲۰/۸۰۰ ٪۰/۴
اعراب مسیحی	۳۰/۴۰۰ ٪۰/۵	۱۹/۰۰۰ ٪۰/۳	۲۹/۴۰۰ ٪۰/۵	۱۶/۲۰۰ ٪۰/۳	۶/۰۰۰ ٪۰/۱
دروز	۳۴/۹۰۰ ٪۰/۶	۲۰/۵۰۰ ٪۰/۴	۲۴/۵۰۰ ٪۰/۴	۸/۹۰۰ ٪۰/۲	۳/۵۰۰ ٪۰/۰۶
دیگران	۲۱/۷۰۰ ٪۰/۳۷	۱۴/۴۰۰ ٪۰/۲۵	۳۱/۸۰۰ ٪۰/۵	۱۳/۲۰۰ ٪۰/۲۴	۴/۵۰۰ ٪۰/۰۸
مسیحیان غیر عرب	۴/۲۰۰ ٪۰/۰۷	۲/۸۰۰ ٪۰/۰۵	۶/۷۰۰ ٪۰/۱	۳/۹۰۰ ٪۰/۰۷	۲/۰۰۰ ٪۰/۰۴
متفرقه	۱۷/۵۰۰ ٪۰/۳	۱۱/۶۰۰ ٪۰/۲	۲۵/۱۰۰ ٪۰/۴	۹/۳۰۰ ٪۰/۱۷	۲/۵۰۰ ٪۰/۰۴

♦ علت مهاجرت‌های یهود

با این مقدمه جمعیتی و مهاجرتی از یهود این سؤال در ابتدا مطرح می‌شود که اساساً چرا یهود در دیاسپورا یا پراکندگی و به قول خود آوارگی و گالوت و تبعید به سر می‌برد؟ و سؤال دوم اینکه به چه دلیل هم اکنون متوجه فلسطین شده است؟

یهودیان دلیل پراکندگی خود را در سراسر جهان تبعید یا گالوتی ناخواسته می‌دانند و برای توجیه آن داستان‌های متعددی در طول تاریخ در قالب اسطوره ساخته‌اند. آنها بر این اعتقاد هستند که طی دو حمله به نقطه اصلی تمرکزشان در کنعان یا فلسطین امروزی دچار تشتت و از هم گسیختگی سرزمینی شده‌اند. حمله اول توسط بخت النصر، حاکم بابل، طی دو مرحله صورت گرفت که در مرحله دوم به تخریب معبد در سال ۵۸۶ قبل از میلاد منجر گردید و حمله دوم نیز توسط تیتوس رومی سال ۷۰ میلادی، فرماندهی شد که آن هم به تخریب دوباره معبد یا هیکل سلیمان منجر گردید.

محققین معتقدند که این دو حمله به دلیل شیظنت‌های مکرر یهود اتفاق افتاد و تخریب‌کنندگان معبد هیچ راهی جز اتمام فتنه یهود از این طریق نداشتند و حتی آنها را مجبور به تبعید نکردند بلکه این خود یهودیان بودند که پس از اشغال یا

از سال ۱۸۸۲ تا کنون جمعا ۳/۸۲۷/۸۱۶ نفر به فلسطین اشغالی مهاجرت کرده‌اند.

اسارت کوتاه مدت، حاضر به بازگشت به فلسطین نبودند و قصد مهاجرت به دیاری دگر کردند. آن‌گونه که در زمان کوروش و آزادی بابل به سمت ایران آمدند و بعدها به سمت اروپا و شمال.^۱

یهودیت در طول تاریخ حیات خود به هیچ منطقه و سرزمینی دل نبسته است الا اینکه آن سرزمین تأمین کننده منافع او باشد و با اطمینان از امنیتی کامل به منافع اقتصادی خود برسد. یهودیت پراکنده در سراسر جهان به هیچ روی مجبور به سکونت در منطقه زیست خود نشده است.

۱. برای اطلاع بیشتر از اسطوره‌های یهودی صهیونیستی رک: پژوه صهیونیت، کتاب دوم «بنیان‌های تاریخی

اندیشه سیاسی یهود»، تهران، مرکز مطالعات فلسطین، ۱۳۸۱.



ورود غیر قانونی یهودیان به فلسطین اشغالی از طریق دریا

یهودیت در طول تاریخ حیات خود به هیچ منطقه و سرزمینی دل نبسته است الا اینکه آن سرزمین تأمین کننده منافع او باشد و با اطمینان از امنیتی کامل به منافع اقتصادی خود برسد.

در واقع او مخیر به زندگی در امریکا، اروپا و آسیا، آفریقا و کشورهای موجود در آنها شده است. چون منافع و امنیت مورد نیاز او چنین اقتضا می کرده است. پس به عبارت خلاصه تر پول و امنیت، کلیدواژه های بحث یهود و نسبت او با مهاجرت است و هر سرزمینی که این دو عنصر را در خود داشته باشد، آن سرزمین موعود و دوست داشتنی یهود است.



کشتی یهودیان مهاجر در انتظار صدور مجوز تخلیه توسط حکومت قیمومیت انگلیس

♦ دلیل مهاجرت به فلسطین

جمله کلیدی و همیشگی «سر هنری کمپل بنرمن» نخست‌وزیر عهد قرن نوزدهم انگلیسی برای تمام تاریخ، روشنگر توجه یهود به خاورمیانه و به ویژه فلسطین و ضرورت تشکیل و ایجاد یک جای پا برای یهود است. وی می‌گوید:

ملت‌هایی هستند که قلمروهای وسیعی در اختیار دارند و سرزمین‌هایشان انباشته از گنج‌ها و منابع پنهان و آشکار می‌باشد. آنها بر نقاط و شاهراه‌های ارتباطی جهان مشرف بوده و بر آن تسلط دارند، سرزمین‌هایشان مهد پیدایش (اکثر قریب به اتفاق) تمدن‌ها و مذاهب نوع بشر بوده است. این مردمان اعتقادات، زبان، تاریخ و در نتیجه آرزوها، محرک‌ها و نیروهای مشترک دارند.

هیچ نوع موانع معمولی نمی‌تواند بین آنها جدایی بیندازد. اگر تصادفاً روزی این زمین‌ها به شکل یک حکومت متحد درآیند، سرنوشت جهان را در دست گرفته و اروپا را منزوی خواهند نمود. اگر این مطلب با دقت و جدیت بررسی شود می‌باید جسمی خارجی به شکل حائل در قلب این ممالک قرار داد تا مانع از اتحاد و رسیدن دو طرف آن به همدیگر شده به طوری که قدرت آنان را در جنگ‌های بی‌پایان تحلیل برده و کاملاً ناتوانشان کند. همین طور می‌تواند به عنوان وسیله‌ای برای حفظ سلطه و حاکمیت غرب در این منطقه به کار رود.^۱

نفت و موقعیت استراتژیک خاورمیانه، جان کلام بنرمن در توجه ویژه به این منطقه است و طبیعی است برای قومی که سروری و آقایی دنیا را طلب می‌کند، تسلط بر این منطقه، چه اهمیتی دارد.

در واقع در همین زمان است که یهود پس از سال‌ها دوری از وطن! به دلیل استثمار نفت و تصور واهی حاکمیت بر آبراه‌های مهم جهانی^۲ به فکر آن می‌افتد تا به تبعید! و آوارگی! خود پایان دهد و اگر این سؤال مطرح شود که در طی این همه سال دوری از فلسطین کجا بوده که حال به فکر وطن یهودی افتاده است؟ جوابی موجود نیست و دیگران باید به آن پی ببرند.

در واقع صهیونیسم با تمام سیاست‌های به کار گرفته شده اعم از مهاجرت غیر قانونی، کشتار، تطمیع، تهدید، اخراج فلسطینی‌ها و صدها راه غیر قابل تصور توانسته است تنها یک چهارم از یهودیان جهان را به اسکان در فلسطین اشغالی متقاعد نماید.

1. Islamist & palestinian question.

۲. مهم‌ترین آبراه‌های استراتژیک جهانی که حجم زیادی از انرژی همچون نفت از آن عبور می‌کند، در منطقه خاورمیانه عبارت‌اند از: تنگه هرمز، تنگ باب‌المندب، کانال سوئز و تنگه جبل‌الطارق.

جنبش ملی یا صهیونیسم با طرح نقشه حق تاریخی بر سرزمین فلسطین و به بهانه وجود یهودستیزی^۱ در سراسر جهان، ایده بازگشت به سرزمین موعود را با سوء استفاده از برخی متون دینی و تاریخی یهود مطرح کرد و همان‌گونه که پیش‌تر از این گفته شد با تقدس مهاجرت و تبلیغ آلیا که عملی مذهبی است، مقدمات این حضور نامشروع را در منطقه فراهم نمود.



یهودیان مهاجر از مراکش هنگام پیاده شدن از هواپیما در فلسطین اشغالی

یهودیان برای شروع هر مهاجرت با هدف تأمین منافع مادی در سایه امنیتی استوار، به یک زمینه‌سازی در نزد افکار عمومی نیاز داشته‌اند تا مهاجرت خود را اجباری و از سر ناچاری جلوه دهند. فلذا به همین دلیل در طول تاریخ مهاجرت‌های گسترده یهود با یک واقعه

1. Antisemitism.

یهودستیزی در قبل از آن همراه بوده است از جمله واقعه انگیزسیون در اسپانیای تحت حاکمیت فردیناند و ایزابلا که به اخراج دسته‌جمعی مسلمانان و مهاجرت یهودیان در سال ۱۴۹۲ از این سرزمین منجر گردید. در این سال بنا بر نظر برنارد لوئیس،^۱ یهود دو مهاجرت سرنوشت‌ساز انجام داد.

مهاجرت اول به شرق و به سمت ممالک تحت حاکمیت امپراطوری عثمانی و نهایتاً نفوذ در مراکز حساس سیاسی و اقتصادی آن^۲ و مهاجرت دوم به سمت غرب که به کشف امریکا توسط کریستف کلمب یهودی در همین سال منجر شد.

در واقع انگیزسیون سال ۱۴۹۲ تماماً سود و منفعت برای یهود بود و اخراج و آوارگی و کشتار برای مسلمانان، که هدف اصلی طراحان یهودی متنفذ در دربار مسیحی فردیناند و ایزابلا بود.^۳

پوگرم‌ها^۴ در روسیه که به حملات سازماندهی شده به محله‌های یهودی‌نشین در سال ۱۸۸۱ به بهانه نقش یهود در ترور تزار روس روی داد نیز مقدمات مهاجرت وسیع یهودیان از روسیه رو به اضمحلال به سمت اروپا و امریکای در حال شکوفایی و فلسطین را فراهم نمود و با اندکی فاصله قضیه دریفوس^۵ یهودی و محاکمه وی در فرانسه رخ داد تا افکار عمومی اروپا علنی شدن صهیونیسم را در کنگره بال سوئیس (در سال ۱۹۲۷) را به راحتی هضم کند و ضرورت تشکیل دولت یهود را درک نماید.

1. Bernard Levis.

۲. داستان مهاجرت و حضور و نفوذ یهود در امپراطوری عثمانی را می‌توان در کتاب‌های پان ترکیسم و صهیونیسم و همچنین نقش یهود و قدرت‌های بین‌المللی در خلع سلطان عبدالحمید و نیز نقش یهود در ترکیه به تفصیل شاهد بود.

۳. سفر کریستف کلمب یهودی در کتاب بازنگری سفر کریستف کلمب نشر تربیت، بازخوانی شده است.

4. Pogrom

۵. «بازنگری ماجرای دریفوس»، پژوهش صهیونیت، تهران، ضیاء اندیشه، ۱۳۷۶. (این مقاله به صورت مفصل به این موضوع پرداخته است).



یهودیان یمن هنگام عزیمت به فلسطین اشغالی با هواپیمای امریکایی

اگر تا پیش از این صهیونیسم به داستان‌های بزرگ یهودستیزی نیاز داشت تا خود را به جهانیان بقبولاند و مهاجرت آنها را به فلسطین توجیه کند یا ترک هر سرزمینی را از منظر غیر یهودیان معقول نشان دهد در این زمان یعنی سال‌های اندک قبل از تشکیل رژیم صهیونیستی، داستانی لازم بود تا تشکیل دولت یهودی را در فلسطین برای ناظران و مردم جهان یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر جلوه نماید.

در واقع در این زمان قصه هولوکاست^۱ مطرح می‌شود تا افسانه قتل عام شش میلیون یهودی در جنگ دوم جهانی و در کوره‌های آدم‌سوزی و اتاق‌های گاز را برای جهانیان تعریف کند.

تا این زمان صهیونیسم از تمام ابزارهای دینی، سیاسی، تبلیغی جهت کوچ دادن یهودیان به فلسطین و تشکیل دولت یهود، بهره برده است و حال پس از این پروژه بلندمدت استعماری لازم است از این روند، یک ارزیابی صورت پذیرد که آیا صهیونیسم به اهداف خود رسیده است.

♦ کارنامه مهاجرت، کارنامه صهیونیسم

ارزیابی کارنامه مهاجرت یهودیان به فلسطین که مشخصاً از سال ۱۸۸۲ آغاز شد، جز با مرور جمعیت یهودیان در سراسر جهان و نسبت مهاجران به آن میسر نمی‌باشد و چون آمار دقیقی از جمعیت و پراکندگی این قوم در سنوات گذشته وجود ندارد، می‌توان با مرور آمار جدید به نقطه روشنی از این بحث رسید.

هم اکنون بر اساس اعلام مرکز آمار جمعیت یهودیان جهان، نفوس یهودیان بر اساس آمارهای سال ۲۰۰۲ میلادی به ۱۲/۲۹۶/۱۰۰ نفر در جهان می‌رسد. این آمار در همان سال توسط آژانس یهود با اندکی تغییر به ۱۲/۹ میلیون نفر رسیده بود.

بر اساس آمارهای سال ۲۰۰۶ جمعیت یهودیان قریب به ۱۴ میلیون نفر است که مراکز مختلف با ارائه آمارهای متعدد و متنوع، حدود جمعیتی یهود را در جهان بین ۱۲/۸ تا ۱۸/۲ میلیون نفر هم بیان کرده‌اند.

«کتابخانه مجازی یهود»^۲ این تعداد از یهودیان را عمدتاً در کشورهای موجود در جدول ذیل احصا کرده است:

1. Holocaust.

2. World jewish population survey. wikipedia. org/wiki/Jewish population

کشورهایی که بیشترین جمعیت یهودی را دارند

کشور	یهودیان	نسبت به یهودیان جهان
رژیم صهیونیستی	۵/۳۱۳/۸۰۰	٪۴۰/۶
امریکا	۵/۲۷۵/۰۰۰	٪۴۰/۳
فرانسه	۴۹۱/۵۰۰	٪۳/۸
کانادا	۳۷۳/۵۰۰	٪۲/۹
انگلستان	۲۹۷/۰۰۰	٪۲/۳
روسیه	۲۲۸/۰۰۰	٪۱/۷
آرژانتین	۱۸۴/۵۰۰	٪۱/۴
آلمان	۱۱۸/۰۰۰	٪۰/۹
استرالیا	۱۰۳/۰۰۰	٪۰/۸
برزیل	۹۶/۵۰۰	٪۰/۷
اوکراین	۸۰/۰۰۰	٪۰/۶
آفریقای جنوبی	۷۲/۰۰۰	٪۰/۶
مجارستان	۴۹/۷۰۰	٪۰/۴
مکزیک	۳۹/۸۰۰	٪۰/۳
بلژیک	۳۱/۲۰۰	٪۰/۲

نکته جالب توجه اینکه ردیف اول و دوم به دلیل نزدیکی آمار آنها نسبت به یکدیگر همواره در حال تغییر است. یعنی در یک مقطع امریکا بالاترین تعداد یهودیان را در خود جای داده و در برخی موارد دیگر این رژیم صهیونیستی است که با اندکی اختلاف بیشترین یهودیان جهان را دارا می‌باشد.^۱

این نوسان اندک میان دو شهر تل‌آویو و نیویورک نیز مشاهده می‌شود که جدول ذیل گویای

۱. جمهوری اسلامی ایران با ۲۰۴۰۵ یهودی رتبه بیست و پنجم کشورهایی را دارد که یهودیان در آن جمعیت دارند.

آن است.

شهرهایی که بیشترین جمعیت یهودی را دارا می باشند^۱

نسبت به یهودیان جهان	جمعیت یهودی	کشور	شهر
۱۹/۴٪	۲/۵۷۵/۰۰۰	رژیم صهیونیستی	تل آویو
۱۵/۴٪	۲/۰۵۱/۰۰۰	امریکا	نیویورک
۵/۰٪	۶۶۸/۰۰۰	امریکا	لس آنجلس
۴/۵٪	۵۹۷/۰۰۰	رژیم صهیونیستی	حيفا
۴/۳٪	۵۷۵/۰۰۰	رژیم صهیونیستی	بیت المقدس
۳/۷٪	۴۹۸/۰۰۰	امریکا	فلوریدا
۲/۳٪	۳۱۰/۰۰۰	فرانسه	پاریس
۲/۳٪	۳۱۰/۰۰۰	رژیم صهیونیستی	بئر السبع
۲/۱٪	۲۸۵/۰۰۰	امریکا	فیلا دلفیا
۲/۰٪	۲۶۵/۰۰۰	امریکا	شیکاگو
۱/۹٪	۲۵۴/۰۰۰	امریکا	بوستون
۱/۶٪	۲۱۸/۰۰۰	امریکا	سان فرانسیسکو
۱/۵٪	۱۹۵/۰۰۰	انگلستان	لندن
۱/۳٪	۱۷۵/۰۰۰	آرژانتین	بوئنوس آیرس
۱/۳٪	۱۷۵/۰۰۰	کانادا	تورنتو
۱/۲٪	۱۶۶/۰۰۰	امریکا	واشنگتن
۰/۸٪	۱۰۸/۰۰۰	روسیه	مسکو
۰/۸٪	۱۰۶/۰۰۰	امریکا	بالتیمور
۰/۸٪	۱۰۳/۰۰۰	امریکا	دیترویت
۰/۷٪	۹۵/۰۰۰	کانادا	مونترال

با مرور این آمار و مقایسه آن با تعداد مهاجران یهود، ظرف ۱۲۵ سال گذشته به یک نتیجه بسیار روشن می‌توان دست یافت و آن شکست پروژه مهاجرت یا آلیا توسط صهیونیست‌هاست.

در واقع صهیونیسم با تمام سیاست‌های به کار گرفته شده اعم از مهاجرت غیر قانونی، کشتار، تطمیع، تهدید، اخراج فلسطینی‌ها و صدها راه غیر قابل تصور توانسته است تنها یک چهارم از یهودیان جهان را به اسکان در فلسطین اشغالی متقاعد نماید و در واقع سه چهارم باقیمانده در شهرهای عمدتاً مدرن اروپایی و امریکایی به هیچ عنوان حاضر به مهاجرت به فلسطین اشغالی نشده‌اند و مهم‌ترین دلیل خود را نیز ناامنی و نداشتن صرفه اقتصادی بیان کرده‌اند و جالب‌تر اینکه روز به روز با گسترش انتفاضه و قدرت گرفتن جبهه مقاومت از

هم اکنون آژانس یهود به دنبال شکار اقوام و تیره‌های دیگری از یهود در جهان می‌گردد که مستندات بسیار کمی از یهودی بودن آنها وجود دارد و چون این عده در کشورهای عمدتاً فقیر زندگی می‌کنند، بخش مهمی از نیازهای خدماتی جامعه صهیونیستی را برمی‌آورند و حاضر به مهاجرت می‌شوند.

تعداد مهاجران کاسته می‌شود و صهیونیست‌ها برای تهاول به این خطر نگران کننده از ذکر آمار آژانس یهود^۱ پرهیز می‌کنند.^۲

فصاحت و عمق شکست پروژه مهاجرت یهود به فلسطین اشغالی زمانی آشکارتر می‌شود که بدین واقعیت پی ببریم که از این تعداد کم مهاجرت به فلسطین اشغالی تعداد زیادی از

1. Jewish Agency.

۲. جمهوری اسلامی، به نقل از منابع رژیم صهیونیستی، (۸۶/۵/۳۰).

یهودیان وجود دارند که خاخام‌ها یا علمای یهود نسبت به یهودی الاصل بودن آنها – تردید وارد می‌کنند. یهودیان روس و فلاشه‌های اتیوپی از این دسته‌اند.

آژانس یهود تعداد مهاجران یهودی روس را (از سال ۱۹۸۹ به فلسطین اشغالی) رقمی معادل ۱/۱۰۶/۷۲۰ نفر^۱ اعلام می‌کند. یعنی یک سوم از یهودیان مهاجر به فلسطین ظرف ۱۲۵ سال گذشته. و حال آنکه این تعداد از یهودیان طبق نتایج تحقیقی – که بخشی از آن در منابع منتشر شده است^۲ – آمده است، دارای نژاد یهودی نیستند و بنابر نظرهای خاخام‌های یهودی، باعث آلودگی خون یهودیان به غیر یهودیان می‌شوند. این ادعای جامعه خاخامی شامل فلاشه‌ها یا یهودیان مهاجر از اتیوپی یا بعضی کشورهای آفریقایی هم می‌شود. علاوه بر آن، هم اکنون آژانس یهود به دنبال شکار اقوام و تیره‌های دیگری از یهود در جهان می‌گردد که مستندات بسیار کمی از یهودی بودن آنها وجود دارد و چون این عده در کشورهای عمدتاً فقیر زندگی می‌کنند، بخش مهمی از نیازهای خدماتی جامعه صهیونیستی را برمی‌آورند، حاضر به مهاجرت می‌شوند و صهیونیست‌ها نیز بالاجبار راه دیگری پیش روی خود نمی‌بینند.

نتیجه این روند، تشکیل جامعه‌ای از یهودیان فقیر و عمدتاً مجهول النژاد است که صهیونیست‌ها را مجبور به تجمیع و انسجام آنها علی‌رغم تفاوت‌های عقیدتی و فرهنگی‌شان کرده است.

۱. Central bureau of statistics & ministry of immigration absorption.

۲. آرتور کستلر، خزران، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱.

نقش مدارس صهیونیستی در حفظ کیان نامشروع رژیم اسرائیل

میریت مجدی نجیب^۱
مترجم: علی عباسی

◆ اشاره

سال ۱۹۷۷ روند جدیدی از حکومت‌داری در فلسطین اشغالی آغاز شد. در این سال برای اولین بار جناح دست راستی لیکود با حمایت احزاب و گروه‌های تندرو مذهبی در انتخابات پیروز شدند و نخست‌وزیری این رژیم برای اولین بار به دست یک تندرو افراطی و شاگرد ولادیمیر ژاپوتنسکی تجدیدنظر طلب افتاد. معنای این تحولات در بدو امر اجرای سیاست‌های تند یهودی در فلسطین اشغالی به نظر می‌رسد ولی با اندکی تأمل و غور در وضعیت حاکم بر رژیم صهیونیستی به این واقعیت پی خواهیم برد که پیروزی دست راستی‌ها با سیاست‌های به ظاهر سخت دینی تنها یک ضرورت برای جامعه رو به اضمحلال صهیونیستی است. در حالی که در روند کلی سیاست‌های حاکم هیچ تغییری حاصل نخواهد شد؛ چرا که بعد از این شاهد انعقاد قرارداد صلح کمپ دیوید از سوی این به ظاهر تندروها هستیم، آن هم پس از ۳۰

۱. پژوهشگر سازمان عربی مبارزه با نژادپرستی.

سال حاکمیت صلح طلب‌های به ظاهر متعادل امروزی. در واقع پیروزی جناح دست راستی و مذهبی لیکود در سال ۱۹۷۷ پاسخی ولو ظاهری به یک سری از نیازهای اساسی در عرصه اقتصاد، سیاست، مذهب و فرهنگ جامعه یهودی ساکن در فلسطین اشغالی بود که عدم توجه به آنها مشکلات عدیده این رژیم را دوچندان می‌نمود که ذیلاً نیز به برخی از آنها اشاره می‌شود.

۱. یهودیان لائیک علاقه‌ای برای جانفشانی و از خودگذشتگی برای آرمان سرزمین موعود ندارند؛ چرا که به آن اعتقادی ندارند. شکست اولیه در جنگ ۱۹۷۳ زنگ خطری برای این مهم بود. ولی یهودی خشک مقدس و مذهبی رویکردی متفاوت از حضور خود در فلسطین اشغالی دارد و یقیناً مهره خوبی جهت تحقق آرمان صهیونیسم است.

۲. یهودیان مهاجر به سرزمین فلسطین که عمدتاً با جذبه‌های اقتصادی وارد این دیار شده‌اند، پس از مدتی به دلیل ناکامی در امیال مادی خود راه بازگشت به سرزمین قبلی یا ممالک اروپایی را در پیش می‌گیرند و تعهدی در قبال حفظ کیان صهیونیستی ندارند. ولی یک یهودی مذهبی اساساً مهاجرت خود را به فلسطین اشغالی با احساس مذهبی و عمل به تکلیفی همچون آلیا^۱ می‌داند و تخطی از آن را با عنوان یریدا^۲ بسیار مذموم و ناپسند می‌شمارد.



۳. یهودیت متمایل به فساد و تباهی به هیچ روی با روحیات نژادپرستانه خود، قادر نیست تضادها و نابسامانی‌های درون خود را حل کند و صهیونیسم به عنوان پدیده‌ای محکوم به شکست، به تمسک به ظواهر مذهبی و دینی نیاز دارد تا کمی بر دوران حیات رو به افول خود بیفزاید.

۴. چهره صهیونیسم پس از چهار جنگ ویرانگر در منطقه با اعراب همسایه فلسطین اشغالی برای یهودیان جهان به شدت تخریب شد و در این زمان لازم شد تا با حضور مذهب‌یون تعریف جدیدی از

۱. آلیا وجه دینی و مذهبی مهاجرت به سرزمین موعود و اسکان در آن است.

۲. یریدا وجه دینی و مذهبی بازگشت از سرزمین موعود و مهاجرت از آن برای همیشه است.

آمال صهیونیستی برای جذب یهودیان جهان ارائه شود.

با مرور ضرورت‌های فوق طبیعی است که باید عرصه برای مذهب‌یون گسترده شود و مذهب‌یون نیز بهترین راه برای توسعه نفوذ و حضور خود را آموزش می‌دیدند و بالطبع وزارت آموزش و دستگاه آموزشی کپان صهیونیستی بهترین پشتیبان برای تمام فعالیت‌های دینی و مذهبی بود که بخشی از این فعالیت گسترده را در مقاله حاضر شاهد خواهیم بود.

قبل از شروع مقاله مورد نظر توجه به این نکته بسیار ضروری است که صهیونیست‌ها اگر چه با دیدن به روح مرده دین و مذهب و عقاید یهود در میان پیروان ظاهری یهودیت، جریان جدیدی در صحنه سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی ایجاد کردند ولی هیچ وقت به پیامدهای محتوم و مخرب آن برای کپان صهیونیستی توجهی نکردند. در واقع دانش‌آموزان مکتب افراطی صهیونیسم که از سال ۱۹۷۷ شروع به رشد و نمو کردند در سال ۱۹۹۵ دست به ترور نخست‌وزیر خود زدند و این اندک هزینه‌ای است که صهیونیسم باید برای اجرای سیاست‌های غلط خود بپردازد.

خوانندگان محترم این مقاله برای تکمیل تحقیقات خود در این موضوع می‌توانند به منابع ذیل مراجعه نمایند.

۱. عادل توفیق عطاری، تعلیم و تربیت صهیونیستی در فلسطین اشغالی یا دیاسپورا، ترجمه مجتبی بردباری، زیتون، ۱۳۷۷.
۲. دالیا اسپرینزاگ و دیگران، وزارت آموزش، فرهنگ و ورزش رژیم اشغال‌گر قدس، ترجمه سید محمود ریاضی، عابد، ۱۳۸۴.
۳. عزیز حیدر، آموزش و پرورش رژیم صهیونیستی، ترجمه عبدالکریم جادری، دوره عالی جنگ، دانشکده فرماندهی و ستاد، ۱۳۸۰.
۴. پل نامرئی از هنر به سیاست، به کوشش سید حسین زرهانی، سوره مهر، ۱۳۸۴.



سیستم آموزشی اسرائیل به عنوان یکی از خاستگاه‌های مهم نشر تفکر صهیونیستی و مهم‌ترین ابزار جهت یکپارچه کردن آنچه صهیونیسم، آن را امت یهود می‌نامد، از اهمیت خاصی برخوردار است. تا جایی که جنبش صهیونیستی مدرسه را اولین محل جهت پایه‌گذاری

وحدت امت یهود می‌داند و نهادهای دیگر نظیر محیط و خانواده را در جایگاه‌های بعد قرار می‌دهد.

مدرسه در اسرائیل فقط وظیفه انتقال دانش‌ها را بر عهده ندارد بلکه نهادینه کردن تفکرات صهیونیستی در افکار نسل‌های آینده نیز از وظایف مدرسه محسوب می‌شود.

سیستم آموزشی در اسرائیل به سه بخش تقسیم می‌شود که - غیر از بخش آموزش‌های مستقل دینی - همگی آنها زیر نظر وزارت آموزش فعالیت می‌کنند. این سه بخش عبارت‌اند از: ۱. سیستم آموزش دولتی: مهم‌ترین سیستم آموزشی اسرائیل است که بیشتر مدارس و مؤسسات آموزش آنها را شامل می‌شود.

۲. سیستم آموزش دینی - دولتی: مدیر این بخش مستقیماً زیر نظر وزیر آموزش قرار دارد و در بسیاری از موارد قدرت نقض تصمیمات وزارت را نیز دارد.

۳. سیستم آموزش مستقل دینی (حریدی) که وابسته به جریان‌های ارتدوکس می‌باشد. تفاوت آن با سایر سیستم‌های آموزشی این است که دولت جز در موارد خاص در امور این گروه دخالت نمی‌کند.

اختلاف بین مدارس دینی و مدارس لائیک ناشی از حجم آموزش‌های دینی و پیگیری مراسم مذهبی در این مدارس است، از سوی دیگر رویکرد آموزش‌های دینی نیز به نوبه خود و بر اساس تنوع گرایش‌ها و احزاب دینی داخل اسرائیل با یکدیگر متفاوت است. برای آشنایی با تفاوت‌های موجود بین این



رویکردها ابتدا باید شاخه‌های اصلی آموزش‌های دینی بررسی شود. متدینین در اسرائیل به سه گروه تقسیم می‌شوند:

۱. دینداران متعهد (ارتدوکس، حریدیم): این گرایش بیشترین تعداد دینداران را به خود اختصاص داده است. آنها در مکان‌های خاصی زندگی می‌کنند و روش‌های خاصی نیز برای زندگی دارند. افراد این گروه را می‌توان از طریق کلاه‌های سیاه و ساده‌ای که بر سر می‌گذارند یا لباس‌های سیاهی که می‌پوشند از دیگران متمایز کرد. البته دیدگاه‌های وابستگان داخلی این گروه درباره دولت و مؤسسات دولتی با یکدیگر متفاوت است. بیشتر آنها اهمیت خاصی برای دولت قائل‌اند و با مؤسسات دولتی همکاری می‌کنند و از روی مصلحت در انتخابات شرکت می‌کنند. مثل حزب شاس (پیروان گرایش حریدیم سفاردیم) و حزب هاتوره (پیروان حریدیم اشکناز که از اروپای شرقی به اسرائیل آمده‌اند) یا حزب حباد حیدی. گروه دیگری از حریدیم‌ها وجود دارند که همکاری با دولت یا شرکت در انتخابات را رد می‌کنند، آنها با اصل تأسیس دولت مخالف هستند. دعوت‌کنندگان به دین یهود (مبشران یهودی) را نیز به کفر متهم می‌کنند و معتقدند این کارها دخالت در خواست و اراده خداوند است. بعضی از افراد این گروه حتی هویت اسرائیلی هم ندارند، گروه «ناطوری کارتا» از این دسته‌اند.

۲. ملی مذهبی‌ها: این عده کسانی هستند که به دکترین جنبش صهیونیستی و اصول آن معتقدند. آنها دین و قومیت‌گرایی را در کنار هم می‌دانند و از زمان برپایی حکومت اسرائیل در آن حضور داشته‌اند. بعضی از فرزندان آنها همچنین به همراه غیر مذهبی‌ها در ارتش نیز خدمت می‌کنند. این افراد عرقچین^۱ نقش‌دار بر سر می‌گذارند. از مهم‌ترین گروه‌های آنها حزب مفاذل (جنبش مزراحی) است.

۳. متدینین اصلاح طلب: تعداد این عده در اسرائیل بسیار کم است و مقر اصلی آنها در ایالات متحده قرار دارد. این عده بیشتر شبیه جنبش آزادی بخش مسیحیان (پروتستان) هستند. آنها به علت آزادنگری به مسائل عبادی و کنار گذاشتن بسیاری از عقاید مذهبی ارتدوکس همیشه با گروه اول ستیزه دارند.



♦ تفاوت‌های اساسی بین سیستم آموزشی دینی، دولتی و سیستم مستقل

دینی

۱. سیستم آموزشی دینی - دولتی: این سیستم گروه‌های مختلفی را شامل می‌شود، از جنبش خریدی حباد گرفته تا گروه‌های لیبرال مذهبی. از ویژگی‌های بارز این مدارس اصرار بر درس‌های مذهبی، محافظت از واجبات دینی و تقید به سیستم مبتنی بر جداسازی پسران و دختران است. هر دانش‌آموزی در این مدارس شب کلاه (کلاه لبه گرد) و یا کلاه حریری بر سر می‌گذارد که روی آن عبارت «پسر، خوبی، قدس» نوشته شده است.

همچنین در این مدارس به نظم و روش‌های جاری آموزشی اهمیت فراوان داده می‌شود. البته این مدارس اخیراً از عوامل خارج از خود تأثیر پذیرفته و از بعضی اصول خود عقب‌نشینی کرده است. از جمله اینکه اختلاط بین دختران و پسران در بعضی مدارس آنان دیده می‌شود. از لحاظ روش‌های آموزشی این مدارس فقط بر متون دینی اکتفا نمی‌کنند بلکه مواد درسی مدارس لائیک هم در آنها مورد توجه قرار می‌گیرد. از سوی دیگر در این مدارس روش‌های خاصی جهت تدریس موضوعات مختص به یهود و میراث تفکر دینی آنها مورد استفاده قرار می‌گیرد. علاوه بر این تاریخ، ادبیات، جامعه‌شناسی و مباحثی از سرزمین موعود (اسرائیل) نیز در این مدارس تدریس می‌شود. بنابراین عده‌ای از مواد درسی این مدارس مطابق مدارس دولتی است و بخش دیگر با مدارس خاص متدینین همخوانی دارد.

در زمینه کتاب نیز بعضی از کتاب‌های این مدارس با سیستم دولتی مشترک است و در بعضی دیگر اصلاحاتی صورت گرفته تا با تعالیم دینی همخوانی داشته باشد. همچنین تربیت و آماده‌سازی معلمان این مدارس در مؤسسات خاصی صورت می‌گیرد. از سوی دیگر روزانه جلسات درس و دوره‌های فوق‌العاده برای پژوهش‌های تورات تشکیل می‌شود.

۲. سیستم مستقل آموزش دینی (حریدیم): آموزشگاه‌های تعلیم حریدیم به ۴ قسمت تقسیم می‌شود:

۱. مدارس آموزشی مستقل

۲. مدارس تلمودی هیتوراه

۳. مدارس ناطوری کارتا

۴. مدارس یشیوا مخصوص تعالیم دینی مستقل.

دولت در اسرائیل مدارس دینی را به رسمیت می‌شناسد و ۸۵٪ از بودجه این مدارس را تأمین می‌کند. البته تفاوت زیادی بین مدارس مستقل و مدارس دینی - دولتی وجود ندارد مگر در تأکید مدارس مستقل به تدریس تورات به صورت گسترده و عدم تدریس کتاب‌های مادی‌گرایانه‌ای که در مدارس دینی - دولتی تدریس می‌شود. مدارس حریدیم سیستم آموزشی

ویژه‌ای دارند که از مهد کودک‌ها شروع می‌شود و تا مرکز تعلیم و تربیت معلمان ادامه می‌یابد. همچنین کسانی که می‌خواهند در این مدارس درس بخوانند باید از خانواده‌های متدین و پایبند به تورات باشند و به فرزندان‌شان اجازه رفتن به سینماها را ندهند.

مدارس تلمودی هیتوراه مخصوص آموزش پسران است که در آن با زبان ییدیش درس می‌خوانند. روش درسی این

در واقع دانش آموزان مکتب افراطی صهیونیسم که از سال ۱۹۷۷ شروع به رشد و نمو کردند در سال ۱۹۹۵ دست به ترور نخست‌وزیر خود زدند و این اندک هزینه‌ای است که صهیونیسم باید برای اجرای سیاست‌های غلط خود بپردازد.

مدارس فقط بر پایه موضوعات دینی است. دولت این مدارس را به رسمیت نمی‌شناسد. تعداد دانش‌آموزان این مدارس در سال ۱۹۸۸ حدود ۱۴ هزار نفر بوده است و البته در حال حاضر اطلاعات جدیدتری از این مدارس وجود ندارد.

مدارس ناطوری کارتا مخصوص خاندان ناطوری کارتا است. در این مدارس علوم دینی، خواندن و نوشتن و حساب تدریس می‌شود. تعداد این مدارس در سال ۱۹۸۷ حدود ۵۰ مدرسه بود که ۱۰۰۰ استاد و ۲۵۰۰ دانش‌آموز داشت.

مدارس یشیوا مدارس دینی پسرانه هستند که تخصص آنها در زمینه تدریس تلمود و تورات به صورت عمیق و گسترده و به زبان ییدیش است. هفت نوع از این مدارس وجود



دارد: مدارس وابسته به شهرک سازی یا «یشاو» قدیم (در تمامی سنین)، مدارس دینی نوجوانان (بین ۱۳ - ۱۷ سال)، مدارس دینی بزرگسالان (برای فارغ التحصیلان مدارس دینی نوجوانان و نخبگان کم سن و سال)، مدارس جوانان متأهل با نام «کولولیم»، مدارس دینی - حرفه‌ای متوسط، مدارس دینی مخصوص توبه‌کنندگان در بازگشت به سوی دین و مدارس منظم که مخصوص دانشجویان متدینی است که در ارتش خدمت می‌کنند.

همچنین کمیته خاصی با نام «کمیته مدارس دین در سرزمین اسرائیل» وجود دارد که بر

عملکرد مدارس هفتگانه یشیوا نظارت

دارد و سیاست‌های کلی آن را طرح‌ریزی

می‌کند و در داخل و خارج از کشور

نماینده این مدارس است. این کمیته

همچنین گواهینامه‌های مخصوص جهت

به تعویق انداختن خدمت سربازی صادر

می‌کند و به چاپ کتاب‌های دینی خاص

مدارس خود نیز همت می‌گمارد. از سوی

دیگر مراکز رفاهی و تفریحی و

صندوق‌های جمع‌آوری کمک نیز برپا

کرده و خود نیز مبالغی به صورت قرض

یا هدیه به مدارس تحت نظر خود می‌دهند.

سرپرستی این کمیته را تعدادی از خاخام‌های شهیر خریدی بر عهده دارند.

دانشجویان مدارس خریدی به طور کلی نسبت به دانشجویان سایر مدارس از امکانات

آموزشی بسیار بهتری بهره‌مند هستند. این موضوع با بررسی تعداد دانش‌آموزان حاضر در

کلاس درس، تعداد ساعات درسی و توجه به درس این دانش‌آموزان نسبت به مدارس دولتی،

روشن می‌گردد. تعداد دانش‌آموزان در هر یک از کلاس‌های مدارس خریدی به صورت متوسط

۲۳ نفر است در حالی که متوسط دانش‌آموزان مدارس دولتی ۲۹ نفر در هر کلاس است. هر مدرسه یا مؤسسه آموزشی خریدی ۱۷۹ دانش‌آموز دارد که این عدد درباره مدارس دولتی به ۳۵۸ نفر می‌رسد.

بودجه دولتی اسرائیل برای امور دینی بعد از بودجه امور دفاعی در مقام دوم فهرست بودجه این رژیم قرار دارد.

همچنین مؤسسات آموزش خریدی

بودجه‌های ویژه‌ای برای هزینه سفرهای دانش‌آموزان و معلمان خریدی در نظر می‌گیرند. در مقابل این حمایت نیز وزارت معارف، وظیفه نظارت بر آموزش‌های خاص این مدارس و تعیین معلم برای آنها را به عهده دارد. با وجود این، بازرسان معمولاً از گروه‌های خریدی هستند و همین موضوع نظارت را بر اجرای شروط وزارتخانه عملاً غیر ممکن ساخته است.

♦ حمایت از آموزش‌های دینی

وزارت معارف هزینه آموزش‌های دینی - دولتی را می‌پردازد. از سوی دیگر وزارت رفاه نیز تأمین زندگی دانش‌آموزان مدارس دینی را بر عهده دارد. وزارت کشور نیز مدارس را برای فراگیر کردن تورات در مناطق در حال توسعه دایر کرده است. وزارت ادیان قبل از انحلال، هزینه زندگی دانش‌آموزان متأهل علوم دینی را پرداخت می‌کرد و سالیانه به هر کدام از آنها ۶۵۰ شیکل می‌پرداخت. علاوه بر این، وزارت ادیان به این دانش‌آموزان کمک هزینه‌ای پرداخت می‌کرد که تقریباً معادل ۱۰۰۰ شیکل در سال بود. در پایان سال ۱۹۹۰ این مبلغ به ۴۰۰ شیکل در سال کاهش یافت. با این همه محافل دینی یهود تنها یک سوم بودجه خود را از طریق دولت می‌گیرند و دو سوم بقیه را از شوراهای شهرها تأمین می‌کنند. علاوه بر این، سازمان‌های یهودی از تمام نقاط جهان برای پشتیبانی از مؤسسات آموزشی دینی کمک‌هایی را برای آنها

ارسال می‌کنند.

بودجه دولتی اسرائیل برای امور دینی بعد از بودجه امور دفاعی در مقام دوم فهرست بودجه این رژیم قرار دارد. دفتر مرکزی آمار در نظرسنجی با عنوان «تأملی بر بخش آموزشی در سال ۲۰۰۱» از راز درآمد مؤسسات آموزشی بر حسب بخش وابسته به آن پرده برداشت. بر طبق این نظرسنجی وزارت آموزش نیز دقیقاً همان کاری را انجام می‌دهد که وزارت ادیان قبلاً عهده‌دار آن بوده است. وزارت ادیان در اختصاص بودجه تفاوت آشکاری بین مدارس دینی و غیر دینی قائل می‌شد. این وزارتخانه بودجه زیادی را به مدارس دینی و به ویژه دانش‌آموزان خریدیم اختصاص می‌داد. این وزارتخانه در مرحله قبل از دبیرستان ۶۴۳ شیکل برای هر دانش‌آموز مدرسه خریدیم صرف می‌کرد در حالی که برای مدارس عربی هیچ هزینه‌ای نمی‌پرداخت و به مدارس دولتی نیز یک شیکل برای هر دانش‌آموز می‌پرداخت.

حال به وزارت معارف بپردازیم. این نظرسنجی تفاوت‌های آشکاری را میان بودجه‌های مدارس دولتی، دینی - دولتی و خریدی نشان می‌دهد. در دوره قبل از دبیرستان، مدارس

خریدیم از این وزارتخانه چیزی حدود ۵۹۹۳ شیکل برای هر دانش‌آموز دریافت می‌کنند. در حالی که این مبلغ برای مدارس دولتی و دینی - دولتی ۲۵۰۰ شیکل است. در دوره ابتدایی نیز این تفاوت بین مدارس عربی، دولتی و دینی - دولتی وجود دارد که گاه به ۱۰۰٪ می‌رسد. اما این تفاوت در مقابل مبلغی که مدارس خریدی از وزارت معارف دریافت می‌کنند بسیار ناچیز است. در این مرحله، مدارس خریدی برای هر دانش‌آموز

هنگامی که کنست در سال ۱۹۵۳ قانون خدمت نظامی اجباری را برای تمام یهودیان بالای ۱۸ سال تصویب کرد احزاب دینی از بن گوریون - اولین نخست‌وزیر اسرائیل - خواستند که دانش‌آموزان مدارس و انستیتوهای دینی از این قانون معاف شوند.

سالانه معادل ۱۸۰۰ شیکل دریافت می‌کنند در حالی که سایر مدارس سالانه بودجه‌ای بین ۲۳۰ - ۱۷۰ شیکل برای هر دانش‌آموز دریافت می‌کنند. در مرحله قبل از دبیرستان کلیه مبالغی که یک دانش‌آموز در مدارس دولتی - از سوی تمام مؤسسات - دریافت می‌کند معادل ۲۹۱۲ شیکل در سال است. این مبلغ در خصوص دانش‌آموزان مدارس دینی - دولتی نیز ۳۵۳۹ شیکل است در حالی که مبلغی که دانش‌آموزان مدارس حریدیم دریافت می‌کنند به ۸۳۴۷ شیکل در سال می‌رسد.

در زمینه خدمت سربازی نیز دولت‌های اسرائیل معمولاً دانش‌آموزان مدارس دینی را از خدمت در ارتش معاف می‌کنند و معمولاً بسیاری از لائیک‌ها از این موضوع - که چندین سال در خدمت سربازی اجباری و ذخیره‌ای به سر می‌برند - خشمگین می‌شوند. همچنین دینداران موفق شدند قبل از موافقت دولت برای تشکیل آژانس بین‌المللی یهود، زنان محصل این مدارس را نیز از خدمت سربازی معاف کنند.

هنگامی که کنست در سال ۱۹۵۳ قانون خدمت نظامی اجباری را برای تمام یهودیان بالای ۱۸ سال تصویب کرد احزاب دینی از بن گوریون - اولین نخست‌وزیر اسرائیل - خواستند که دانش‌آموزان مدارس و انستیتوهای دینی از این قانون معاف شوند. این امر با هدف شکل‌گیری گروهی جدید از خاخام‌های یهودی (به عوض آنهایی که در زمان نازی‌ها در اروپا کشته شده بودند) صورت می‌گرفت. آنها معتقد بودند دانش‌آموزان مدارس دینی به سبب اشتغال به مباحث و پژوهش‌های دینی وقت کافی برای خدمت سربازی ندارند. در نظر متدینان پیوستن به ارتش به دوری از فرائض دینی و ارزش‌های اخلاقی منجر می‌شود و از سوی دیگر وقت کافی برای پژوهش و دقت در مسائل را از آنان سلب می‌کند.

در سال ۱۹۴۸ تعداد افرادی که خدمت سربازی آنها به این شکل به تعویق افتاد حدود ۴۰۰ نفر بودند. این تعداد بیانگر تعداد کسانی بود که طی آن سال در مدارس دینی تحصیل می‌کردند. در خلال سال‌های ۱۹۶۸ - ۱۹۷۰ این عدد به ۷۰۰ نفر در سال افزایش یافت و در سال ۱۹۷۰ شیمون پرن، وزیر دفاع وقت اسرائیل، آن را به ۸۰۰ نفر در سال افزایش داد. این

موضوع تا سال ۱۹۷۷ و روی کار آمدن حزب لیکود ادامه داشت. طی این دوره احزاب دینی در این زمینه شروع به عقب‌نشینی کردند. از جمله این عقب‌نشینی‌ها عفو و تعویق خدمت سربازی اشخاص توبه‌کننده در کنار دانش‌آموزان مدارس دینی بود. اشخاص توبه‌کننده لائیک‌هایی بودند که بعداً به دین یهود باز می‌گشتند. علاوه بر این دانش‌آموزانی که هیچ پیش‌زمینه دینی نداشتند و علاقه‌مند به تحصیل در مدارس دینی بودند نیز معافیت یا تعویق خدمت دریافت می‌کردند و همین موضوع باعث شد تعداد افرادی که خدمت سربازی را به تأخیر می‌اندازند سالانه به ۱۰۰۰ نفر برسد.



در سال ۱۹۸۱ یعنی هنگامی که آریل شارون وزیر دفاع بود معلمان و دانش‌آموزان مدارس دینی که سنشان از ۴۰ سال بیشتر بود معافیت دائم دریافت کردند.



در سال ۱۹۸۱ یعنی هنگامی که آریل شارون وزیر دفاع بود معلمان و دانش‌آموزان مدارس دینی که سنشان از ۴۰ سال بیشتر بود معافیت دائم دریافت کردند و به آنان اجازه سفر به کشورهای خارجی بدون قید و شرط داده شد. به این ترتیب تعداد دانش‌آموزانی که خدمت سربازی را به تأخیر انداختند در کل به بیست هزار نفر رسید. البته این بدان معنی

نیست که هیچ کدام از این دانش‌آموزان مدارس دینی به ارتش نمی‌روند، بلکه تعدادی از آنها دوره عمومی سربازی را در طول مرخصی سالانه یا در مدت کناره‌گیری از درس می‌گذرانند، تعدادی از آنان نیز در مدارس دینی - نظامی خدمت می‌کنند. مدارس دینی - نظامی شامل مدارس است که در آن پژوهش‌های دینی به همراه خدمت نظامی محدودی انجام می‌گیرد. فعالیت‌های نظامی این مدارس نیز در چارچوب مسائل دینی است، این مدارس به جنبش ملی مذهبی‌ها وابسته هستند. تشکیل این مدارس به عنوان راه حلی برای مشکل ملی مذهبی‌ها به شمار می‌رفت. آنها دوست داشتند فرزندانشان تعلیمات گسترده دینی را یاد بگیرند تا از افتادن

در دام جوانان لائیک جامعه در امان باشند و از سوی دیگر به سهیم بودن در ارتش نیز مقید بودند و دوست داشتند ارتش را به داخل جامعه اسرائیل وارد کنند.

از حدود ۴۰ سال پیش این شبهه مطرح بود که دانش‌آموزان علوم دینی قدرت خرید را در ارتش ندارند. مدارس حریدی به این شبهه به این صورت پاسخ می‌دادند که اگر انسان از تورات دور باشد نمی‌تواند از آن دفاع کند و کسی که حتی برای چند ماه از پژوهش در تورات کناره‌گیری کند هرگز نمی‌تواند دانش‌آموز با استعدادی باشد. از این رو، مدارس حریدی ترجیح دادند که دانش‌آموزانشان به خدمت سربازی نروند تا وقت کافی برای مطالعه تورات و تلمود داشته باشند. ایده تشکیل مدارس دینی نظامی دقیقاً در پاسخ به این نظریه و برای جمع کردن دین و زندگی شکل گرفت.

در ابتدا این مدارس نمی‌توانستند فرزندان خاخام‌ها را به عنوان دانش‌آموز جذب کنند. طولی نکشید که به علت گرایش‌های گروه‌های مختلف، این مدارس به مدارس مردمی تبدیل شدند. مدتی بعد جایگاه این مدارس در ارتش بالاتر رفت و در پی آن ارزش آن در نزد مردم نیز

دوچندان شد. گرایش روز افزون مردم به این مدارس موجب شد تا در هر شهرک صهیونیستی جدید یک مدرسه دینی نظامی نیز دایر شود. علاوه بر این در تمامی شهرک‌های قدیمی نیز این مدارس احداث گردید. این دستاوردها باعث شد بودجه وزارت دفاع برای این مدارس افزوده شود و از ۲۲ - ۴۰ میلیون شیکل در سال ۲۰۰۲ به ۲۶ - ۴۰ شیکل در سال ۲۰۰۴ برسد. از سوی دیگر ارتش اسرائیل نیز سعی دارد این مدارس را از سیستم آموزشی جدا کند و



سربازان آن را در یگان‌های مختلف ارتش سازماندهی نماید.

از آنچه گذشت روشن شد که شیوه آموزشی خریدی از لحاظ اقتصادی مقرون به صرفه نیست؛ زیرا جوانان را برای زندگی اقتصادی آماده نمی‌کند و این موضوع از شیوه خاص تدریس در این مدارس ناشی می‌شود، چرا که جوانان فقط برای پژوهش‌های دینی آماده می‌شوند و هیچ آموزش دیگری برای ایفای نقش فعال در جامعه نمی‌بینند. از سوی دیگر برنامه درسی این مدارس دروسی نظیر علوم، ریاضی و زبان‌های خارجه را در خود جای ندادند تا فارغ‌التحصیلان آن بتوانند در زمینه‌های مختلف تولید حضور داشته باشند.

اما از سوی دیگر این آموزش‌ها برای پایداری رژیم صهیونیستی تأثیر و اهمیت بسزایی دارد. آنها افراد شایسته‌ای را برای دفاع از هویت یهود تربیت می‌کند که می‌توانند خدمات مختلف دینی به مردم ارائه دهند و دین یهود را به ده‌ها هزار نفر از مهاجرانی بیاموزد که هیچ چیز درباره یهود و یهودیت نمی‌دانند. علاوه بر این، فارغ‌التحصیلان این مدارس تأثیر مهمی در دفاع از مضامینی چون وعده مقدس و حق بقا دارند. به این ترتیب دولت صهیونیستی از نقش احزاب دینی و مدارس خریدی و حمایتی که از آموزه‌های دینی به ویژه مدارس خریدی انجام می‌دهد بهره فراوانی می‌گیرد. البته گاه با تغییر چینش سیاسی دولت، بودجه‌ها و هدایای این مؤسسات نیز دستخوش تغییر می‌شود. اما هیچ‌گاه اصل مسأله را از بین نمی‌برد و حمایت دولت از این شیوه تعلیمی همچنان ادامه خواهد داشت.

◆ منابع

۱. «ارتش اسرائیل در قبضه مذهبی‌ها»، المعرفه نت، ۲۰۰۶/۵/۱۷.
۲. عبدالفتاح ماضی، دین و سیاست در اسرائیل، قاهره، کتابخانه مدبولی، ۱۹۹۹.
۳. جدعون عیث، «میزان تبعیض بین دانش‌آموزان بخش‌های مختلف تحصیلی»، مختارات اسرائیلیه، ش ۱۱۸، اکتبر ۲۰۰۴، مرکز اینترنتی الاهرام، ویژه پژوهش‌های سیاسی و

استراتژیک.

۴. یولی حر و مچنکو، «شاخص‌های بهره‌برداری و رشد دانش‌آموزان خریدیم خوب است»،

مختارات اسرائیلیه، ش ۱۱۸، اکتبر ۲۰۰۴.

۵. جمعی از نویسندگان، راهنمای اسرائیل سال ۲۰۰۴، بیروت، مؤسسه مطالعاتی فلسطین،

۲۰۰۴.

۶. اکرم الفی و دیگران، از داخل اسرائیل، قاهره، مؤسسه انتشاراتی میریت، ۲۰۰۲.

۷. «روش‌های آموزشی در سازمان و طرد طرف مقابل»، ایاد القراء، سایت اسلام اونلاین،

۲۰۰۴/۱/۱۱.

۸. «روش‌های آموزشی و درگیری در اسرائیل»، هشام القردی، شبکه اینترنتی الاعلام

العربی، ۲۰۰۵/۴/۸م.

۹. روش‌های آموزشی اسرائیل و درگیری اعراب و اسرائیل، مرکز مطالعات خاورمیانه.

نگاهی به نقشه تفصیلی فلسطین

علیرضا رضوی^۱

◆ مقدمه

ترکیب خط و رنگ، ظرفیت بدیعی به نام نقشه را فراهم می‌کند که از طریق آن مفاهیم و معارف زیادی قابل انتقال و بیان است. مفاهیم و معارفی که چه بسا قلم به تنهایی توان انعکاس آن را ندارد.

هم اکنون نقشه با ابداعات و توانایی‌های بیشتر وسیله‌ای آسان در ترویج فرهنگ و تمدن ملل شده است و سازمان‌ها و مراکز متعددی در سراسر عالم همت و تلاش بایسته‌ای را در این مسیر صرف می‌کنند تا مقصود خود را به زیباترین شکل و راحت‌ترین راه بیان نمایند و در واقع هیچ فرهنگ و تمدنی از به کارگیری این روش غافل نبوده و هزینه و توان بسیاری را به

۱. پژوهشگر در حوزه مطالعات فلسطین.

کار گرفته است.

لکن تنها یک کشور در جهان وجود دارد که تا کنون امکان آن را نیافته است که به صورتی شایسته حداقل از سرزمین خود نقشه‌ای تهیه و ترسیم نماید.

این کشور ظرف ۶۰ سال گذشته تحت اشغال یک عده از یهودیانی بوده است که با طرح جنبش ملی یهود یا همان صهیونیسم به دنبال تسلط بر منطقه مهم خاورمیانه بوده‌اند. آنها با

اشغال این سرزمین در نظر دارند جای

پایی برای زرمداران و مستکبرین جهان

در منطقه مسلمان‌نشین این نقطه از جهان ایجاد کنند.

این سرزمین، فلسطین است که در جغرافیای سیاسی جهان معادل با آوارگی، اشغال، محروم از حق تعیین سرنوشت و حق بازگشت است.

هم اکنون در هیچ یک از پایگاه‌های اینترنتی نقشه، اعم از ملی، منطقه‌ای و جهانی، نقشه‌ای رسمی به اسم فلسطین وجود ندارد و تنها برخی کشورهای

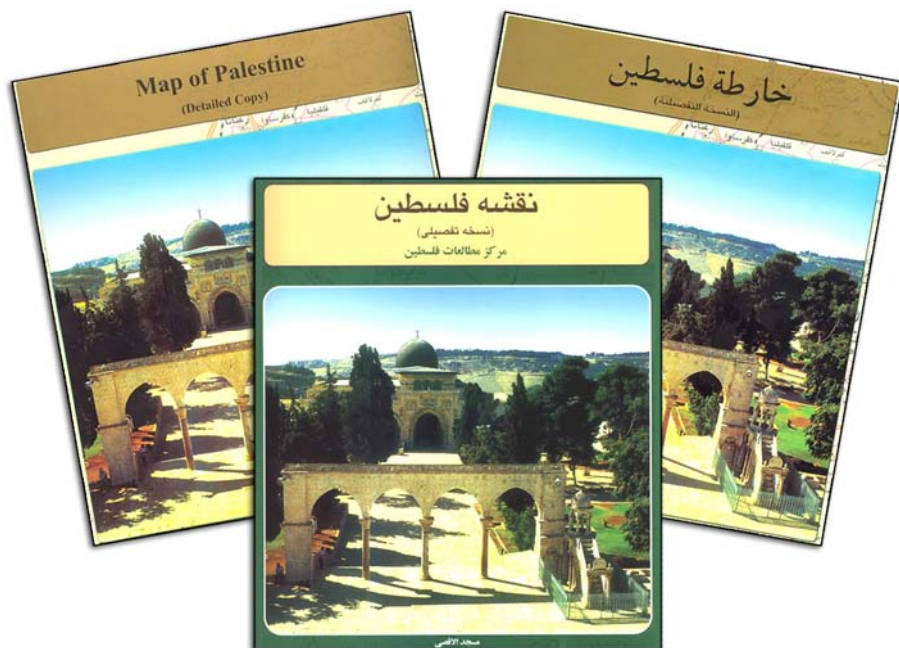
هم اکنون در هیچ یک از پایگاه‌های اینترنتی نقشه، اعم از ملی، منطقه‌ای و جهانی، نقشه‌ای رسمی به اسم فلسطین وجود ندارد و تنها برخی کشورهای متعهد به آرمان آزادی قدس شریف از جمله ایران یا برخی گروه‌های مبارز، نقشه‌هایی از سرزمین فلسطین تولید کرده‌اند.

متعهد به آرمان آزادی قدس شریف از جمله ایران یا برخی گروه‌های مبارز، نقشه‌هایی از سرزمین فلسطین تولید کرده‌اند.

جمهوری اسلامی ایران که با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران مستقر گردید. از همان ابتدا با الهام از ایده‌ها و آرمان‌های بنیانگذار آن و با توجه به شناختی که از اهداف تأسیس دولت غاصب اسرائیل داشته است همواره فلسطین و قدس شریف را به عنوان یکی از دغدغه‌های مهم خود قلمداد کرد و به انحای مختلف، به عنوان یک وظیفه اسلامی، تلاش همه‌جانبه خود را

جهت محو غده سرطانی اسرائیل به کار گرفت.

بدیهی است که این مسیر و طریق مقدس جز با شناخت و معرفتی متناسب با اهمیت و بزرگی قضیه فلسطین به نتیجه نخواهد رسید و البته یکی از راههای ترویج و گسترش معارف فلسطین، نقشه تشخیص داده شد.



نقشه تفصیلی فلسطین که سومین چاپ یا طرح^۱ از مجموعه نقشه فلسطین است برای اولین بار در جمهوری اسلامی ایران به سه زبان فارسی، عربی و انگلیسی در قالب «طرح مردمی کردن قضیه فلسطین» در مرکز مطالعات فلسطین منتشر شد. این مرکز چاپ نقشه تفصیلی فلسطین را در کنار دیگر کارهای مطالعاتی خود در نهاد ریاست جمهوری مورد توجه قرار داده است.

۱. نگارنده بسیار سعی دارد عبارت انگلیسی version را به کار نبرد.



♦ محتوای نقشه

نقشه تفصیلی فلسطین مجموعه‌ای از اطلاعات متنوع و متعدد را در خود جمع کرده و به زعم برخی کارشناسان، دایره المعارف کوچکی از فلسطین به وجود آورده است. این اطلاعات به گونه‌ای زیبا و با رعایت ظرائف گرافیکی از یکدیگر جدا شده و ترکیب نهایی نقشه را با تمام جزئیات آن ایجاد کرده است.

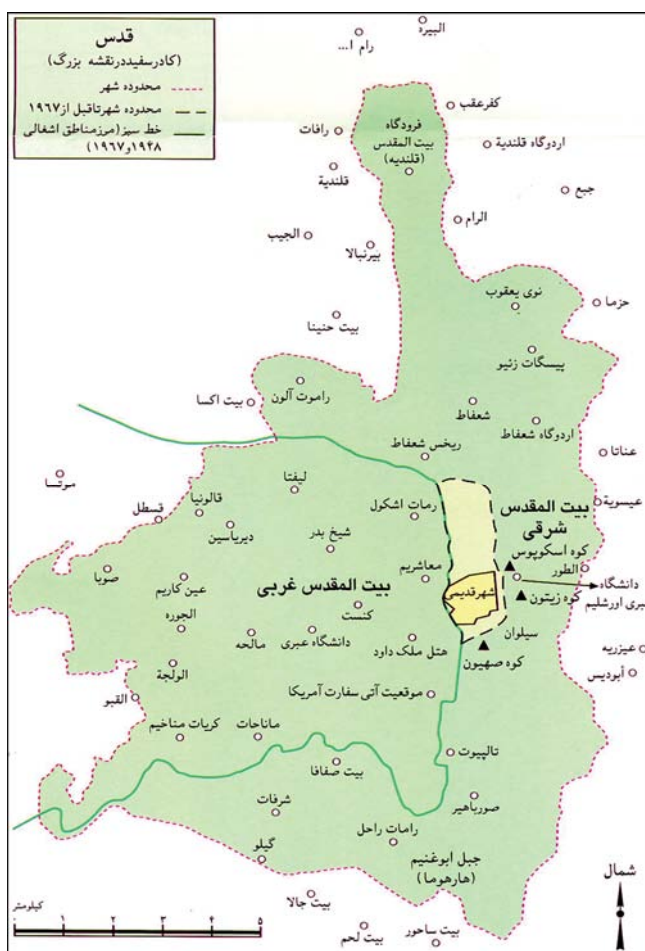
۱. شهر قدیمی قدس به عنوان مهم‌ترین مکان اسلامی فلسطین در شهر قدس^۱ در صدر نقشه قرار دارد که با دیواری بلند از دیگر مناطق این شهر جدا شده است و اطلاعات بسیار مفیدی از بخش‌های داخلی و تقسیم‌بندی‌های مذهبی و موقعیت حرم‌الشریف را در خود جای داده است. در واقع قبله اول مسلمین و جایگاه معراج حضرت پیامبر(ص) در حرم‌الشریف به وضوح نمایان است. اطلاعات خارجی از شهر قدیمی قدس همچون اماکن مقدس در دره کناری شهر از جمله کدرون، برای علاقه‌مندان بسیار مفید است.

۲. شهر قدس، شهر بیت‌المقدس یا القدس به لحاظ اهمیت همه‌جانبه آن نزد مسلمانان و سایر ادیان، آن‌گونه که در نقشه اصلی آمده است، اطلاعاتی نداشت فلذا با محدوده سفید رنگ در کنار نقشه اصلی و ذیل راهنمای نقشه بازتر شده است که محدوده شرقی و غربی آن مشخص شود. ضمن آنکه مناطق مهمی از آن - که توسط صهیونیست‌ها از بین رفته و یا محو شده است - احیا گردد؛

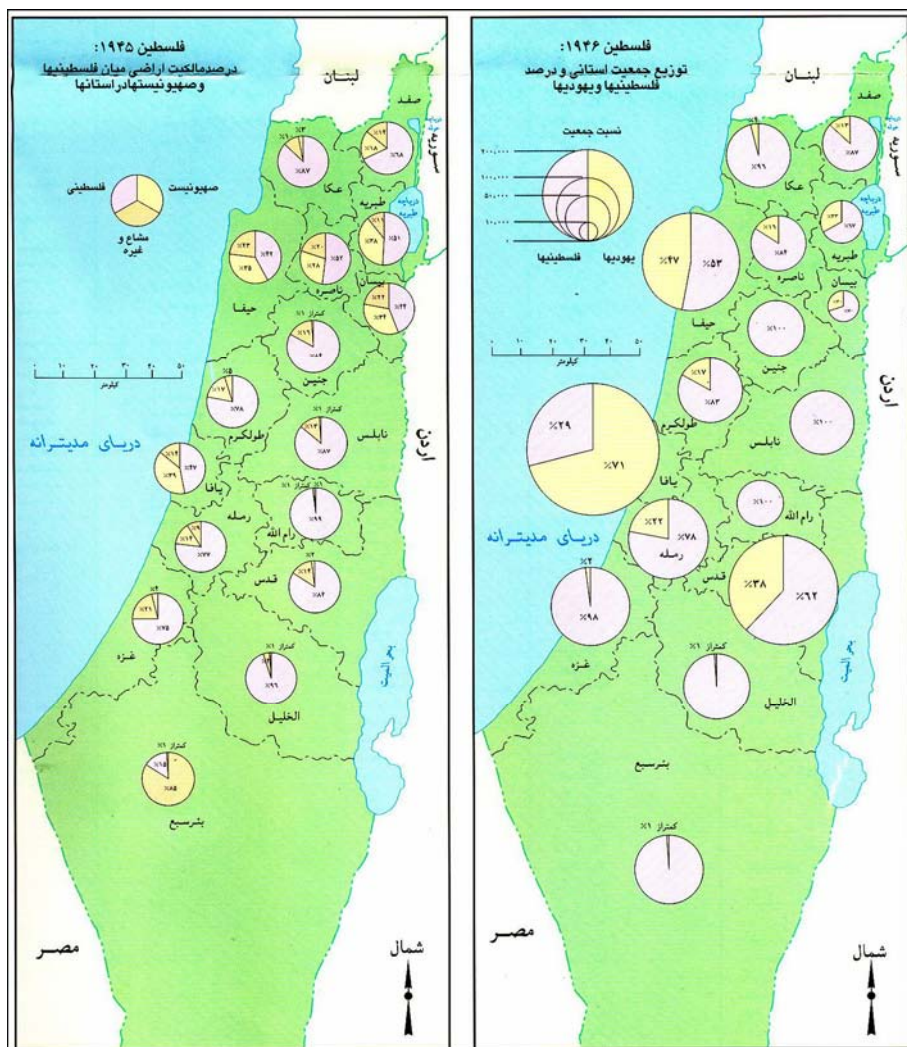


۱. باید توجه شود که شهر قدیمی قدس که به Old city معروف است در بخش شرقی شهر فعلی بیت‌المقدس واقع است.

۳. درصد مالکیت اراضی فلسطینی و یهودی تا قبل از سال ۱۹۴۷ و تشکیل رژیم صهیونیستی در سال ۱۹۴۸ بهترین گواه و استدلال علیه شبهه فروش اراضی فلسطینی است که در ذیل شهر قدیم، قدس آمده است.



۴. در کنار درصد مالکیت اراضی، درصد جمعیت فلسطینی‌ها نسبت به یهودیان نیز حاکی از آن است که سرزمین فلسطین آن‌گونه که صهیونیست‌ها تبلیغ می‌کنند سرزمینی بدون مردم نبوده است که بخواهند آن را برای مردم به اصطلاح بدون سرزمین اشغال نمایند.



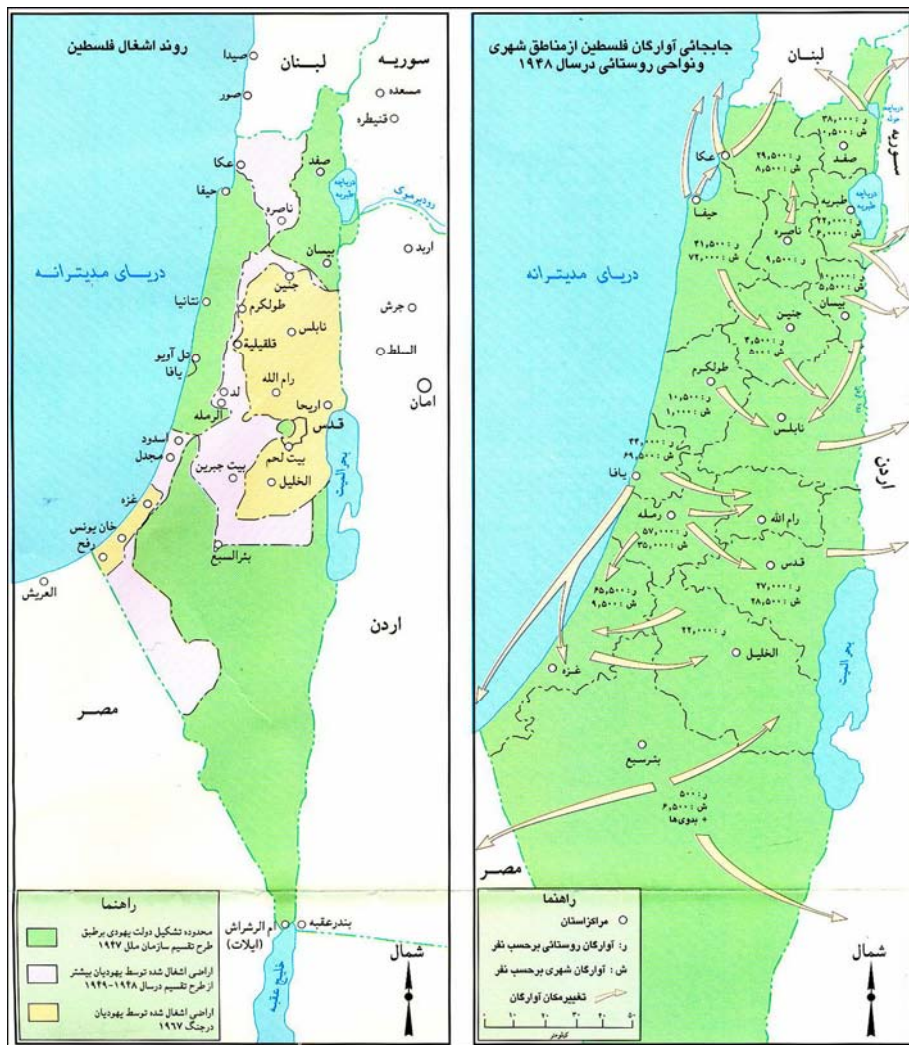
۵. موقعیت فلسطین در خاورمیانه از بخش‌های جالب این نقشه است که با ذکر جمعیت و پرچم هر یک از کشورهای موجود در خاورمیانه، حامل پیامی خاص در ضرورت از بین بردن رژیم صهیونیستی است. در واقع بافت اسلامی و جمعیت مسلمانان، اجازه بقا برای بیگانگان دوره‌گردی همچون صهیونیست‌ها را نمی‌دهد.



۶. نقشه آوارگی فلسطینی‌ها در سال ۱۹۴۸ از استان‌های خود در فلسطین و مهاجرت به دیگر استان‌ها یا خارج از فلسطین، نشان‌دهنده عمق اشغال‌گری و جنایتی است که صهیونیسم جهت تشکیل دولت ملی یهود در سال ۱۹۴۸ و اسکان یهودیان فزون‌خواه از دیگر ممالک به جای فلسطین‌های آواره، به کار گرفت.

۷. نقشه روند اشغال فلسطین گویای سه مرحله از مراحل اشغال فلسطین است. از جمله طرح تقسیم سازمان ملل که در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ بر فلسطینی‌ها تحمیل شد و بخشی از سرزمین‌شان را به صهیونیست‌ها اهدا نمود و دیگر اراضی اشغال شده در سال ۱۹۴۸ است که بسیار بیشتر

از آن سرزمین‌هایی است که سازمان ملل به اسرائیل داد و صهیونیست‌ها با گستاخی تمام بسیار بیشتر از آن را اشغال کردند. سوم هم اراضی اشغالی در سال ۱۹۶۷ اعم از کرانه باختری و نوار غزه است که به طور کلی تمام فلسطین را تحت اشغال صهیونیسم قرار داد.



۸. جدول جمعیتی فلسطینی‌ها در سراسر جهان جدولی تقریبی از تعداد فلسطینی‌ها می‌باشد. چرا که به هیچ عنوان نمی‌توان در تعداد دقیق آن بر اساس یک آمارگیری دقیق استناد کرد. به این دلیل که مردم فلسطین آواره‌ترین مردم جهان هستند و آمارگیری نفوس آنها غیر ممکن است. این جمعیت که قریب به ۹ میلیون نفر برآورد می‌شود در فلسطین و کشورهای مجاور آن از جمله لبنان، سوریه، اردن و مصر و همچنین سایر ممالک عربی، اروپایی و امریکایی ساکن است.

جدول پراکندگی جمعیت فلسطین							
مکان	جمعیت	ردیف	اصلی	پناهندگان ثبت‌نشده	پناهندگان ثبت‌شده	پناهندگان اردوگاه‌ها	پناهندگان خارج از اردوگاه‌ها
سرزمین‌های اشغالی سال ۱۹۴۸	۹۵۳,۴۹۷	۱۲	۹۵۳,۴۹۷				
نوار غزه	۱,۰۹۱,۰۳۱	۱۳	۲۳۸,۳۷۲	۸۵۲,۶۵۷	۳۱	۲۴۰,۰۳۱	۳۹۲,۵۹۵
کرانه غربی	۱,۶۱۹,۶۹۶	۲۰	۹۲۳,۶۹۹	۶۷۵,۹۱۷	۶۵,۴۰۱	۶۱۰,۵۹۶	۲۴۰,۵۲۰
اراضی اشغال‌شده در ۱۹۶۷ (ضمیمه‌نشده)	۲,۷۱۰,۷۲۷	۳۳	۱,۱۸۲,۰۷۳	۱,۵۲۸,۶۵۴	۶۵,۴۲۲	۱,۲۶۳,۲۲۲	۸۳۳,۱۳۵
کل فلسطین	۳,۶۶۴,۲۲۴	۴۵	۲,۱۳۵,۵۷۰	۱,۵۲۸,۶۵۴	۶۵,۴۲۲	۱,۲۶۳,۲۲۲	۸۳۳,۱۳۵
اردن	۲,۳۹۵,۲۴۶	۳۱	۵۸۶,۵۱۲	۱,۹۰۸,۱۳۴	۲۶۱,۲۱۶	۱,۶۴۹,۷۱۸	۲۸۷,۹۵۱
لبنان	۴۲۹,۱۵۳	۵	۴۲,۱۷۴	۴۱۶,۹۷۹	۱۴,۹۸۴	۴۰۱,۹۹۵	۲۱۴,۷۲۸
سوریه	۵۴۰,۵۳۶	۶/۴	۲۰,۷۴۱	۵۳۹,۷۹۵	۶۱,۹۵۱	۴۷۷,۸۴۴	۲۰۰,۰۵۴
مصر	۲۸,۷۸۳	۰/۶	۸,۳۱۵	۲۰,۴۶۸	۲۰,۴۶۸		
جمع کشورهای همسایه فلسطین	۳,۵۲۳,۹۱۸	۴۳	۶۳۷,۷۲۲	۲,۹۰۶,۱۷۶	۳۸۶,۶۱۹	۲,۵۱۹,۵۵۷	۷۰۲,۷۳۳
عربستان سعودی	۲۷۴,۷۶۲	۳		۲۷۴,۷۶۲	۲۷۴,۷۶۲		
کویت	۳۷,۶۹۶	۰/۵	۳,۳۲۶	۳۴,۳۷۰	۳۴,۳۷۰		
سایر کشورهای خلیج فارس	۱۰۵,۵۷۸	۱/۵		۱۰۵,۵۷۸	۱۰۵,۵۷۸		
کل کشورهای خلیج فارس	۴۱۸,۰۳۶	۵	۳,۳۲۶	۴۱۴,۷۱۰	۴۱۴,۷۱۰		
عراق - لیبی	۷۴,۲۸۴	۱		۷۴,۲۸۴	۷۴,۲۸۴		
سایر کشورهای عربی	۵,۵۴۴			۵,۵۴۴	۵,۵۴۴		
کل کشورهای عربی	۴,۰۴۱,۷۸۲	۴۹	۶۴۱,۰۶۸	۳,۴۰۰,۷۱۴	۸۸۱,۱۵۷	۲,۵۱۹,۵۵۷	۷۰۲,۷۳۳
آمریکا	۲۰۳,۵۸۸	۲/۵	۳۰,۵۳۸	۱۷۳,۰۵۰	۱۷۳,۰۵۰		
سایر کشورها	۲۵۹,۱۲۸	۳/۵	۳۸,۸۸۷	۲۲۰,۳۶۱	۲۲۰,۳۶۱		
کل کشورهای غیرعربی	۴۶۲,۸۳۶	۶	۶۹,۴۲۵	۳۹۳,۴۱۱	۳۹۳,۴۱۱		
جمع کل	۸,۱۶۸,۸۴۴	۱۰۰	۲,۸۴۶,۰۶۳	۵,۳۲۲,۷۷۹	۱,۳۴۰,۰۰۰	۳,۹۸۲,۷۷۹	۱,۳۳۲,۸۲۰
درصد	۱۰۰		۳۴/۸۴	۶۵/۱۶	۱۶/۴	۴۸/۷۵	۱۶/۳۲

توجه: ارقام تقریبی جدول بر اساس آخرین اطلاعات تنظیم شده در سال ۱۳۸۲ می‌باشد.

۹. جدول اردوگاه آوارگان فلسطین

که به تنهایی خلاصه‌ای از یک تحقیق مفصل علمی و میدانی است، در واقع ۱۶۲ اردوگاه آوارگان فلسطینی در اراضی اشغالی ۱۹۶۷ از جمله کرانه باختری، نوار غزه، لبنان، اردن و سوریه را با ذکر جمعیت هر کدام و مساحت و سال تأسیس آنها معرفی می‌کند. هم اکنون بسیاری از این اردوگاه‌ها به دلیل قوانین تبعیض آمیز سازمان ملل از خدمات رفاهی، آموزشی و معیشتی «آنروا» به عنوان تنها سازمان‌های حامی آوارگان محروم هستند.

۱۰. با معرفی بخش‌های متنوع از روی نقشه تفصیلی فلسطین پشت نقشه نیز با محتویات مرجع‌گونه آن باید معرفی شود. از جمله تصویر پانورامایی از شهر قدیمی قدس که ۲۰ نقطه مهم از آن، ذیل تصویر معرفی شده و با شماره بر روی تصویر مشخص است. این تصویر و معرفی نقاط مهم آن گویای بسیاری از

اردوگاه‌های آوارگان فلسطینی

کره باختری

ردیف	نام اردوگاه	جمعیت	مساحت (به دونم)	سال تأسیس
۱	اسری	۷,۱۳۳	۹۰	۱۳۶۸
۲	بلاشه	۱۸,۳۷۳	۹۵۲	۱۳۶۹
۳	بیت جریج	۱,۳۸۱	۲۰	۱۳۶۹
۴	خانی	۱۳,۰۵۵	۳۷۳	۱۳۶۳
۵	نعلشه	۹,۳۴۴	۳۴۰	۱۳۶۸
۶	دیرعاز	۲,۰۳۸	۱۴۵	۱۳۶۸
۷	نحاط	۸,۳۶۳	۹۰۳	۱۳۶۵-۶
۸	جارتون	۸,۰۴۰	۱۵۳	۱۳۶۸
۹	میلوکوم	۱۳,۳۸۸	۱۸۰	۱۳۶۹
۱۰	عازبه	۲,۷۸۵	۶۶	۱۳۶۹
۱۱	عروب	۸,۱۸۳	۲۵۰	۱۳۶۹
۱۲	عسکر	۱۳,۳۱۱	۳۰۹	۱۳۶۹
۱۳	عقله حیر	۳,۳۷۷	۱,۳۸۸	۱۳۶۷
۱۴	عن السلفان	۲,۱۴۵	۸۰۰	۱۳۶۷
۱۵	عازبه	۳,۱۷۸	۵۵۵	۱۳۶۸
۱۶	فلور	۳,۱۷۸	۵۵۰	۱۳۶۸
۱۷	قلندرا	۷,۱۳۳	۱۵۳	۱۳۶۸
۱۸	لورنسوی	۷,۳۶۹	۱۴۶	۱۳۶۲
۱۹	اردوگاه شماره ۱	۵,۳۶۸	۳۵	۱۳۶۰

نوار غزه

ردیف	نام اردوگاه	جمعیت	مساحت (به دونم)	سال تأسیس
۱	مزاری	۲۳,۵۳۶	۵۵۹	۱۳۶۸
۲	نصیران	۳۴,۳۳۳	۳۷۸	۱۳۶۷
۳	بوع	۳۰,۰۵۹	۵۵۸	۱۳۶۸
۴	دیرالکعبه	۲۰,۱۸۸	۱۰۰	۱۳۶۸
۵	جبارا	۱۰۳,۳۳۳	۱.۵	۱۳۶۸
۶	خان یونس	۳۰,۳۶۳	۵۳۹	۱۳۶۸
۷	رفح	۹۰,۳۳۸	۱۳۶۱	۱۳۶۸
۸	شکل (ساحل)	۱۳,۱۰۹	۳۴۷	۱۳۶۷

اردن

ردیف	نام اردوگاه	جمعیت	مساحت (به دونم)	سال تأسیس
۱	خیابان الجسین	۳۳,۳۷۳	۳۶۹	۱۳۶۱
۲	نقله	۸۰,۰۲۱	۱۰۰	۱۳۶۷
۳	اردوگاه جدید (مردان)	۴۳,۸۰۵	۳۸۸	۱۳۶۳
۴	طایفه	۳۰,۰۲۱	۱۰۰	۱۳۶۷
۵	زرقا	۱۳,۳۳۳	۱۸۰	۱۳۶۸
۶	مزارک (مطرح)	۴۱,۳۳۳	۹۰۷	۱۳۶۷
۷	زبد	۱۳,۵۱۲	۱۴۳	۱۳۶۰
۸	محسن (شهر عربی جدید)	۱۳,۳۳۳	۱۳۳	۱۳۶۷
۹	مزارک (عرب)	۱۳,۳۳۳	۱۳۳	۱۳۶۷
۱۰	سویف	۱۳,۵۱۱	۵۰۰	۱۳۶۷

لبنان

ردیف	نام اردوگاه	جمعیت	مساحت (به دونم)	سال تأسیس
۱	مزارک (عرب)	۱۳,۰۰۶	۵۰۳	۱۳۶۳
۲	مزارک (عرب)	۱۳,۵۱۲	۱۰۴	۱۳۶۷
۳	عسبه	۳,۳۳۳	-	۱۳۶۵
۴	شکلا	۱۱,۵۸۸	۳۹,۵۳۷	۱۳۶۸
۵	عین الکعبه	۳۳,۱۳۳	۳۰,۱۰۲	۱۳۶۷-۸
۶	موسیه	۵۰,۳۷۸	۵۳,۰۴۰	۱۳۶۳
۷	لبنی	۹,۳۴۰	۸۰	۱۳۶۷
۸	رشیده	۳۳,۳۷۳	۳۳,۳۷۳	۱۳۶۳
۹	مزارک (عرب)	۱۳,۱۳۳	۱۳۳	۱۳۶۷
۱۰	مزارک (عرب)	۱۳,۳۳۳	۱۳,۱۳۳	۱۳۶۸
۱۱	مزارک (عرب)	۱۳,۳۳۳	۱۳,۳۳۳	۱۳۶۵
۱۲	مزارک (عرب)	۱۳,۳۳۳	۱۳,۳۳۳	۱۳۶۸

سوریه

ردیف	نام اردوگاه	جمعیت	مساحت (به دونم)	سال تأسیس
۱	خان شیخ	۱۵,۳۶۱	۳۹۰	۱۳۶۸
۲	خان (دیوان)	۸,۳۰۳	۱۰۰	۱۳۶۸-۹
۳	موسیه	۱۳,۳۳۳	۳۷	۱۳۶۸
۴	قبرستان (سوریه)	۱۳,۳۳۳	۳۳	۱۳۶۷-۸
۵	موسیه	۱۳,۳۳۳	۳۰	۱۳۶۷
۶	موسیه	۱۳,۳۳۳	۳۰	۱۳۶۸-۹
۷	موسیه	۱۳,۳۳۳	۳۰	۱۳۶۸
۸	موسیه	۱۳,۳۳۳	۳۰	۱۳۶۹
۹	موسیه	۱۳,۳۳۳	۳۰	۱۳۶۹-۱۰
۱۰	موسیه	۱۳,۳۳۳	۳۰	۱۳۶۷
۱۱	موسیه	۱۳,۳۳۳	۳۰	۱۳۶۷
۱۲	موسیه	۱۳,۳۳۳	۳۰	۱۳۶۷

ناآگاهی‌های طبیعی ما از اماکن فلسطین است.



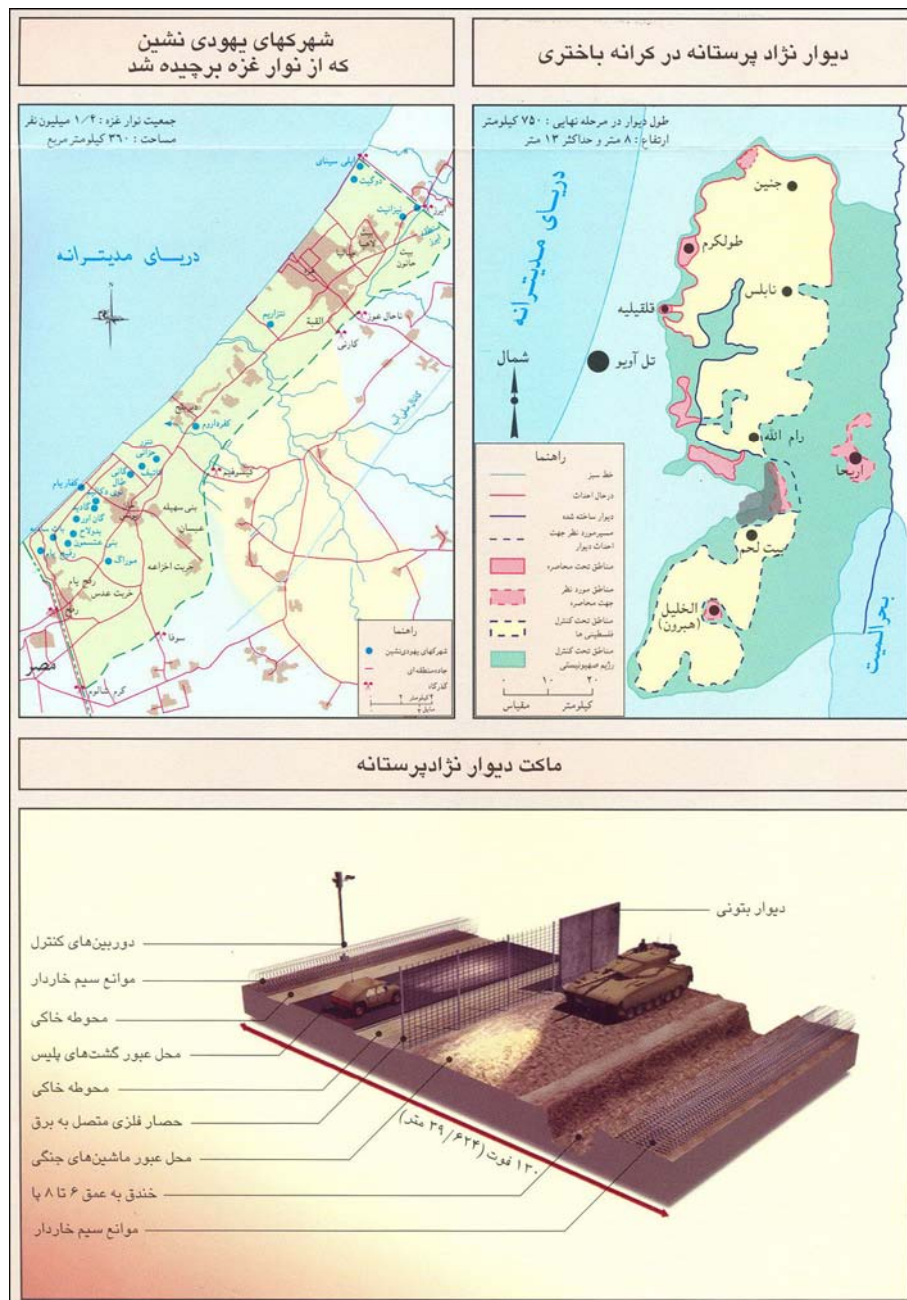
۱۱. شهرک‌های یهودی‌نشین در کرانه باختری با ذکر موقعیت و نام هر یک از آنها،
زیاده‌طلبی صهیونیست‌ها مبنی بر اشغال مرحله‌ای اراضی فلسطینی را نشان می‌دهد؛ چرا که
این منطقه بر اساس قطعنامه سازمان ملل باید در حاکمیت فلسطینی‌ها باشد و فلسطینی‌ها در
آن ساکن شوند.



۱۲. شهرک‌های یهودی‌نشین در غزه که با مقاومت حماس و جهاد و سایر گروه‌های جهادی از غزه برچیده شد، به شکلی کوچک‌تر از نسخه قبلی نقشه درآمده است تا فضایی فراهم شود برای بیان نکات جدید از تاریخ فلسطین؛ همچون دیوار حائل.



۱۳. دیوار حائل که در دو شکل آمده است، نشان‌دهنده مراحل نهایی احداث آن در قالب یک نقشه از آن در کرانه باختری است و دیگری هم مربوط به ماکت کاملی از آن است تا نشان دهد صهیونیست‌ها برای امنیت خود و فرار از ترسی که مدام به همراه آنان است، چه سرمایه‌گذاری‌هایی که نمی‌کنند. در واقع یهودیان با احداث این دیوار قبل از اینکه فلسطینی‌ها را محصور کنند، خود را محدود و زندانی ساخته‌اند.



۱۴. شهرک‌های یهودی‌نشین در جولان نیز اشغال‌گری صهیونیست‌ها و دست‌اندازی آنان بر سوریه را نیز در این نقشه آشکار می‌سازد. یهودیان در سال ۱۹۸۱ طی یک قانون جولان را به سایر اراضی اشغالی فلسطین ضمیمه کردند و از همان سال بر وسعت شهرک‌های یهودی‌نشین در این منطقه افزودند.

۱۵. از آنجا که نقشه تفصیلی فلسطین، نقشه‌ای عمدتاً سیاسی و تاریخی است لازم آمد که نقشه‌ای طبیعی نیز وجود داشته باشد تا عوارض طبیعی جغرافیایی آن نیز مشخص شود. از جمله مناطق سبز و خشک یا پست و بلند.

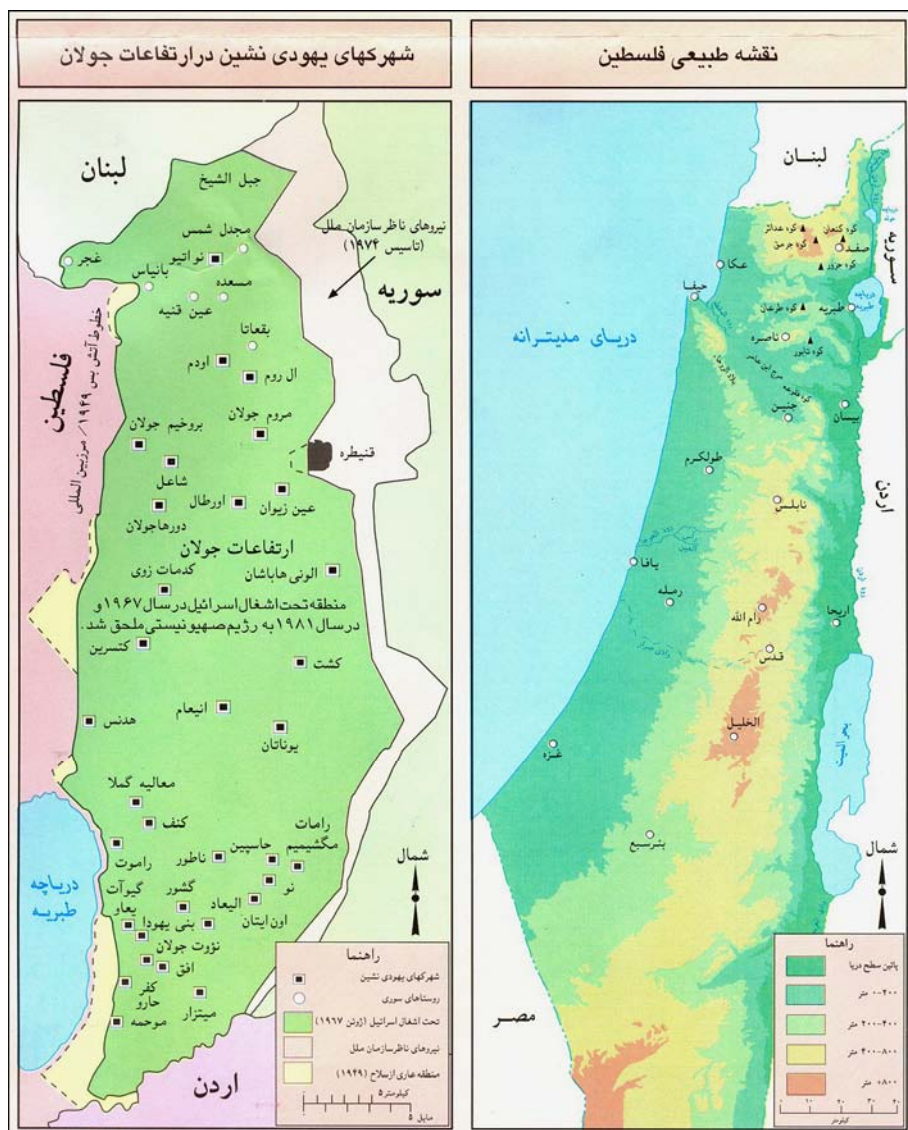
نقشه تفصیلی فلسطین مجموعه‌ای از اطلاعات متنوع و متعدد را در خود جمع کرده و به زعم برخی کارشناسان، دایره المعارف کوچکی از فلسطین به وجود آورده است.

۱۶. مهم‌ترین مرجع این نقشه بخش گاهشمار آن است که تاریخ این سرزمین را از همان ابتدا به شکل مفصل و ریز تا کنون آورده است. فعل به کار گرفته شده در تهیه این گاه شمار عمدتاً مضارع است

تا خواننده خود را در بطن حوادث این سرزمین پرحادثه فرض نماید.

۱۷. معرفی چندین شخصیت سیاسی، مذهبی، علمی و ادبی فلسطینی در قالب زندگینامه‌ای کوتاه از آنان، بخش دیگر نقشه است که با معرفی چندین شخصیت یهودی و صهیونیست نیز ادامه می‌یابد. ویژگی این بخش آن است که معادل انگلیسی هر یک از این اسامی نیز مقابل نام شخصیت برای تلفظ صحیح آن آمده است.

۱۸. نمایه نقشه، بهترین بخش برای اطلاع از اسامی موجود در نقشه و موقعیت آن در نقشه با توجه به آدرس حرفی و عددی روی نقشه است.



♦ ویژگی‌های نقشه تفصیلی فلسطین

۱. با تمام تلاش‌های یهودیان برای محو آثار و برجستگی‌های اسلامی و عربی فلسطین، این

نقشه بر آن است تا با ذکر اسامی عربی و اسلامی اماکن و شهرها و آبادی‌های فلسطینی، بافت اسلامی و عربی و جغرافیایی فلسطین را احیا کند و تا جایی که توانسته است از به کار بردن اسامی عبری خودداری کرده است و از ۴۱۲ آبادی تخریب شده و نابود شده در سال ۱۹۴۸، با نشان دایره زردرنگ بر روی نقشه، استفاده کرده و موقعیت جغرافیایی و نام آنها را متذکر شده است.

۲. علاوه بر اطلاعات مرجع در پشت و روی نقشه، ۲۵ نقطه تاریخی با ویژگی‌های سیاسی و دینی روی نقشه در داخل یک کادر بسته معرفی شده و مختصراً از این سوابق، نکات ارزنده و مفیدی گردآوری شده است.

۳. این نقشه مصداق بارز کلام سرنوشت‌ساز و تعیین کننده حضرت امام خمینی(ره) مبنی بر نابودی کامل اسرائیل است. چرا که با ترسیم کامل نقشه فلسطین و عدم ذکر و پرهیز از اشاره به

با تمام تلاش‌های یهودیان برای محو آثار و برجستگی‌های اسلامی و عربی فلسطین، این نقشه بر آن است تا با ذکر اسامی عربی و اسلامی اماکن و شهرها و آبادی‌های فلسطینی، بافت اسلامی و عربی و جغرافیایی فلسطین را احیا کند.

اسرائیل، این شعار بر روی نقشه محقق شده است.

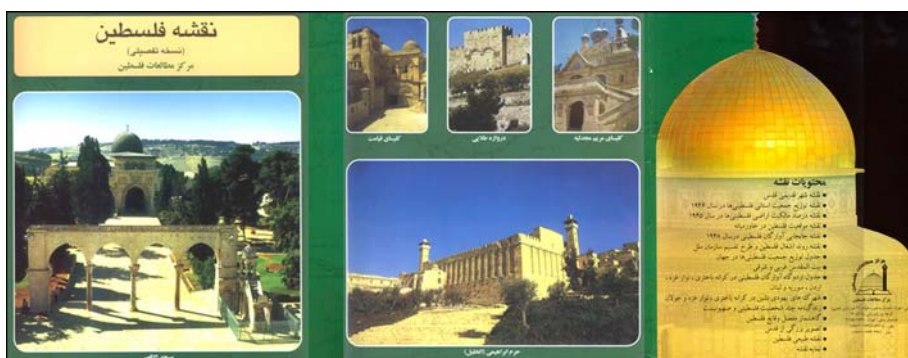
۴. همان‌گونه که بر روی راهنمای نقشه ذکر شده است، نقشه تفصیلی فلسطین آخرین اطلاعات از تأسیسات جاده‌ای و انواع آن و همچنین نقاط جغرافیایی و پروژه‌های در دست احداث را طبق آخرین اطلاعات درج کرده است. اگر چه این اقدامات همچون سایت هسته‌ای دیمونا توسط اسرائیل احداث شده باشد.

۵. از ویژگی‌های منحصر به فرد نقشه آن است که از حداکثر فضا به شکل زیبایی استفاده شده و برای اولین بار بر اساس آخرین الگوهای نقشه‌کشی در دنیا این نقشه پشت و رو

منتشر شده است و کاغذ مورد استفاده نیز علی‌رغم باز و بسته شدن فراوان آن، مقاومت لازم را دارد.

۶. تا کنون هیچ یک از مخاطبان نسبت به محتوا و شکل نقشه اظهار نظر مخالف یا تندی ارائه نکرده‌اند و این با توجه به فلسطینی نبودن ناشر، بسیار در خور تقدیر است. به ویژه زمانی که متوجه شویم بسیاری از شخصیت‌های فلسطینی از جمله سفیر فلسطین در ایران یا نمایندگی گروه‌های جهادی از این نقشه تمجید کرده و آن را بی‌نظیر دانسته‌اند و حتی خواستار انتشار آن در داخل سرزمین اشغالی فلسطین شده‌اند.

۷. این نقشه به همراه یک جلد منتشر شده است تا وجه کتابخانه‌ای آن نیز رعایت شود. جلدی که به تنهایی خود گویای مطالبی مهم و جالب است. از جمله تصویر مسجد الاقصی که بسیاری آن را با قبه الصخره که معراجگاه پیامبر اسلام است، اشتباه می‌کنند و همچنین بر روی جلد، تصاویری از کلیسای قیامت و مریم مجدلیه مشاهده می‌شود که توجه خاص مسیحیان عزیز را جلب کرده است و یا تصویر دروازه طلایی که بر اساس روایات و توسط منجی آخرالزمان گشوده خواهد شد. حرم ابراهیمی در شهر الخلیل نیز تصویر دیگری از جلد نقشه است که به نحوی در برگیرنده معرفی محتوای نقشه و اسم و آدرس و شماره تلفن ناشر به همراه عنوان و آرم آن در ایران اسلامی است.





مجلس شورای ملی ایران
نمونه

شماره
تاریخ
پیوست

ترجمه مجله القوات المسلحة - چاپ قاهره شماره ۳۴۰ مورخ ۳۸ / ۴ / ۱

مردی که سه سال خواب آرام را از دیدگان انگلیسها بیرده پیشوای مذهبی که جنبش ملی نمودن نفت راهبری نمود اکنون از جمال عبدالناصر سخن میگوید - مروری بالغ بر ۸۱ سال و دارای ۱۸ فرزند است که ارشاد آنها ۵۵ سال عمر دارد معذالك مشارالیه هنوز از نیرومند ترین رهبران مسلمین بشمار میآید هنوز دارای روحی سرشار است هنگامیکه از استعمار و انگلیس سخن میگوید از دید کاشان فریاد درخشانده ای میجهد این تخریب آیت اله کاشانی نام دارد که انگلیسها را در جریان ملی نمودن نفت پستوه آورد و هنگامیکه مقامات انتظامی وی را بخارج از کشور تبعید نمودند طولی نگذشت که در اثر فشار ملت ایران نامبرده را مجدداً بایران عودت دادند .

هنگام ورود آیت اله کاشانی بتهران در حدود نیم ملیون نفر از اهالی پایتخت در فرودگاه مهرآباد از مشارالیه استقبال نمودند درین جمعیت انبوه مردم از هر نوع چشم میخورد پیرو جوان - کاسب و کارگر - وزیر و رجال دربار همه خود را برای استقبال وی آماده کرده بودند جمعیت انبوه مردم که در اطراف فرودگاه مهرآباد جمع شده بودند چون امواج دریا پتلاطم درآمده و با آواز بلند می گفتند " زنده باد کاشانی " .

آیت اله کاشانی هنگامیکه با اتومبیل مخصوص فرودگاه را ترک گفت اهالی اتومبیل حامل آیت اله کاشانی را سردست بلند کرده و بردوش نهاده و با جاده و جلال و شکوه بی سابقه وی را بمنزل شخصی خود رسانیدند این مرد سالخورده که از سن ۲۵ سالگی مبارزات خود را علیه استعمار انگلیسی آغاز نموده است اکنون در منزل بزرگ شخصی خود در تهران بسر میبرد این منزل در خیابان پامنار واقع شده است مجله " القوات المسلحة " توانست با این رهبر بزرگ ملاقات نماید .

شماره تلفن منزل ایشان ۵۰۲۳۳۳ - ۵۰۶۲۱۱ در تهران میباشد هنگامیکه ایشان متوجه شدند ما از قاهره آمده ایم با آنکه در حال حاضر با هیچیک از خبرنگاران مصاحبه مطبوعاتی ننمایند اجازه ملاقات نمادادند - منزل ایشان مانند قلعه بزرگ محوطه وسیع دارد در وسط حیاط یک نواره آب و چند عدد درخت در کوشه و کنار منزل بچشم میخورد .

از یک دهلیز تنگ درازی عبور نمودیم سپس از چند پله بالا رفتیم بنزدیک در کوچکی رسیدیم



سفارت کبری شاهنشاهی ایران
نامبره

شماره
تاریخ
پیوست

- ۲ -

که برده سبزی جلوی آن آهزان بود هنگام ورود نباید برده را بیک سوزد بلکه باید خم شد و از زیر برده وارد اطاق شد اطاق کوچکی بود که کف آن با قالیچه های فاخر ایرانی مفروش شده بود در گوشه اطاق چند بالشت چیده شده بود که آیت اله کاشانی هنگام نشستن بر آنها تکیه می زدند و عبا ی سیاهی بر دوش دارد و عمامه سیاهی نیز بر سر و در کار ایشان یک دستگاه تلفن با مقداری کتاب گذاشته شده است ایشان از ما با زبان عربی کلامیخته پالهیجه ایرانی مخصوصی بود پذیرائی نمودند و بما گفتند بین کلام من سؤال نکند تا من سخن خود را تمام کنم آنگاه اجازه خواهید داشت که آنچه میگویم بنویسید و منتشر نمائید در جلسه دو نفر از فرزندان ایشان نیز حضور داشتند یکی بنام احمد و دیگری بنام محمود - اولی دو سال دیگر از دانشکده پزشکی فارغ التحصیل میشود و دومی دانش آموز سال چهارم دبیرستان است - آیت اله کاشانی تصمیم دارد نامبرده را در رشته علم دینس داخل کند که تا آینده از زمره پیشوایان مذهبی اسلام گردد .

نامه به جمال عبدالناصر

آیت اله کاشانی دست بزرگوشتی برده و از میان اوراق کاغذی رایبرین آورده بما داد این کاغذ رونوشت نامه ای بود که ایشان بمناسبت ملی شدن کانال سوئز برای جمال عبدالناصر ارسال داشته بودند اینک متن نامه مزبور :

"السلام علیکم ورحمة اله وبرکاته عطف بثلکراف تبریکی که از طرف ما توسط سفارت موقت مصر بمناسبت ملی شدن کانال سوئز شما مخابره گردید از خداوند متعال خواستارم که شما را به بتأییدات خویش موفق نماید تا با روزیبه و آمال خود نائل آئید و نام جاویدان در تاریخ از شما باقی بماند ."

آیت اله کاشانی بما گفتند جمال عبدالناصر شخصی دانا و زیرکی است خداوند او را حفظ کند و از ما تقاضا نمودند که مراتب محبت ایشان را بر رئیس جمال عبدالناصر ابلاغ نمائیم .
آیت اله کاشانی گفتند کمونیست میخواست برا بران چیره شود ولی ما او را شکست دادیم و من شما اطمینان میدهم که کمونیستها در عراق موفق نخواهند شد زیرا من مردم عراق را میشناسم



معارف برای شاهنشاهی ایران
شماره

شماره
تاریخ
پیوست

- ۳ -

و شیعیان مراق که از پیروان مذهب جعفری میباشند مردمی متعصب و پابند به عقاید مذهبی هستند .
انگلیسهای سگ

آقای کاشانی گفتند این انگلیسهای سگ بواسطه مزدوران و جاسوسان خود مرادفرشار
قرار داده اند و اگر این نبود در خیابانها براه میافتادم و مردم را بتظاهرات علیه استعمار و کمونیست
دعوت مینمودم *

آیت اله کاشانی تنها مردی است که توانست در ایام ملی شدن نفت و رهبری ایران را بعهده
گیرد و یکی از تظاهرات که قریب به صد هزار نفر در آن شرکت داشتند و آیت اله کاشانی در رأس آنها
قرار داشت هنگامیکه متظاهرين بطرف خیابان بهارستان مقر مجلس شورای ملی براه افتادند در تهران
شایع گردید که چنانچه متظاهرين بهارلمان نزدیک شوند پلیس بسوی آنان تیراندازی خواهد نمود .
آیت اله کاشانی پسرش سید محمد با صدای بلند گفت ای فرزند برو گفتم مرا بیاور نامبرده بلافاصله
گفتم وی که عبارت از یک پارچه سفید بود حاضر نمود آیت العسرا از انجام مراسم مذهبی گفتم را بکن
کرد و سپر با استقبال مرگ رهنهار گردید در این موقع احساسات مذهبی متظاهرين سخت برانگیخته
شد و بسوی مجلس حرکت کردند * از دیار دستور رسید که بتظاهراتیکه توسط آیت اله کاشانی اداره
میشود تعرض ننمایند در این هنگام آیت اله کاشانی با صدای بلند میگفت " ای انگلیسهای سگ نفت
مارا رها کنید و از کشور ما خارج شوید "

آقای فانیسینارت نماینده مجلس لرد انگلستان در پارلمان برخاست تا بآیت اله کاشانی حمله
نماید دکتر بقاش یکی از نمایندگان جبهه ملی در مجلس شورای ملی ایران در پاسخ نامبرده گفت خاکی
که آیت اله کاشانی بروی آن قدم میگذارد یک میلیون بار بر جمیع رجال سیاسی انگلستان برتری دارد .
دیدار با خبرنگار انگلیسی

آیت اله کاشانی بخبرنگار انگلیسی مسفتون دیلر گفت من حاضر نیستم باتو مصاحبه کنم
زیرا من از مردم کشور تو بیزارم و من معتقدم که تمام انگلیسها سگ هستند ولی کسانیکه واسطه ملاقات



سفارت کبری شاهنشاهی ایران
تاسره

شماره

تاریخ

پیوست

- ۴ -

بین من و تو شدند بمن گفتند که تو سگ نیستی و یک فرد نیکیو در میان یک ملت پست قرار گرفته ای *
آیت الله کاشانی میگفت استعمار فرزند مراهام مصطفی مسموم ساخت زیرا او تنها کسی بود
که در مجلس با پیمان استعماری نفت بنام کسریسیم مخالفت نمود ولی مرگ فرزندانم کوچکترین تأثیری
در هدف من ندارد - مرا بلبنان تبعید کردند ولی مجدداً بتهران معاودت نمودم و من آماده ام
که هفت پسر و ۱۱ دختر خود را برای رهایی کشورهای اسلامی از چنگ استعمار قربانی کنم و -
ان شاء الله این آرزو عملی خواهد شد - خداوند جمال عید الانصار را یاری کند این رهبر مخلص
شوکت و کبریای استعمارگران و کمونیستها را درهم شکست و سلام مرا باو برسانید *